

شماره ۳۹۱۲
چهار شنبه ۱۰ دی ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

هیچ کس دوستم نداشت...

ثروت واقعی نصیب من شد

حالا نوبت قتلهای اینترنتی است

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس جلد: هومن ظریف

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مسکن، مهمترین مانع تشکیل خانواده



یکی از مهمترین مسائل و مشکلاتی که بسیاری از کارشناسان و پژوهشگران و نیز مقامات و مسئولان مطرح می کنند، کاهش آمار ازدواج و افزایش طلاق و پرهیز از فرزندآوری است و یکی از مشکلاتی که جوانان برای عدم تمایل به ازدواج آن را مطرح می‌سازند تأمین مسکن است که بسیار مشکل تأثیر گذاری است. به خصوص در شهرهای بزرگ این مشکل بیشتر رخ نشان می‌دهد. در سالهای گذشته تلاشهایی درباره تأمین مسکن صورت گرفت اما هر گز کارگشا نبوده است چرا که مسکن باید از حالت یک کالای سرمایه‌ای به یک کالای مصرفی بدل شود. شاید برخی بر این گمانند که دولت باید در امر ساخت مسکن وارد شود و برای جوانها مسکن بسازد و با افزایش عرضه قاعدتاً تقاضا کاهش پیدا می کند و قیمتها پایین می آید. اما این تصور از ابتدا غلط است. چون در حال حاضر ما بیش از تعداد خانوار، مسکن در کشور داریم و هر میزان سرمایه‌گذاری که توسط دولت برای ساخت مسکن صورت گیرد به هر حال خریدار برایش وجود دارد چرا که خرید و فروش مسکن سودآور است.

به عنوان مثال در تهران که شاهد بیشترین رشد قیمت مسکن هستیم همین حال بالای ۵۰۰ هزار واحد مسکونی خالی وجوددارد که می‌تواند برای اسکان ۵۰۰ هزار خانوار کفایت کند. اما همچنان قیمتها در این کلانشهر شاهد رشد و افزایش است. علت آن این است که مسکن به عنوان یک کالای سرمایه‌ای که هیچ گاه ارزشش را از دست نمی‌دهد و خطری هم متوجه آن نیست توسط افراد ثروتمند احتکار می‌شود و تا زمانی که از این حالت خارج نشود هر چقدر هم که سرمایه‌گذاری توسط دولت صورت گیرد نوعی رانت برای آنها که می‌توانند به مسکن دولتی دسترسی داشته باشند ایجاد می کند. ضمن آنکه در حال حاضر دولت به اندازه کافی بدهکار هست که نتواند دراین حوزه سرمایه‌گذاری کلانی صورت دهد. قاعدتا در این شهر با حداقل حقوق کسی نمی‌تواند حتی اجاره خانه‌اش را بپردازد. ضمن آنکه ما در جامعه با جوانان بسیاری سر و کار داریم که حتی همین شغل با حداقل حقوق را نیز در دسترس ندارند. سالها است که کارشناسان برای حل این مشکل مالیات بر عایدی سرمایه‌و مالیات بر خانه‌های خالی را به عنوان یک راهکار پیشنهاد می‌دهند اما درعمل به نتیجه‌ای نمی‌رسد.

پس در درجه نخست برای حل مشکل مسکن لازم است که سوداگری را در این بخش مهم اقتصادی از بین ببریم. اگر دولت به جای سرمایه‌گذاری کلان برای ساخت مسکن به سرمایه‌گذاری برای ایجاد اشتغال روی آورد و امکان اشتغال را در مناطق مختلف کشور فراهم نماید قاعدتاً به نتیجه مطلوب‌تری خواهد رسید چرا که اگر جوان شغل مناسب داشته باشد و یا حتماً مجبور نباشد برای پیدا کردن شغل به شهرهای بزرگ روی بیاورد در مناطق حاشیه‌ای و دورتر و در شهرستانهای کوچک و نیز در روستاها امکان بسیار بهتری برای تأمین مسکن پیدا می کند و لازم نیست که همه برای پیدا کردن شغل به شهرهای بزرگ بیایند و قاعدتا وقتی حجم مهاجرت به شهر فزونی می‌گیرد تقاضاً برای مسکن هم به همان نسبت افزایش می‌یابد.

در همین دوران رکود وقتی می‌شنویم که قیمت یک متر آپارتمان در برخی مناطق شهر بالای ۱۰۰ میلیون تومان است دچار وحشت می‌شویم. حتی اگر متوسط اعلام شده توسط وزارت مسکن را بپذیریم (یعنی متری ۳۰ میلیون تومان) یک جوان برای تأمین مسکن خویش نیازمند سرمایه‌عظیمی است و خریدمسکن برای او به صورت یک رویا درمی‌آید. چرا که برای یک واحد ۵۰ متری به ۱/۵ میلیارد تومان نیازمند است. اجاره چنین واحدی نیز بیش از ۷۰ درصد حداقل حقوق را شامل می‌شود که قاعدتا با ۳۰ درصد بقیه امکان تأمین بقیه مخارج زندگی را نخواهد داشت. این اضطراب همواره سد محکمی در برابر اوست تا برای تشکیل خانواده پای پیش نگذارد. پس دست از نصیحت و توصیه و برگزاری همایش و اطلاعیه و انذار و هشدار برداریم و کمی ریشه‌ای‌تر به مساله نگاه کنیم. اگر می‌خواهیم ازدواج رونق بگیرد دغدغه‌های ازدواج را برای جوانان کم کنیم.

خداوند آراستگی را دوست دارد و فقر نمایی را دشمن می دارد
• امام رضا(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

همراه ۳۵ ساله شما

من از سال ۱۳۶۳ که دانش آموز مدرسه راهنمایی در تبریز بودم به جمع خوانندگان شماپیوستم. کلکسیونی از مجله تمام رنگی تون رو تااین اواخر داشتم که دیگه فقط یکی دو جلدش الان برام باقی مونده،چون بقیه رو به دوستان وآشنایان امانت دادم.مخصوصاً بچه‌های علاقمندی مثل خودم. حالا غرض از مزاحمت یکی عرض سلام بود به همه عوامل مجله قشنگتون و ثانیا ذکر چند نکته که امیدوارم جسارت محسوب نشه .گرانی کاغذ مخصوصا روغنی باعث شده مجله هم از نظر اندازه و قطع وهم نوع چاپ شبیه مجلات خانوادگی وجدولها بشه. این هفته بعدازمدتها مجله تون رو خریدم وبازهم ازدیدن فهرست مشعوف وخرسندشدم. اما جای پوستررنگی وسط وپاورقی خارجی رو خالی دیدم چراکه این دوتا تقریبا ازبخشهای جذاب اطلاعات هفتگی بودند که مرا جذب این مجموعه خواندنی کرده بود.به هر حال دوباره خدمت همه شما عرض ادب دوباره دارم. انشاالله موفق وموید باشید.

اصغر پورامان تهیه کننده رادیو تبریز

طنزارسالی خوانندگان

وقتی داستان آموزنده ما به فنا رفت!

دزدی به خانه احمد خضرویه رفت و بسیار بگشت، اما چیزی نیافت که قابل باشد. خواست که نومید باز گردد که ناگهان احمد، او را صدا زد و گفت: ای جوان! سطل را بردار و از چاه، آب بکش و وضو بساز و به نماز مشغول شو تا اگر چیزی از راه رسید، به تو بدهم؛ مباد که تو از این خانه با دستان خالی بیرون روی!... دزد جوان، آبی از چاه بیرون آورد، وضو ساخت و نماز خواند. روز شد، کسی در خانه احمد را زد. داخل آمد و ۱۵۰ دینار نزد شیخ گذاشت و گفت این هدیه، به جناب شیخ است.احمد رو به دزد کرد و گفت: دینارها را بردار و برو؛ این پاداش یک شبی است که در آن به راه صلاح رفتی... حال دزد، دگرگون شد و لرزه بر اعضایش افتاد. گریان به شیخ نزدیک‌تر شد و گفت: تاکنون به راه خطا می‌رفتم. یک شب را برای خدا گذراندم، مرا این چنین اکرام کرد و بی‌نیاز ساخت .مرا بپذیر تا نزد تو باشم و راه صواب را بیاموزم .کیسه زر را برگرداند و از مریدان شیخ احمد گشت و تا حدی رسید که شیخ تمام دارایی‌اش را که سه هزار کیسه زر بود به وی سپرد. دزد هم که از اول دنبال چنین فرصتی بود و در واقع چشم طمع به همه دارایی شیخ داشت از موقعیت استفاده نموده و شروع می کند به برداشتن سه هزار کیسه زر و خندیدن به ریش همه... و ما که فکر کردیم داریم داستان آموزنده می‌خوانیم و ایشان متحول شده، یک وقت فهمیدیم که ناجوانمرد به کانادا گریخته وجزء جامعه اختلاسگران کانادایِ آن زمان گشت و داستان آموزنده ما را به باد فنا داد. باشد که همگی به راه راست هدایت بشویم.

(برگرفته از تذکرالاختلاس ص ۳۵۱) بهروز مباشر بهروز- تبریز

درخواست کارکنان "هما"

هنگامیکه دولت محترم باآغاز سال ۱۳۹۹پانزده درصد به حقوق کارکنان شاغل وبازنشسته اضافه کرد،این اضافه قانونی شامل حال کارکنان و بازنشستگان هواپیمائی جمهوری اسلامی ایران (هما) نشد وحکم بچه سرراهی درباره آنان ساری وجاری گردید تا سرانجام بااعتراضات بسیار درتیرماه ۱۳۹۹ این حق‌قانونی به حقوق آنان تعلق گرفت. حالا ودرشرایطی که دولت تدبیر وامیدباعنایت به تورم وگرانی‌ها سرانجام همسانسازی حقوق را برای بازنشستگان از مهرماه ۱۳۹۹اجرائی کرد شوربختانه ازاین محمل قانونی سر بازنشستگان هواپیمائی جمهوری اسلامی ایران بی کلاه مانده و دگرباره از حق قانونی ومصوبات دولت محترم بازمانده ومحروم شده اند.

درشرایطی که بازنشستگان از یک سو بر اثر کهولت درگیر مخارج سنگینِ دکترو دارو و بیمارستانها و آزمایشگاههای مختلف بوده و ازدگرسو باید در شرایط حاد اقتصادی پاسخگوی فرزندان ونوه‌های خود باشند. بازنشستگان " هما " تیر دعا زهرسوکرده‌اند رها، باشد کز آن میانه یکی کارگر شود. انشاالله

علی اکبر فرقانی

شاید اگر جاده ساوه نبودیم!

پیرو مطلب صفحه"**از هر در سخنی**" تحت عنوان (کاش محل ما هم کلانتری نیاوران داشت) اجازه دهید تا من هم حکایتی را خدمت شما تقدیم کنم: تابستان امسال دختر بنده با دوست وهم مدرسه‌اش قرار گذاشتند که تابستان بروند و کار کنند. یک روز صبح وقت رفتن به محل کار سر راه دزدان سوار بر موتور گوشی همکار دختر ما را می‌زنند و با موتور فرار می کنند. دختر بنده تا حدودی دنبالشان رفته و از موتور و راکبش عکس می گیرد.دو روز بعد دزدها را سر همان کوچه می‌بندند. وقتی می‌روند پاسگاه، افسر مربوطه می‌فرماید شما بروید ما خودمان پیگیری می کنیم! ظاهراً هنوز پیگیر هستند در حالی که دختر دزدزده خودش اقدام کرد و گوشی را پیدا کرد. اگر جاده ساوه نبودیم فکر کنم حتماً زودتر گوشی پیدا می‌شد.

محمود برزو- بهارستان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن میلاد حضرت مسیح(ع) و سال نو میلادی به همه شما گرامیان به ویژه هموطنان عزیز ارمنی و مسیحی کشورمان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ حسین مستعلی زاده-بردسیر

حداقل بنده با شما موافقم. همین که در فیلمها حتی مادر و پسر واقعی هم نمی‌توانند در یک فیلم همدیگر را در آغوش بکشند به شدت به تأثیر درام لطمه می‌زند و هنوز که هنوز است این مساله در صدا و سیما و در سینمای ما سر و سامان درستی پیدانکرده است. نامه شما را با این حال چون طولانی بود در اختیار بخش هنری قرار می‌دهم تا خلاصه‌ای از آن مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

❁ حمید سرکانی-اصفهان

از این همه علاقه و انس شما نسبت به مجله خودتان بسیار خوشحالم و به خوانندگان باتعصبی چون شما که این همه به این نشریه لطف دارید افتخار می کنم. تصویر ارسالی شما را هم در یکی از شماره‌های آینده در یک جای مناسب چاپ خواهیم کرد. سلام شما را به همکاران بویژه آقای اکبرزاده می‌رسانم. سرفراز باشید.

❁ غلامعلی چریکی-گچساران

اگر اشتباه نکنم در شماره‌های پیش‌رو یکی از داستانهای شما چاپ می‌شود. ضمناً دو داستان ارسالی کوتاه را نیز به آقای ظریف دادیم تا مورد بررسی قرار گیرد. فکر می کنم مطلب «مرزبندی سیما با هنرمندان وطنی» را نیز منعکس کرده‌ایم. گمان نمی کنم مطلبی از شما از دست دوستان در رفته باشد یا مورد بی‌توجهی قرار گرفته باشد. موفق باشید.

❁ سوالی بزرار ـ نیک شهر

همانطور که اشاره کردید گاهی وقتها ثبت نام از طریق اینترنت با توجه به مشکلاتی که درگاههای الکترونیکی سازمانها دارند کار را برای متقاضیان سخت می کند و این مشکلی است که نه تنها سایت سامانه جامع رسانه‌های کشور دارد بلکه بسیاری از سایتها مشابه آن هستند. امیدوارم دوستان که از فضای مجازی برای رفاه مردم استفاده می کنند واقعا در جهت رفاه مردم مشکلات نرم افزاری مربوطه را نیز حل کنند. سربلند باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

پند حکیمانه

پادشــاهی کاخ بزرگی با وزیران و درباریان فراوان داشت.او از تمام نقاط حکما،خردمنـدان و هنرمندان را به قصرش فرا خوانده بود و وزرایش به دانایی و دیانت و کیاست مشهور بودند.

روزی از روزهــا حکیمی به دربار پادشــاه آمد.پادشــاه از دیدن او بسیار خوشحال شد و به او خوش آمد گفت.او را بسیار احترام کرد و پرسید:

ای راست کردار از برای چه به قصر آمده ای؟

حکیم پاسخ داد: پادشــاها من شنیده‌ام که وزرایتان در خردمندی و فرزانگی شــهره عام و خاص هستند.به همین دلیل سه عروسک به اینجا آورده‌ام تا وزرای شما آن‌ها را بررسی کنند و بگویند کدام از همه بهتر است.

پادشاه عروسک‌ها را به وزیر بزرگ خود،که از همه وزرا باهوش‌تر بود،داد. وزیر به عروسک‌ها نگاه کرد و از پادشاه خواست که دستور دهد ســیمی فولادی برایش بیاورند.پادشــاه کمی تعجب کرد و با درخواست وزیر موافقت نمود.

وزیر سیم فولادی را گرفت و وارد گوش راست یکی از عروسک‌ها کرد،سیم فولادی از گوش چپ عروسک خارج شد و وزیر با لبخند به حکیم نگاه کرد و عروسک را به کناری گذاشت.

سپس عروســک دوم را برداشت و سیم را داخل گوش راست آن کرد.این بار سیم از دهان عروسک خارج شد و وزیر باز هم لبخندی زد و عروســک دوم را نیز به کناری گذاشــت،او عروســک سوم را برداشت و این بار نیز سیم را در گوش راست عروسک وارد کرد،اما سیم نه از دهان عروسک خارج شد و نه از گوشش.



پادشاه و درباریان مشتاقانه به این صحنه می‌نگریستند.

در همین حال،وزیــر بزرگ رو به حکیم تعظیــم کرد و گفــت:ای بزرگوار،ســومین عروسک از همه بهتر است.در حقیقت،سه عروسک نمادی از گروه‌های انسانی و درک و آگاهی آنها هستند.انسان‌ها به سه گروه تقسیم می‌شوند: اول کســانی هســتند که سخنان را از گوشــی گرفتــه و از گوش دیگر به در می‌کنند.دوم کسانی کــه ســخنان را شــنیده و درک می‌کنند تــا بتوانند خوب صحبت کنند و ســومین گروه انسان‌هایی هســتند که ســخنان را به گوش جان می‌شــنوند و آنهــا را مانند گنجــی در دل خود نگاه می‌دارند و به کار می‌گیرند.در بین این سه گروه،سومین از همه بهتر است.

همه زاهد هستند!



می‌گوینــد کــه دو برادر بودند پــس از مرگ پدر یکی جای پدر به زرگری نشســته دیگــری تــا از وسوسه نفس شیطانی به دور مانــد از مردم کناره گرفته و غار نشین گردید. روزی قافله‌ای از جلو غار گذشــته و چون به شــهر برادر می‌رفتند، برادر غارنشــین غربالی پر از آب کرده به قافله ســالار می‌دهد تا در شهر به برادرش برساند. منظورش این بود که از ریاضت و دوری از خلایق به این مقام رسیده که غربال سوراخ سوراخ را پر از آب می‌تواند کرد بی آنکه بریزد.

چون قافله ســالار به شــهر و بازار محل کسب برادر می‌رسد و امانتی را می‌دهد، برادر آن را نخ بسته و از سقف دکان آویزان می کند و در عوض گلوله آتشی از کوره در آورده میان پنبه گذاشته و به قافله سالار می‌دهد تا آن را در جواب به برادرش بدهد.چون برادر غارنشــین برادر کاسب خود را کمتر از خود نمی‌بیند عزم دیدارش کرده و به شــهر و دکان وی می‌رود. در گوشــه دکان چشم به برادر داشت و دید که برادر زرگرش دســتبندی از طلا را روی دســت زنی امتحان می کند، دیدن این منظره همان و دگرگون شدن حالت نفسانی همان و در همین لحظه آبی که در غربال بود از سوراخ غربال رد شده و از سقف دکان به زمین می‌ریزد.

چــون زرگر ایــن را می‌بیند می گوید: "ای برادر اگر به دکان نشســتی و هنگام کســب و کار و دیدن زنان آب از غربالت نریخت زاهد هســتی، وگرنه دور از اجتماع و عدم دسترس، همه زاهد هستند!"

محمود جعفری کوهبنانی

برای شاد بودن آمدی

روزی کسی به خیام خردمند، که دوران کهنسالی را پشت سر می گذاشت، گفت: شما به یاد دارید دقیقا پدر بزرگ من، چه زمانی درگذشت؟!

خیام پرسید: این پرسش برای چیست؟

آن جوان گفت: من شاید خیری برای اقوام و دوستان خودم نداشته باشم اما تاریخ درگذشــت همه خویشانم را به دست آورده‌ام و می‌خواهم روز وفات آنها بروم گورستان و برایشان دعا کنم و خیرات دهم و...

خیام خندید و گفت: آدم بدبختی هستی! خداوند تو را فرستاده تا شادی بیافرینی و دســت زندگان و مســتمندان را بگیری تا در سختی و مشقت نمیرند حال تو فقط به دنبال مردگانت هستی؟...! بعد پشتش را به او کرد و گفت مرا با مرده پرستان کاری نیست... و از او دور شد.



*رهبر انقلاب در سخنرانی تلویزیونی به مناسبت ولادت حضرت زینب کبری(س) و روز پرستار: مجاهدت‌های پرستاران آنها را در چشم مردم عزیزتر از همیشه کرده است

*رئیس جمهور روحانی : مبحث پیچیده تخصیص بودجه نباید اسیر مناقشات سیاسی شود

*قالیباف: بودجه ۱۴۰۰ نیاز به اصلاحات اساسی دارد

*ظریف: ترامپ مسئول عواقب هرگونه ماجراجویی در روزهای پایانی است

* ۲۴۴ هزار صندلی دانشگاهی در پذیرش بدون کنکور هم خالی ماند

*جهانگیری معاون اول رئیس‌جمهوری: اگر زنان فرصت بیابند در همه عرصه‌ها می‌درخشند

*سخنگوی شورای شهر: نیمی از معابر پایتخت مزیّن به نام شهداست

*صادرات ایران به ۵ کشور اروپایی افزایش یافت

*وزیر صنعت خواستار تشکیل کنسرسیوم قطعه سازان برای افزایش تولید خودرو شد

*وزارت بهداشت مکلف شد واکسن کرونا را در اسرع وقت تأمین کند

*بررسی مجدد لوایح FATF در مجمع تشخیص مصلحت آغاز شد

*سقوط بهمن در ارتفاعات شمال تهران متأسفانه موجب مرگ چندین کوهنوردشد

*نوبخت معاون رئیس جمهور: قدرت خرید و مصرف مردم به شدت کاهش یافته است

*وزارت خارجه: قطعنامه ۲۲۳۱ همچنان لازم الاجراست

*امسال ۲۰ هزار پرستار استخدام می‌شوند

*وزیر صنعت: حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی منتظر تصمیم انقلابی مجلس است

*الله کرم، دبیر کل سابق انصار حزب الله: اگر دولت بعد اصولگرا باشد می‌تواند مذاکره کند و قرارداد ۲۵ ساله چین را زودتر به نتیجه برساند

*پرداخت بسته حمایت معیشتی کرونا در سال ۱۴۰۰ فعلا منتفی است

*مواد شوینده با افزایش غیرقانونی و سه باره توسط کارخانه‌ها روبرو شد

*امتحانات دو درس از پایه اول و دوم ابتدایی خوزستان حضوری برگزار می‌شود

*سخنگوی ستاد مقابله با کرونا: بازگشایی مدارس فعلاً منتفی است

*زمانبندی تهیه واکسن برای دی ماه اعلام شد

*نرخ مرغ در بیشتر استان‌ها به کمتر از قیمت مصوب رسید

*رئیس سازمان جهانی بهداشت: کرونا آخرین همه گیری جهان نخواهد بود

*ورود خارجی‌ها به ژاپن ممنوع شد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

مرکل و رکورد طولانی ترین صدراعظمی

آنگلا مرکل از سال ۲۰۰۵ صدراعظمی آلمان را بر عهده دارد. او دکترای فیزیک است و مجله آمریکایی فوربس تاکنون بارها او را به عنوان قدرتمندترین زن جهان برگزیده است اما شناخت بیشتر وجوه زندگی این زن سیاستمدار برای خیلی‌ها ناشناخته است و...

***زندگی**



آنگلا مرکل به عنوان اولین فرزند خانواده خود در سال ۱۹۵۴ در هامبورگ زاده شد. پدرش یک کشیش و مادرش معلم بود. خانواده او اندکی بعد از تولد وی، به شهر کوچک تمپلین در نزدیکی برلین در جمهوری دمکراتیک آلمان (آلمان شرقی) مهاجرت کردند. خانواده وی مسیحی و مخالف دولت کمونیستی آلمان شرقی بودند و او ساخت دیوار برلین را یکی از نخستین خاطرات کودکی خود می‌داند. در زمان تحصیل در دبیرستان، با دریافت نمرات خوب در دروس مختلف به ویژه ریاضیات و زبان روسی، مورد توجه معلمان قرار گرفت.

آنگلا در سال ۱۹۷۳ در دانشگاه لایپزیگ به تحصیل فیزیک پرداخت و در سال ۱۹۷۸ به پایان رساند. او در دانشگاه با اولریش مرکل، دانشجوی فیزیک آشنا شد و در ۱۹۷۷ پس از ازدواج با او، نام خانوادگی خود را از "کاسنِر" به "مِرکِل" تغییر داد. او دکترای خود را در رشته شیمی فیزیک در سال ۱۹۸۶ به دست آورد.

البته وی در سال ۱۹۸۸ مدتی پس از



جدایی، در مرکز آکادمی علوم با همسر دوم خود، یواخیم زاور آشنا شد و آنها پس از مدتی با هم ازدواج کردند اما آنگلا مرکل بدون اینکه از دو ازدواج خود فرزندی داشته باشد، با فرزندان همسر دوم خود، زندگی می کند.

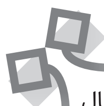
***فعالیت سیاسی**

او در جوانی با اینکه به کمونیسم ایمان نداشت، به شاخه جوانان حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان پیوست. در آن زمان به طور پنهانی برنامه‌های سیاسی تلویزیون آلمان غربی را تماشا می کرد. به هنگام انقلاب‌های ۱۹۸۹ وارد عرصه سیاسی آلمان شد و در سال‌های پایانی دولت کمونیستی آلمان شرقی، مرکل در اعتراضات خیابانی شرکت فعالی داشت و به عضویت حزب تازه تأسیس "بیداری دموکراتیک" درآمد و در زمان فروپاشی دیوار برلین به عنوان سخنگوی این حزب فعالیت کرد.

***ورود به دولت**

در سال ۱۹۹۰ مرکل به معاونت سخنگوی نخستین دولت دموکراتیک جدید در آلمان شرقی پیشین منصوب شد. پس از اتحاد آلمان او به آلمان غربی رفت و در آنجا به عضویت حزب محافظه کار اتحادیه دموکرات مسیحی آلمان درآمد. در ۱۸ مارس ۱۹۹۰ وی از ایالت مکلنبورگ فورپومرن به مجلس فدرال آلمان (بوندستاگ) راه یافت و به عنوان قائم مقام سخنگوی دولت برگزیده شد. به دلیل توجه هلموت کوهل (صدراعظم وقت آلمان) به او، در ۱۸ژانویه ۱۹۹۱ به عنوان وزیر زنان و جوانان و در سال ۱۹۹۴ به عنوان وزیر محیط زیست، حفظ طبیعت و امنیت رآکتورها مشغول به کار شد. وی مقام این وزارت را تا سال ۱۹۹۸ که به قدرت گرفتن حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری گرهارد شرودر انجامید، نگه داشت. بعد از آن تلاشی در جهت ائتلاف با سوسیال–دموکرات‌ها برای حکومت در بعضی از ایالات صورت داد که به نتیجه ای نرسید.

پس از شکست اتحادیه دموکرات مسیحی در انتخابات ۱۹۹۸ هم مرکل به عنوان دبیر کل این حزب برگزیده شد و در سال ۱۹۹۹ پس از رسوایی پرداخت‌های مالی غیرمجاز در این حزب که به برکناری رهبر وقت این حزب



ولفگانگ شـویبله انجامید به رهبران حزب خود از جمله هلموت کوهل پشت کرد و در سـال ۲۰۰۰ به عنوان نخستین زن در تاریخ حزب دموکرات مسـیحی آلمان، به رهبری این حزب برگزیده شد.

در سـال ۲۰۰۲ او با ایـن وجود ادموند اشتویبر دبیرکل اتحادیه سوسیال-مسیحی بایرن که با اتحادیه دموکرات مسـیحی در پارلمان متحـد بود، به عنـوان نماینده دو حزب متحد برای صدراعظمی کاندید شد. این دو حزب با رهبرانشـان (مرکل و اشـتویبر) بارها گرهارد شـرودر و سوسـیال دموکرات‌ها را تحت عناویـن مختلف سیاسـت‌های غلط اقتصادی، افزایش بدهی‌های کشـور و مهمتر از همه، تعداد بسـیار زیاد بیکاران مورد سرزنش قرار می‌دادند. با این وجود اتحاد آن‌ها بار دیگر در سـال ۲۰۰۲، بیشـتر به خاطر سیاست‌های آن‌ها درمورد جنگ عراق از ائتلاف قرمز-سبز به رهبری گرهارد شرودر ویوشکا فیشر شکست خورد.

امـا بـا افزایش بدهی‌ها و بیکاران کشـور در سـال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴، فشـار بر شـرودر و متحدانش بیشـتر شـد، تا آنجا کـه اتحادیه دموکرات مسیحی در سایر ایالت‌های آلمان به پیروزی رسید. سوسـیال دموکرات‌ها و شرودر برای جبران این شکسـت‌ها پیشـنهاد به عقب کشـاندن انتخابات پارلمانی در سـال ۲۰۰۵ را دادند، تا به رقبای خود محبوبیت‌شـان را میان مردم به اثبات برسانند. در حالی که کارشناسان امیدی برای سوسیال دموکرات‌ها نمی‌دیدند.

❊پیروزی در انتخابات

در انتخابات بوندسـتاگ، در سـال ۲۰۰۵ مـرکل خـود را نامـزد صدراعظمـی از طرف دو حـزب متحد کـرد. بر خلاف انتظـار همه، اتحادیـه دموکرات مسـیحی رأی بالایی آورد بـه طوریکـه اتحادیـه دموکرات مسـیحی‌ها و سوسیال مسـیحی‌های بایـرن یا سوسـیال دموکرات‌هـا هیچکدام به تنهایی نتوانسـتند اکثریـت پارلمانـی را به دسـت آورند. احزاب کوچکتر مانند حزب سبزهای آلمان (اتحاد ۹۰/ سـبزها) یا دمکرات‌های آزاد که به طور سنتی شرکای ائتلافی احزاب بزرگ هستند، هیچکدام این‌بار به میزان کرسـی موردنیاز برای ائتلاف با احزاب بزرگتر دسـت نیافتند. به این ترتیب ائتلاف دمکرات مسیحی‌ها و اتحادیه سوسیال-مسیحی بایرن مجبور شدند برای اداره کشور با سوسـیال دموکرات‌ها ائتلاف بزرگ را تشکیل دهند. بر طبق مذاکرات ائتلاف بزرگ، سوسیال دموکرات‌ها به صدراعظمی مرکل و کناره‌گیری



مرکل نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات فدرال آلمان در سپتامبر ۲۰۱۷ اعـلام کرد. او پـس از پیروزی در این انتخابـات برای چهارمین دور به صدر اعظمی آلمان رسید. با پایان ایـن دوره، او رکـورد طولانـی ترین دوره صدر اعظمی را می‌شکند.

شرودر از سیاست رضایت دادند، به شرط اینکه ۸ وزارتخانه بزرگ در دسـتان آن‌ها باقی بماند. به این صورت آنگلا مرکل نخستین صدر اعظم زن در کشور آلمان معرفی شد.

مرکل به عنوان رئیـس اتحادیه دموکرات مسـیحی آلمـان و نخسـتین زن صدراعظم در تاریخ آلمان، دولت ائتلافی با حزب همپیمانش اتحادیـه سوسیال-مسـیحی بایـرن و حـزب سوسـیال دموکـرات آلمان را تا سـال ۲۰۰۹ رهبری کرد. این ائتـلاف پس از دو ماه مذاکره در پی انتخابات فدرال آلمان در ۲۰۰۵ تشکیل شـد. پس از انتخابات فدرال در سـال ۲۰۰۹ و خروج سوسـیال دموکرات‌هـا از دولت، مرکل دولـت ائتلافـی جدیـد را با مشـارکت حزب دموکرات آزاد تشکیل داد.

❊دوره سوم صدراعظمی

سـومین دوره صدراعظمی مرکل، پس از انتخابـات فدرال ۲۰۱۳ آغاز شـد که در آن اتحادیه دموکرات مسیحی ۴۱/۵ درصد از کل آرا را به خود اختصـاص داد. اما همپیمانانش در حزب دموکرات‌هـای آزاد در این دوره از انتخابـات از ورود به بوندسـتاگ بازماندند و



در نتیجه مرکل دولتی ائتلافی با سوسیال دموکرات‌ها تشـکیل داد. مرکل در روز ۲۰ نوامبـر ۲۰۱۶ باز قصد نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات فدرال آلمان در سـپتامبر ۲۰۱۷ اعلام کرد. او پس از پیروزی در این انتخابات برای چهارمین دور به صدر اعظمی آلمان رسید. با پایان ایـن دوره، او رکورد طولانـی ترین دوره صدر اعظمی را می‌شکند.

❊سیاست مرکل

او را سیاسـتمداری غیرقبـل پیش‌بینـی، مرمـوز و عملگرا می‌خوانـند. درباره مرکل و در واقع سیاست کنونی حزب او گفته می‌شود که او گرایش سـنتی آلمان به فرانسه که پایه تشـکیل یک اتحادیه اروپای قدرتمند است را می‌شـکند و مانند تونی بلر و مـارگارت تاچر بیشتر گرایش به نزدیکی با آمریکادارد.

این برای اتحادیه اروپا مسـأله مهمی است وگرنـه در زمینـه سیاسـت‌های اقتصـادی، اختـلاف احزاب بزرگ حاکم در اروپا بسـیار کم شده‌اسـت. از او به عنـوان مارگارت تاچر قرن بیسـت و یک یاد می‌شـود. آنگلا مرکل رهبر دفاکتو اتحادیه اروپا خوانده شده‌است و مجله فوربز دو بار او را دومین شخص قدرتمند جهان نامید که بالاترین رتبه‌ای است که یک زن تاکنون بدان رسیده‌اسـت. مرکل در سال ۲۰۱۵ از سوی مجله تایمز به عنوان شخصیت سال برگزیده شـد و از روز ۲۶ مارس ۲۰۱۴ رکـورد طولانی‌ترین دوره تصدی دولت را در بین سران کشورهای عضو اتحادیه اروپا از آن خود کرده اسـت. همچنین وی در سال ۲۰۱۶ برای دهمین سـال به عنوان قدرتمندترین زن دنیا از سوی مجله فوربز برگزیده شد.

در سال ۲۰۰۷ مرکل ریاست شورای اروپا و گروه هشـت را به عهده داشت و دومین زنی بود که به این مقام برگزیده می‌شد. او همچنین نقشی کلیدی در پیمان لیسبون و اعلامیه برلین ایفا کرد. تقویت پیمان تجاری و سرمایه گذاری ترنس-آتلانتیـک از اولویت‌هـای مرکل در تجارت خارجی بوده است. وی همچنین نقشی تعیین کننده در مدیریت بحران اقتصادی اروپا داشـت و از وی به عنوان تصمیم گیرنده اصلی در حل بحران یاد می‌شـود. در سیاسـت‌های داخلی آلمان هم اصلاحات سیسـتم خدمات درمانی، مشـکلات مربوط به آینده توسـعه بخش انرژی و همچنین سیاسـت‌های درهای باز برای سـیل مهاجران در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ از عمده ترین مسـائلی بود که مرکل و دولتش را درگیر کرد.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

مازوتیسم

اینطور که از حرفهای برخی مسئولین وزارت نفت پیداست، تحریمها امکان فروش برخی فراورده‌ها مانند "مازوت" را نیز از کشور سلب کرده و مقدار قابل توجهی سوخت از نوع مازوت در ایران تولید شده و وجود دارد. از طرف دیگر سخنگوی شرکت ملی پالایش و پخش فراورده‌های نفتی ایران می‌گوید به دلیل مصرف بالای گاز در کشور و عدم امکان تأمین گاز کافی برای نیروگاهها، بنا به دستور مراجع ذیصلاح، از فرآورده‌های مایع مانند مازوت به عنوان سوخت نیروگاهها استفاده می‌شود، رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست هم پس از اینکه ماجرای عجیب آلودگی شدید هوای کلانشهرها حتی پس از تعطیلات کرونایی و کاهش رفت و آمدها ادامه یافت، صریحاً اعلام کرد که دست سازمان محیط زیست برای تعطیل کردن نیروگاههایی که از سوخت "مازوت" استفاده می کنند، بسته است، چرا که در صورتی که از این سوخت برای فعالیت نیروگاهها استفاده نشود ما با کمبود شدید برق مواجه خواهیم شد.

اطلاعاتی که شرکت کنترل کیفیت هوای تهران نیز منتشر می کند به روشنی نشان می‌دهد که آلاینده دی اکسید گوگرد (که ارتباط مستقیم با مصرف مازوت در نیروگاهها و صنایع دارد) در دو ماه اخیر کاملاً افزایش داشته است. به این ترتیب در حالی که به شکل ناجوانمردانه‌ای از سوی برخی مدیران، علت آلودگی‌های عجیب و شدید هوا در کلان شهرها به ویژه تهران، پنهان می‌شد، امروز تردیدی نیست که به دلیل کمبود توزیع گاز در نیروگاهها و صنایع در فصل‌های سرد سال و تمایل وزارت نفت برای فروش مازوت تولید شده که امکان صادرات هم ندارد و متاسفانه در وزارتخانه‌های



نیرو و نفت توافق شده که سوخت مازوت که دود حاصل از آن به اعتقاد برخی کارشناسان، چنان مضّر است که حتی می‌تواند عاملی برای بیماری سرطان باشد، به جای گاز در نیروگاههای برق و صنایع، مصرف شود و زمانی که برخی همکاران این مدیران در دولت از سوی سازمان حفظ محیط زیست برای کنترل آلودگی هوا، به ایشان برای این تصمیم احیاناً اعتراض کرده اند، مراجع ذیصلاح(به گفته سخنگوی شرکت پالایش و پخش) به معترضین اعلام کرده‌اند که اگر از سوخت "مازوت" استفاده نشود نیروگاهها به دلیل کمبود گاز مصرفی، نمی‌توانند ادامه فعالیت دهند و خاموشی‌های گسترده برق در ایران به راه خواهد افتاد.

به این ترتیب در حالی که ایران بزرگترین ذخایر گاز جهان را در اختیار دارد یا در بدترین احتمال، یکی از سه کشور اول جهان در داشتن ذخایر بزرگ گاز در جهان است، ایرانیان نمی‌توانند از گاز در نیروگاههایشان بهره‌مند شوند و باید سوختن مازوت را در نیروگاهها در فصل‌های سرد

باز هم بازداشت

از مدتها قبل، خبرهایی از بازداشت و تعقیب قضایی برخی شهرداران و اعضای شورای شهر و کارمندان شهرداری در استان تهران(شهر تهران و به ویژه شهرهای استان تهران) در رسانه‌ها منتشر می‌شد ولی با سرعت گرفتن این اتفاق در چند هفته گذشته امروز بنا بر اعلام یکی از بزرگترین خبرگزاریهای ایران، ۱۲۷ نفر از کارمندان شهرداری‌های استان تهران و ۴۹ نفر از شهرداران یا اعضای شوراهای اسلامی شهر، از سوی مراجع قانونی، بازداشت شده‌اند!

اینکه جرایمی که این افراد احتمالاً مرتکب شده‌اند یا متهم



به انجام آن هستندچیست، هیچ پنهان نیست. قیمتهای زمینهای اطراف تهران افزایش غیرقابل وصفی داشته و بسیاری را به این

محافظت از کرونا!

هیچ بعید نیست که تا چند ماه دیگر با تولید و توزیع واکسن ماجرای بی‌سابقه کرونا در ایران رو به خاموشی و فراموشی رود. ماجرایی که بار زیادی بر کشور تحمیل کرد و هزاران ایرانی را هم از ایران گرفت. اما تجربیات مهمی از این حادثه برای ایران باقی خواهد ماند که کسانی که در مراجع تصمیم گیر و قانونگذارند، باید مقدماتی را از همین روزها ایجاد کنند تا این تجربیات به سادگی فراموش و رها نشوند.



سال به تماشا بنشینند و هم سیاهی و آلودگی آسمان و هوای شهرهاشان را و هم بیماریهایی که از چنین سوخت بیماری زایی سراغشان خواهد آمد تحمل کنند، بیماری‌هایی که برخی از آنها دارو و درمانی هم ندارند. احتمالاً در این روزها اگر از مدیران شرکت گاز پرسیده شود که چرا وزارت بزرگ نفت، نتوانسته با وجود این همه ذخایر گاز، سوخت مورد نیاز نیروگاهها و صنایع را تأمین کند، همان پاسخ آشنای این روزها شنیده خواهد شد که تحریمها،درآمد کشور را کاملاً کاهش داده و پول کافی برای گسترش و توسعه زیرساختهای بهره‌برداری از گاز به مقدار نیاز فراهم نشده، حتی آنهایی که در این شرایط خواسته اند راه حل میانه‌ای را پیدا کنند و با صرفه جویی بیشتر در برق، قصد این داشته‌اند که نیاز کشور را به برق کاهش دهند هم به سرانجام قابل ملاحظه‌ای نرسیده‌اند.

این در حالی است که مدیرعامل شرکت کنترل ترافیک تهران، چند روز قبل اعلام کرد که میزان تصادفات رانندگی در تهران، همزمان با اجرای طرح خاموشی چراغهای اتوبانهای شهر تهران افزایش داشته است. شرکت توانیر به عنوان بخشی از وزارت نیرو، قصد صرفه جویی در مصرف برق داشته و تصمیم گرفته که مقداری از روشنایی بزرگراههای تهران در شب‌ها کم کند، شاید بتواند از این طریق، مقدمات کم شدن مصرف مازوت را در تهران فراهم کند، غافل از اینکه این خاموشی‌ها،آمار تصادفات و خسارتها و احتمالاً صدمات جانی و مالی را بالاتر برده است!

همه این اتفاقات و کمبودها هم زمانی روی می‌دهد که ایران معمولاً به همسایگانش هم گاز صادر می‌کرده و هم برق!

شاید حرف بدی نباشد اگر نام این وضعیت را "مازوتیسم" بگذاریم. وضعیتی که در آن به دلایلی عجیب، کشوری که سرمایه‌های فراوانی در اختیار دارد، نه تنها نمی‌تواند از آن داشته‌ها استفاده کند، بلکه مجبور به تحمل سخت‌ترین و آزاردهنده‌ترین عواقب نداشتن و محروم بودن از سرمایه و امکانات می‌شود و راهی هم برای فرار از این شرایط پیدا نمی‌کند!

فکر انداخته از اختیاراتی که مراجع شهری در این خصوص دارند، سوءاستفاده‌هایی انجام دهند. این نکته هم غیرقابل انکار است که با اختیارات قانونی که شوراها به ویژه در روستاها و شهرهای کوچک پیدا کرده اند، صدمات فراوانی به محیط زیست و منابع طبیعی وارد شد و پایه‌های زمین خواری و کوه خواریها و جنگل خواری‌های جدید، گذاشته شد. شاید مجلس که این روزها فراوان، نمایندگانش در رسانه‌ها اعلام می‌کنند که مسیرهای جدیدی را در قانونگذاری می‌خواهند انتخاب کنند، بتوانند با اصلاح اختیارات شوراهای شهرها به ویژه در روستاها و شهرهای کوچک، این مسیر نادرستی را که سالهاست آغاز شده و هزاران هکتار از زمینها و جنگلها و مراتع و کوهها را از جیب مردم خارج کرده و به کیسه عده‌ای خاص ریخته، ببندند.

یکی از مهمترین آنها، شتابی بود که استفاده از ابزارهای ارتباطات الکترونیک و مجازی پیدا کرد و امروز معلوم شده با اندکی سرمایه‌گذاری و آموزش، می‌توان از بسیاری آمد و رفت‌ها و اتلاف وقتها و کاغذبازیها پیشگیری کرد و اگر این جملات قبلاً شعارهایی مجهول بود، امروز به تجربه‌هایی زیسته تبدیل شده که اگر الزام قانونی و همت قوای اجرایی کشور بر آن قرار گیرد، می‌تواند برای همیشه حفظ شود. مجلسی که دهها کمیسیون و فراکسیون و کمیته دارد، باید گروهی از نمایندگان و کارشناسان داشته باشد که از امروز، تجربیات مفید کرونا را در این عرصه شناسایی و به قانون تبدیل کنند تا در روزهایی که دیگر ویروس کرونا نیست، آموزه‌های خوبش با ما بماند.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

از سنگْفرش تا رنگْنقش

در خبرها خواندم که خیابان لاله‌زار تهران نیز حال و روز خوشی ندارد. بعد از اتفاقاتی پی‌درپی از دست‌بردن در آثار نویسندگان و حذف نمادهای باستانی در کتب درسی، دندان طمع پاساژسازی و ارزان‌فروشی فرهنگی، نوبت را به لاله‌زار رسانده. البته سال‌هاست که هویت این خیابان، رنگ باخته و "برق" لامپ‌های لوازم برقی‌فروشان، چهره‌ی دیگری به آن داده. خیابانی سنگ‌فرش، دیراێامی‌است که زیر پای آسفالت خفته و تاریخی از فراز و فرودهای فرهنگی و هنریِ آن در غوغای رنگْنقش چهره نهفته و می‌رود تا به حال و روز باغ‌محله‌های تهران دچار شود و نه از تاک نشانی مانَد و نه از تاکْنشان.

آنچه در تئاترها و کافه‌ها و قهوه‌خانه‌های این خیابان در عصر به اصطلاح روشنگریِ نویسندگی و ظهور روشنفکرانِ سربرآورده از میراث مشروطه می‌گذشته، خوب و بدش، نباید اینگونه دستخوش محو و نسیان گردد و به نام بازسازی و نوسازی، بخشی از تاریخ تطور و تحول فکری معاصر، به این راحتی زیر تیغ ماشین‌های تخریب و گودبرداری رود.

کافه‌های لاله‌زار، خیلی‌ها را به خود دیده‌است؛ هم ابراهیم گلستان را و هم هوشنگ ایرانی را؛ هم هماوردیِ قصه‌نویسی رئال را و هم سوررئال را؛ هم نفاست نثر مینوی را و هم سلاست قلم آل احمد را؛ هم ایهامات طرّارانه‌ی هدایت را و هم الهامات عیّارانه‌ی چوبک را....هم تصنیف‌های چندین هَزار را و هم طنز آرایی‌های سعدیِ افشار را؛ و این‌همه چابکی در یک برش از زمان- در فرآوری فرهنگی و گاه متناقض و متضاد- همگی بخشی از شناسه و هویت فرهنگی یک ملت در یک عصر است، و این عصر، یادمانش و تجربه‌هایش و عبرت‌هایش نباید با ارزش افزوده‌ی چند پاساژ و چراغ نئون‌های تبلیغ و فروش مبادله شود.

...و مُردم اندر حسرت فهم درست...! که کی باید تصمیم‌گیران امور بهسازی شهری، فرق پاساژ و تئاتر را بفهمند و میان دوغ و دوشابِ قهوه‌خانه‌ی ادبیات و کافه‌تریای هزلیّات تمایزی بگذارند!؟

خیابانی همچو لاله‌زار و فضایی مانند سبزه‌میدان و جولانگهی مثل حسن‌آباد و تفرّجگاهی همچون امیریّه و منیریّه و بازاری مثل حاجب‌الدوله و گذری به نام لوطی صالح و کوچه‌ای به نام عودلاجان و راسته‌ای با عنوان پامنار و محله‌ای مثل سیدنصرالدین و پاچنار، اگر در هر کشور اروپایی می‌بود، حلواحلوایش می‌کردند و به ثمن بخسِ بسازوبفروش‌ها در مجوزهای "توسعه و عمران و نقشه‌ی جامع شهری(!)" نمی‌فروختندش.

کارت‌پستال‌های دو شهر بوداپست و پراگ را در دو کشور اروپای شرقی و از اقمار سابق بلوک شرق بنگرید؛ تا ببینید، دیگرانِ متعهد به حفظ تاریخ و فرهنگشان، با مثقال مثقال میراث فرهنگی و تاریخی‌شان چه بخیلانه و صیانتمدارانه برخورد می‌کنند؛ و ما با خروارخروار شناسه‌های سراسر تاریخ و گفتمان و یادمانمان، چه سخاوتمندانه و نامهربانانه!

جای سعدیِ جان خالی؛ که باز گوید:" هرگز این بِدان کی مانَد!؟"

نقد کننده‌ای که نکات مثبت را نمی‌بیند، حرافی بیش نیست • نیچه



زیر نظر: محمود صفادار

تابستان‌های رویایی در لاسم

در فاصله ۷۰ کیلومتری از شـرق تهران و در منطقه پلور، روستایی زیبا به نام لاسـم قرار دارد. روستای لاسـم در ارتفاع زیادی از سطح دریا قرار گرفته اسـت و به همین دلیل هوای آن در زمسـتان بسـیار سرد و طاقت فرسـا و در تابسـتان خنک و مطبوع است. این روسـتا از شرق به روستای قزقان چای، از جنوب به رشـته کوه قره داغ در شمال شهرستان دماوند، از شمال به کوه حوض شاه و کوه عبرت و از شمال شرقی به روستای نوا محدود می‌شود. آب و هوای روستا به گونه‌ای است که معمولاً در مرداد ماه می‌توانیم شـاهد ریزش برف و باران و تگرگ باشـیم که در کمتر منطقه‌ای می‌توانید این پدیده را در تابسـتان مشـاهده کرد. رودخانه لاسم که سرچشمه آن از چشمه سارهای انگمار لوبون مرچ چنگیزخان و چهل چشمه است هیچ زمانی بدون آب نیسـت و بـه همین علت آمادگی هر نوع زراعت کوهسـتانی در آن وجود دارد. در مورد تاریخچه روسـتا و به نقل از سـاکنان قدیمی و ریش سـفیدان روستا، بنای اولیه روسـتا در منطقه فعلی محل نبوده بلکه در شرق این روستا در منطقه‌ای به نام مرچ به معنی سبزه دار که چشمه‌های متعددی دارد و منطقه‌ای سرسـبز و خرم است بوده است. در مورد وجه تسمیه روستا نظرات مختلفی وجود دارد. یکی از آنها بیان می‌کند که لاسـم به معنی بدون سـم است و به این معناست که در هوای روستا هیچ مسمومیتی وجود ندارد.





خفر جهنم سفید

در دامنه‌های بلندترین قله دنا، روستای گردشگری خفر واقع شده که یکی از روستاهای ییلاقی در استان اصفهان است. این روستا تقریبا در مرز میان استان اصفهان و استان کهگیلویه و بویر احمد واقع شده است. **این روستا در دامنه تپه‌ای، در جوار رودخانه‌ای خشـک، در ۷ کیلومتری شمال‌شرقی نطنز واقع شـده اسـت که زمستان‌های بسیار سـرد و پربرفی دارد و به همین دلیل اهالی روسـتا آن را جهنم سـفید می‌نامند.** به دلیل واقع‌شدن این روسـتا در دامنه طبیعت زیبای رشـته‌کوه دنا و آب‌وهوای کوهستانی منطقه، انواع گونه‌های گیاهی و جانوری در آن دیده می‌شود .وجود ۱۴ قله بالای ۴ هزار متر و همچنین انواع یخچال‌های طبیعی، آبشـارهای متعدد و رودخانه‌های جاری شـده از یخچال‌ها چشم‌اندازهایی زیبا به وجود آورده است .**روسـتای خفر با قدمت ۵ هزار سال جزو قدیمی‌ترین روستاهای این منطقه است.** علت نامگذاری روستای خفر داستان‌های متعددی دارد. در یک روایت نام روسـتا را برگرفته از موقعیـت جغرافیایی آن می‌دانند. روسـتای خفر در دامنه کوه قرار دارد و همین باعث شد که نام روستا ابتدا به خور گذاشته شود. خور به معنای جای گود بوده و بعدها نام روستا به حفر و نهایتاً به خفر تبدیل شـده اسـت. **در روایتی دیگر نام روستا را به قبیله‌ای به نام غور یا خور ربط می‌دهند. این قبیله در این منطقه زندگی می‌کردند و با گذر زمان غور به خفر تغییر کرده است.**

بـه دلیل قرارگیری روسـتا در دامنـه بلندترین قله دنا، بهترین مسـیر کوه‌نوردی برای صعود به قله‌های دنا نیز در این روسـتا قرار گرفته است. از مکان‌های دیدنی منطقه می‌توان به آبشـار خفر، تنگه دنا آسـا، غار یخی، غار کیخسرو، چشمه سید محمد و رودخانه‌های پرآبی اشاره کرد که از دو سوی روسـتا عبور کرده و به رودخانه ماربُر می‌ریزند. روسـتا دارای دو امامزاده است که بسیار مورد توجه و احترام مردم روستا هستند.

شـغل برخی از مردم روستا دامداری اسـت اما اکثر ساکنان خفر درآمد خود را از باغداری بدست می‌آورند. اگرچه موقعیت مناسبی برای کشاورزی در خفر محیا نیسـت، خفر دارای سطح وسیعی از باغ‌های میوه شامل آلوزرد، آلو سیاه، زردآلو، سیب و گردو است. **تعداد معدودی از مردم خفر در کنار باغـداری بـه کندوداری نیـز می‌پردازند و مرغوب‌ترین عسـل را تولید می‌کنند.** برای دسترسـی به این روسـتای دیدنی از مسیر اصفهان به سمت شهررضا، سپس سمیرم و پس از عبور از حنا به روستای خفر خواهید رسید.







نظر دیگری هم وجود دارد که بیان می کند **در زمان حیات امامزاده هاشم پلور نامه ای رد و بدل می‌شود که نامه را لای سم اسب می گذارند تا در دست دشمنان آن حضرت قرار نگیرد و این داستان سبب شهرت نام روستا به لاسم شده است.** لاسم و مناطق اطرافش از جذابیت‌های فراوانی برخوردارند. از جمله جاذبه‌های گردشگری طبیعت منطقه لاسم می‌توان به انگمار، آب مراد، نیورد و لوبون اشاره کرد. منطقه انگمار لاسم یکی از بهترین شکارگاه‌های ایران محسوب می شود و در شرق منطقه کوهستانی سیاه کمر واقع است که دارای چشمه‌های متعدد و گواراست. آب مراد از چند آبشار تشکیل شده که آبشارهای اولیه آن در قسمت‌های بالا قرار دارد و منطقه شکارگاهی به شمار می‌رود. در بالای آبشار یخ و برف دائمی یخچال وجود دارد که در بهار آب آن بسیار زیاد بوده و رفته رفته تا شروع سرمایی دوباره کاهش می‌یابد. وجود پوشش گیاهی زیبا و تخته سنگ‌های صیقل داده شده به وسیله آب و آبشارهای کوچک در مسیر رسیدن به آبشار اصلی و نوای چوپانان و وجود قله دماوند در روبرو و **آب بسیار سرد و گوارا این منطقه را به بهشتی حیرت‌انگیز بدل کرده است. مردم روستا بر این باور هستند که هر که حاجتی داشته باشد و به زیر آبشار رود به مرادش خواهد رسید.** همچنین گفته می‌شود دلیل نامگذاری "آب مراد" هم به همین دلیل بوده است. گفتنی است لاسم حتی در دوره قاجاریه هم از جمله مکان‌های گشت و گذار ناصرالدین شاه بوده است و فصل تابستان را در سرچشمه‌های انگمار سپری می‌کرد که وجود تخته سنگی تداعی کننده این مدعاست که به نام تخت ناصرالدین شاه معروف است. **بر سر در ورودی غار لاسم نیز این دو بیت از ناصرالدین شاه قاجار با تصاویر بدیع و زیبای شکار و شکارچی بر روی سنگ حک شده و قدمت تاریخی دارد.** پیشنهاد می کنیم پس از پایان فصل سرما، حتماً از این روستای تماشایی دیدن کنید.





فارسیان و غذاهای محلی لذیذ

روستای فارسیان از روستاهای دیدنی استان گلستان است. این روستا در فاصله ۲۲ کیلومتری شرق شهر گالیکش قرار دارد. فارسیان از سمت شرق با روستای کیارام، از جنوب شرقی با روستای فرنگ و از جنوب با روستای لیرو و از ناحیه شمال با روستای سیجان همسایه است.

فارسیان در منطقه‌ای کوهستانی قرار دارد و کوه‌های سر به فلک کشیده اطراف آن را فرا گرفته‌اند. کوهستانی پوشیده از جنگل، با درختان سرسبز بلوط و افرا که چهره منطقه را بسیار دیدنی نموده است.این منطقه در واقع منطق ییلاق نشین برخی از ساکنان شهر گالیکش هم محسوب می‌شود.

مردم روستای فارسیان اغلب کشاورزند. نیمه اول سال مشغول کاشت برنج ودر نیمه دوم سال گندم می کارند. برنج انواع مختلفی دارد که مرغوبترین آن در شمال کاشته می‌شود. در روستای فارسیان که از روستاهای شمال کشور است دو نوع برنج دم سیاه و طارم‌هاشمی کاشته می‌شود که به دلیل آبیاری با آب چشمه و رودخانه و خاک مرغوب و جنگلی،عطر و طعم خاصی این برنج دارد و یکی از بهترین برنج کشور محسوب می‌شود.

وجود چشمه سارهای زلال در فاصله‌ای بسیار نزدیک به روستا باعث شده است تا در ایام تعطیل از نقاط دور و نزدیک مسافران و گردشگران بسیاری به این منطقه سفر کنند.از دیگر ویژگی‌های این روستا نزدیکی آن به جنگل‌های سرسبز پارک ملی گلستان است. مناظر بکر و دیدنی این پارک شهرتی جهانی دارند. پارک جنگلی فارسیان نیز در فاصله حدود ۵ کیلومتری شمال گالیکش قرار دارد و با برخورداری از جاذبه‌های طبیعی و امکانات رفاهی برای بازدید کنندگان، مکان مناسبی برای تفریح است.

"جوز پیر" دیگر جاذبه طبیعی فراسیان است. **جوز در زبان محلی مردم منطقه به معنی گردو است. این درخت را یکی از کهنسال ترین درختان کل منطقه می‌شناسند.** وجه تمایز آن نیز وسعت شاخه‌های آن است که محدوده وسیعی را زیر پوشش خود قرار داده است. رشد افقی شاخه‌های این جوز به جای رشد عمودی باعث شده است که هیبت خیره کننده‌ای به آن بدهد. غذای محلی این روستا هم خوردن دارد! **پیشنهاد می کنیم هنگام سفر به این روستای تماشایی حتما از آش خمیر، چنگالی، آش شله، چکو و خورشت گوجه ریز امتحان کنید.** از دیگر جاذبه‌های منطقه می‌توان به مارسا، دیو چشمه، دره چنارا، تیمور دره، چشمه ایشی، زیارتگاه پیربخشی، پاکندس و لته نوروز علی اشاره کرد.





ماه عسل ترسناک

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: ریدرز دایجست

پیش درآمد: در ماجرای واقعی این هفته می‌خوانید: پیاده روی رمانتیک یک زوج در پنجمین روز ازدواجشان به حادثه‌ای تلخ تبدیل می‌شود و حالا زن جوان باید همسرش را از خطر مرگ نجات بدهد

در یک صبح مه آلود در ماه جولای، **کلی و آکیمی چستین** به پایگاه کوه لیاموئیگا در جزیره سنت کیتس کارائیب رسیدند و آماده اولین صعود به عنوان زن و شوهر به این کوه شدند. آنها فقط پنج روز قبل ازدواج کرده و به خانه خود در ایندیانا نقل مکان کرده بودند. کلی ۲۳ ساله و آکیمی ۲۵ ساله، برای اولین بار در دانشگاه **پوردو** در یک دور همی دوستانه، یکدیگر را ملاقات کرده بودند و از آنجاییکه در شهرهای دور از هم زندگی می کردند، تا قبل از ازدواج مجبور بودند برای دیدن یکدیگر راه طولانی را رانندگی کنند.

مثل هر زوج خوب دیگری آنها هم تضادهایی با هم داشتند که باعث می‌شد مکمل هم باشند.



آکیمی همیشه نگران بود همه چیز آنطوری که کلی می‌خواهد خوب و عالی باشد و "یک فرد واقع گرا" بود و کلی هم نظم و ساختار بندی را دوست داشت و شخصیتی "ایده آل گرا" داشت. او فقط در مورد شستن ملافه‌های خود که باید حتماً یک بار در هفته سر ساعتی معین انجام می‌شد، تعصب نداشت بلکه تقریباً در انجام تمام کارهایش همینقدر وسواس به خرج می‌داد. از طرف دیگر، آکیمی یک فرد خوش بین، دیوانه وار بی‌خیال و راحت، بود. همیشه اطمینان داشت که همه چیز خوب پیش خواهد رفت.

حالا این زوج تصمیم گرفته بودند یک روزشان را در کوه "لیاموئیگا" بگذرانند. لیاموئیگا، مرتفع‌ترین نقطه در سنت کیتس، یک آتشفشان خاموش است که قله آن در ابرها گم شده است و دامنه آن در انتها با دریا تلاقی می کند. این کوه توسط انگلیسی‌هایی که این جزیره را مستعمره خود کرده بودند "**کوه بدبختی**" نامیده شده است. پیاده روی و کوه نوردی در این کوه یک پیاده روی روزانه محبوب برای مسافرانی است که به دنبال ماجراجویی هستند. کلی و آکیمی نیز با تی شرت و کفش‌های کتانی، با یک ماشین اجاره‌ای به راه افتادند تا ماجرا جویی خود را در این کوه به عنوان اولین ماجرا جویی مشتر کشان بعد از ازدواج آغاز کنند.

یک پارکینگ خالی در مسیر ورودی جنگل پیدا کردند و بعد از پارک کردن خودرویشان به راه افتادند. جاده جنگلی از درختان گرمسیری پوشیده شده بود ولی هنوز می‌شد از بین شاخ و برگ‌های آن‌ها آسمان را دید. میمون‌های محلی در میان درختان پچ پچ می کردند و هوا شرجی و مرطوب بود. نزدیک به سه ساعت طول کشید تا به سختی به قله برسند، اما منظره آنقدر زیبا بود که ارزش همه سختی‌هایش را داشت. کلی و آکیمی خستگی در می کردند و ساندویچ می‌خوردند و عکس سلفی می گرفتند و نمی‌توانستند از این خوشحالتر باشند.

آن وقت بود که کلی چیزی دید: دنباله‌ای کوچک که نیمه‌اش در زیر گیاهان پنهان شده و به دهانه آتشفشان منتهی می‌شد. یک تونل سبز و جنگل گم شده در ابر که در پایین جای خود را به یک علفزار زیبا داده بود. یک سری راه پیچ دار با طنابهای درختی که به سمت پایین افتاده بودند و یا به درون سنگهای سوراخ رفته بودند. برای کلی، دیدن این همه زیبایی بیش از حد جذاب بود. انگار که این دریچه یک ورودی مخفی به بهشت بود. آکیمی اشتیاق کمتری داشت زیرا مسیر شیب دار بود و او از ارتفاع می ترسید. اما او با کمال میل همسرش را همراهی می کرد.

کلی که دید آکیمی با سختی مسیر را دنبال می کند به او گفت همانجا بماند تا او به تنهایی برای گشت زنی برود. آکیمی قبول کرد و گفت در کنار مسیر منتظر خواهد ماند. او گفت: "فقط سریع باش" و همینطور که طناب را گرفته بود در حال تماشای او بود که در مسیر پر پیچ حرکت می کند. چند دقیقه بعد، او صدایی شنید. به نظر می‌رسید سر و صدا از خرد شدن یک شاخه بزرگ می آید و به دنبال آن صدای افتادن چیزی در سرازیری آمد. او صدا زد: "کلی" و در جواب فقط سکوت عمیق بود.

آکیمی تلاش می کرد با وحشتش مقابله کند. صدا ممکن بود از افتادن هر چیزی باشد. نباید بی‌خود خودش را نگران می کرد ولی چند دقیقه بعد صدای ضعیفی را شنید که می توانست صدای انسان باشد. بلافاصله به جلو خم شد و گردنش را جلو برد. سپس دوباره آن صدا را شنید. این بار او مطمئن شد که صدای کلی است که به سختی قابل شنیدن بود و از اعماق دهانه گودال کمک می‌خواست. تلفن او هیچ سیگنالی دریافت نمی کرد و گریه‌های او برای کمک فقط با سکوت سنگین روبرو می‌شد.

آکمی طناب را گرفت و شروع به تقلا کردن در چاله کرد. هنگامی که مسیر بیش از حد شیب دار شد بر روی یک طرف بدنش لغزید، در راه پاها و بازوهایش کبود و خراشیده شدند. سپس، درست در قسمت بیرونی از گودال، چشمک قرمز مخصوص کلی را دید که کنار تلفن همراهش افتاده بود. او هر دو را برداشت و راهش را به پایین ادامه داد و در تمام مدت مدام کلی را صدا می کرد. ناگهان صدایی ضعیف شنید که می گوید: "کمکم کنید". آکمی گفت: "دارم میام! همان جایی که هستی بمان".

سرانجام او پیراهن سفید کلی را از میان درختان مشاهده کرد. وحشت سراسر وجودش را گرفته بود و می‌خواست خودش را برای آنچه می‌خواهد ببیند آماده کند. وقتی نزدیک شد گفت: "چه اتفاقی افتاده است؟". کلی ضعیف گفت: "نمی‌دانم". بدنش خمیده شده و سرش را در دستانش گرفته و نشسته بود و پشتش به آکمی بود. وقتی نزدیکتر شد، دید که از پشت سرش خون جاری شده و گردن و شانه‌های او خراشیده شده است.

شاید طنابی که در دستش بود پاره شده بود و یا شاید فقط یک قدم اشتباه برداشته بود. هرچه بود مشخص بود که از بالای مسیر افتاده است. او به شدت گیج شده بود و نمی‌دانست چه می گوید و پرت و پلا می گفت: احتمالاً ضربه مغزی شده بود.

آکمی سعی می کرد آرامش خودش را حفظ کند. حالا که موبایل آنها آنتن نداشت راه چاره‌ای باقی نمی‌ماند یا باید به دنبال کمک می‌رفت یا کلی را با خودش بالا می‌برد. او به کلی گفت: "به من نگاه کن". "ما باید از اینجا بالا برویم تو باید به حرف‌های من گوش بدهی." سپس کمک کرد کلی با لرزش زیاد روی پاهای خود بلند شود. او تعادل نداشت و نمی‌توانست به تنهایی بایستد. مثل آدم‌های مست تلو تلو می‌خورد و به زور سعی می کرد به دستورات



آکمی گوش دهد. آنها سعی می کردند سانت به سانت و قدم به قدم به بالای دره صعود کنند. یک ساعت طول کشید تا گودال کوچک را طی کرده و به بالای آن برسند. حالا او امیدوار بود که با رسیدن به قله، گروهی از کوهنوردان را پیدا کنند و از آنها کمک بگیرند اما متأسفانه مسیر سوت و کور بود. چاره‌ای جز تلاش برای رسیدن به سر مسیر نبود. ساعت حدود ۲ بعد از ظهر شده بود. سه ساعت طول کشیده بود تا به قله برسند. حالا در حالیکه از خستگی عرق می‌ریخت با خودش فکر می کرد چه مدت طول می کشد تا به ماشین خود برسند؟

دستان شوهر زخمی‌اش را روی شانه‌اش انداخت و به سختی شروع به حرکت کرد. هنگامی که آنها به راه افتادند، خورشید در حال غروب کردن بود. مسیر در مکان‌هایی گیج کننده و نامشخص می‌شد و کوره مسیرهای کوچکتری به سمت بیابان منشعب می‌شدند. اگر آنها گم می‌شدند کلی شب را دوام نمی‌آورد. دوباره تلفنش را چک کرد. هنوز هیچ سیگنالی وجود ندارد. پس از گذشت بیش از دو ساعت، به نظر می‌رسید که کلی در حال بدتر شدن است. او کنترل کمی را که روی بدن خودش داشت از دست می‌داد. تقریباً هر ده دقیقه می‌ایستاد، بالا می‌آورد، چشمانش را می‌بست و می‌گفت: "می‌خواهم بخوابم". تمام اینها علائم ضربه مغزی بود.

آکمی که خوب می‌دانست نباید اجازه بدهد او بخوابد، او را تشویق می کرد که به حرکت خود ادامه دهد. "تو از پسش بر می‌آیی. من خیلی به تو افتخار می کنم". او مرتباً این جمله را تکرار می کرد ولی مطمئن نبود که آیا شوهرش اصلا چیزی می‌شنود. یک بار دیگر تلفن همراه خود را چک کرد. هنوز هم بدون سیگنال بود.

با وجود خستگی فراوان دوباره به راه افتادند. نیم ساعت بعد آکمی دوباره تلفن همراه خود را درآورد و با ناامیدی آنتن آن را چک کرد. یک آنتن ضعیف روی صفحه نمایان شده بود. به سرعت تلفن اورژانس را گرفت. صدای ضعیف اپراتور پشت تلفن به گوش رسید. کلی وضعیت را برای آنها شرح داد. از سقوط، گیجی، خونریزی و بالا آوردن‌های همسرش گفت. اپراتور از او پرسید که آیا می‌توانند خودشان را تا سر جاده برسانند یا به هلیکوپتر نیاز دارند؟ کلی نگاهی به جنگل انبوه انداخت و دید که راهی برای فرود هلیکوپتر وجود ندارد. او گفت که آنها تلاش می کنند خودشان را پایین برسانند.

اما هرچه جلوتر می‌رفتند ترس او بیشتر می‌شد. وضعیت کلی رو به وخامت گذاشته بود. او به سختی می‌توانست دست و پاهایش را تکان دهد. در یک لحظه آکمی نتوانست او را نگه دارد و جاذبه زمین او را از آغوشش بیرون کشیده و به پایین تپه انداخت. کلی بعد از سقوطی کوتاه با درختی برخورد کرد و همانجا متوقف شد. او آنجا در جنگل انبوه دراز کشیده و خون بالا می‌آورد. برای یک نو عروس این صحنه وحشتناک شبیه به پایان زندگی مشترکشان بود. آکمی وحشت زده شماره اورژانس را گرفت و با گریه درخواست کمک سریعتر می کرد. بدن کلی داشت سرد و بی‌حرکت می‌شد و آکمی دیگر نمی‌دانست چه کاری باید انجام بدهد که صدای چیزی شنید. کسی صدا زد: "سلام! آکمی از جا پرید و پاسخ داد: "ما اینجا هستیم!". در حالی که دو امدادگر او را می‌دیدند دیوانه وار فریاد می‌زد: "ما اینجا هستیم! امدادگران دستان کلی را به دور شانه‌های خود پیچیدند و سپس هر کدام یک پای او را گرفتند. آنها کلی را به دقت از کوه به پایین جایی که آمبولانس منتظرشان بود بردند. آکمی جلوی آمبولانس نشست. دستان کلی از کمبود اکسیژن بی‌حس شده بود و صدای وحشت امدادگران به گوش می‌رسید. امدادگر عقب به راننده فریاد می‌زد: "تندتر برو! او هنوز هم خون استفراغ می کند. ما باید هرچه سریعتر به بیمارستان برسیم!". وقتی به بیمارستان رسیدند، در اورژانس، پزشکان متوجه شدند که جراحات کلی چقدر شدید است. جراحات او شامل ضربه مغزی شدید، شکستگی مهره‌های کمر، شکستگی جمجمه و نشت مایع نخاعی بودند.

کلی یک هفته را برای مداوا در بیمارستانی در فلوریدا گذراند و در آنجا پزشکان برای تخلیه مایعات اضافی در نخاع او یک لوله قرار دادند. پس از نه روز، او برای چند ماه توانبخشی جسمی و ویزیت متخصصان، از جمله پزشک جراح مغز و اعصاب و شنوایی سنجی، به خانه‌اش در ایالت ایندیانا رفت. با تمام این سختی او اما زنده بود و هنگامی که ذهنش آرام شد و میزان آنچه تحمل کرده مشخص شد، از آنچه همسرش برای او انجام داده بود شکر گذار بود. حالا تقریباً یک سال از آن حادثه گذشته و این زوج به خانه جدیدشان نقل مکان کرده اند. کلی تعادلی را که از دست داده بود به دست آورده، اما از ناحیه یک گوش ناشنوا شده است. وقتی کلی و آکیمی در مورد آنچه در سنت کیتس برایشان اتفاق افتاد فکر می کنند، ترکیبی از احساسات عجیب به سراغشان می‌آید. یک ماه عسل قرار است فرصتی برای خاطره‌سازی باشد. اما حتی اگر ماه عسل آنها به یک کابوس تبدیل شده باشد، باز هم رابطه آنها را تحکیم بخشیده است. جملاتی که آنها در هنگام عقد به آن قسم خوردند، یعنی جمله "در بیماری و سلامتی" دیگر فقط برای آنها یک استنباط عجیب نیست. حداقل برای این زوج، دیدن شریک زندگی خود در وحشتناک‌ترین شرایطی که می‌توان تصور کرد، نوعی صمیمیت ایجاد کرده است صمیمیتی متفاوت‌تر از آنچه قبلاً داشتند.

اهل سیاست تنها به پرسشهایی که دوست دارند پاسخگو هستند!
● ناپلئون





Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

بر اساس سرگذشت: دکتر ترانه

پیکان قدیمی

محسن طیب



آن روز مخصوصاً ماشین نبرده بودم. قصد داشتم برای خرید کفش و لباس برای خودم به پاساژ نزدیک مطب بروم و کمی هم پیاده روی کنم. اما برخلاف هر روز که قبل از تاریکی هوا، از مطب خارج می‌شدم، آن روز به خاطر حضور چند بیمار که "بین بقیه بیماران" ویزیت کردم، کارم طول کشید، مخصوصاً بیمار آخری که خیلی وسواس داشت و مدام سوال می‌پرسید و همین باعث شد هوا تاریک شود و مجبور بودم با تاکسی به خانه بروم. طبق معمول چند اتومبیل شخصی جلویم توقف کردند! پشیمان شدم و موبایلم را از کیفم در آوردم تا یک تاکسی اینترنتی تقاضا کنم، در همان لحظه چشمم به یک پیکان –که آرم آژانس داشت- افتاد و گفتم: "دربست" راننده که مردی میانسال بود صدایم را شنید و کمی جلوتر توقف کرد. بقیه ماشینها هم وقتی دیدند به طرف پیکان می‌روم، یکی یکی رفتند. به پیکان رسیدم و صندلی عقب نشستم و هنوز مقصد را نگفته بودم که مرد جوانی آمد و در جلو را باز کرد و گفت: "مستقیم" و هنوز داخل نشده بود که مرد راننده با لحنی محترمانه صندلی عقب را نشان داد و گفت: ببخشید... مسافر دارم... معذرت می‌خوام...

مرد جوان نگاهی به من انداخت و لبخندی زد و رو به راننده گفت:حق داری عمو جان...من هم جای تو بودم با چنین مسافر ملوسی! هیچکس دیگه رو سوار نمی‌کردم...رنگ صورت راننده سرخ شد و موهای جوگندمی‌اش را که ریخته بود روی پیشانی اش، با انگشتانش داد بالا و با صدایی که از خشم و عصبانیت می‌لرزید فقط یک کلمه به زبان آورد: "بی شخصیت!"... و بعد قهقهه زد و داشت دور می‌شد که راننده میانسال لبش را گزید و خواست از ماشین پیاده شود که مانعش شدم:آقا خواهش می‌کنم پیاده نشین...، ولش کنین، رفت...

راننده پیکان چند بار دیگر با خودش زمزمه کرد: "بی شخصیت... واقعاً بی‌شخصیت" و ماشین که راه افتاد ادامه داد:من اصلاً اهل دعوا نیستم...، من یک عمر به شاگردانم یاد دادم و توصیه کردم که با هیچکس دعوا نکنند...، خودم هم در عمرم با کسی دعوا نکردم...، لعنت به روزگار که باعث شده یک معلم بازنشسته مجبور باشه مسافرکشی کنه، که آن وقت آدم‌های بی‌شخصیتی مثل این جوان بی‌تربیت، اینطوری بهش متلک بندازند، من فقط به خاطر شما می‌خواستم به این بی‌شخصیت حالی کنم که...، اصلاً مهم نیست، من از شما عذر می‌خوام، مقصدتان کجا بود؟

تشکر کردم و مقصد را گفتم و او هم حرفی نزد و راه افتاد. نگاهم به جلو بود و چشمم به قاب عکس کوچکی افتاد که اندازه یک قوطی کبریت بود و با یک زنجیر نازک به آیینه ماشین وصل بود و با هر حرکت پیکان، قاب عکس مانند پاندول ساعت به چپ و راست جابجا می‌شد. روی چهره داخل قاب عکس که تصویر یک پیرزن بود تمرکز کردم و حالا متوجه شدم چرا از همان لحظه‌ای که مرد راننده واژه "بی شخصیت" را به زبان آورد، آن حس نوستالوژیک برایم به وجود آمده بود! به در و پیکر آن پیکان رنگ و رو رفته نگاهی انداختم، به راننده نگاه کردم. چشمانم سر خورد روی قاب عکس و دقیق شدم به چهره پیرزن و دوباره به راننده خیره شدم و بالاخره مطمئن شدم و با خود فکر کردم: **"یعنی خودشه؟"** و چند مرتبه دیگر چشمانم بین قاب عکس و راننده چپ و راست شد و سرانجام گفتم: **"آقا بهمن؟"**... راننده پیکان از توی آیینه به من نگاه کرد و سر تکان داد:احتمالاً شما باید یکی از دانش آموزانی باشید که در دوره دبستان شاگردم بودید، البته من فقط یکی دو سال در پایه اول دبستان دخترانه تدریس می‌کردم و بعد که لیسانس گرفتم در دبیرستان تدریس کردم که فقط در مدارس پسرانه بود و...نگذاشتم حرفش را ادامه بدهد و گفتم: "نه...، من شاگرد خصوصی شما بودم... من ترانه هستم که مادرتان بوفه دار مدرسه ما بود... یادتان نیامد؟"

راننده پیکان-که حالا مطمئن بودم خود اوست-بیشتر نگاهم کرد و گفت:"نه...، یعنی من زیاد به مدرسه مادرم نمی‌آمدم که چهره شاگردان آنجا یادم باشه، درهر صورت از دیدنتان خوشحالم خانم ترانه..."

اسم را که به زبان آورد، چشمانش برای یک لحظه برق زد اما انگار به حدسی که زده بود اطمینان نداشت که آن برق زود خاموش شد و من به آرامی گفتم: کمی فکر کنید یادتان میاد...، من دختر آقا مالک هستم!

این را که گفتم یک لحظه پایش رفت روی ترمز، ماشین‌هایی که پشت سرمان بودند دست گذاشتند روی بوق، یکی دو نفرشان هم از کنارمان گذشتند و چند لیچار نثار بهمن کردند. او هم راهنما زد و کشید کنار و ترمز کرد. سرش را برگرداند و با دقت نگاهم کرد. پیدا بود هیجان زده شده است. اما بلافاصله به خود آمد و با دنده یک راه افتاد و فقط سر تکان داد و طوری سکوت کرد که من هم ساکت شوم. اما من با لبخند ادامه دادم: "آقای شخصیت، لقبی که محصلین به شما داده بودند همین بود دیگه؟ از همان لحظه اول که به آن مسافر گفتید "بی شخصیت" شک کردم که باید خودتان باشید، اما وقتی عکس خانم ارجمند-مادرتان-را دیدم، مطمئن شدم که خودتان هستید...، مادر خوب هستند؟

بهمن آهی کشید و گفت: "داخل بهشت همه خوب هستند!"...از شنیدن خبر فوت خانم ارجمند زیاد جا نخوردم. آنقدر مسن بود که انتظار نداشته باشم بعد از حدود بیست سال هنوز زنده باشد، اما یاد خانم ارجمند باعث شد از بهمن خجالت بکشم. هر دو غرق در سکوت شدیم و من به بیست سال قبل و آن روزها فکر کردم....

***

پدرم معتقد بود: "درس خواندن فقط تا جایی لازمه که آدمها بتوانند نامه بنویسند و دخل و خرج زندگیشان را حساب کنند"! به همین دلیل بود که وقتی برادرم دوره راهنمایی را تمام کرد، پدر گفت "کافیه" و بعد از آن هم برادرم را برای کار کردن به تهران فرستاد. با این حساب معلوم بود که با درس خواندن تنها دخترش هم مخالف بود. ولی مادرم که خوب می‌دانست من چقدر عاشق درس خواندن هستم، به هر سختی که بود پدر را راضی کرد که درس را ادامه بدهم تا من در همان مدرسه‌ای که خانم ارجمند مسئول بوفه‌اش بود درس بخوانم. کلاس دهم بودم که مادرم فوت کرد و پدر انگار منتظر همین اتفاق بود که به گریه‌های من هم اهمیت ندهد و بگوید "بالاخره یک نفر باید برای من غذا درست کنه"!

تمام دبیرستان و مسئولان دبیرستان سعی کردند پدر را قانع کنند:آقا مالک این دختر شاگرد اول منطقه شده، حیفه ترک تحصیل کنه!

اما مرغ پدر یکپا داشت و مادر هم دیگر نبود که بتواند او را قانع کند. به این ترتیب من دو سال خانه نشین شدم تا برای پدرم غذا درست کنم! تا اینکه یک روز وقتی برای خرید رفته بودم،اتفاقی

بوفـه دار مدرسـه را در مغازه دیـدم. او که همه چیز را می‌دانسـت کمی برایم دلسوزی کرد و بعد گفت:خـب لااقل توی خونـه درس می‌خوندی و موقع امتحانات شـرکت می کـردی، الان هم دیر نشده، پسـر من "بهمن" که خودش در دبیرستان پسـرانه تدریس می کنه، آشنا زیاد داره و می تونه یه کارهایی برات بکنه...بغض کردم و گفتم: "خانم ارجمند پدر من اصلاً با درس خواندن من مخالفه"

بوفه دار مدرسه سری تکان داد و گفت: "نگران نباش، خودم همه کارها رو درست می‌کنم. شماره تلفن منزلتان رو به من بده و منتظر باش"

باورم نمی‌شد که آن پیرزن مهربان واقعاً بتواند کاری کند، اما مشـکلم را حل کرد.چند روز بعد به خانـه تلفن زد و گفت: "من یـک فکر خوبی کردم، همیـن فردا میـام پیش پدرت و بهـش میگم: من برای اینکه در بوفه مدرسـه به بچه‌ها سـاندویچ و غذا بفروشـم، به یک نفر نیـاز دارم که روزی چند ساعت بیاد منزلمان و کمکم کنه، خودش هم چون می‌دونه و می‌بینه که من پیر و مریض هسـتم قانع میشـه، مخصوصاً اگر بهش بگم که به تو دستمزد هم می‌دم، صد در صد قبول می کنه، از طرف دیگه من با پسرم در مورد تو و مشکلت حرف زدم و قبول کرده که عصرها وقتی از سر کار برمی گرده و تو هم میای منزلمان، بهـت درس بده، اینطوری می‌تونی درس بخونـی و در امتحان متفرقه شـرکت کنی و حتماً هم قبول میشی، نظرت چیه ترانه جان؟"

انـگار خدا آن زن مهربان را سـر راه من قرار داده بـود تا به آرزوی دیرینه‌ام که درس خواندن و گرفتـن دیپلم بود برسـم. پسـرش "بهمن" هم یک جنتلمن واقعی بود. او که چهارده سـال از من بزرگتـر و ۳۲ سـالش بود، به معنـی اخص کلمه محبوب‌ترین معلم در شهرستان ما،بین پسرهایی بـود که در کلاسـش درس می‌خواندند. بسـیار مهربان و مبادی آداب بود، تا جایی که شاگردانش می‌گفتند: "آقا بهمن وقتی از یک نفر خیلی شـاکی شـود و بخواهد بدترین فحـش را به طرف بدهد می‌گوید بی‌شخصیت!"

راسـت هم می‌گفتند. در تمام مدتی که من به منزل بوفه دار مدرسـه مـان می‌رفتم و آقا بهمن برایـم تدریس می‌کرد، با اینکه مادرش همیشـه گوشـه اتاق می‌نشست، اما بهمن حتی یک بار هم به چشمان من نگاه نمی‌کرد. خانم ارجمند همیشه می‌گفت: "تنها آرزویی که دارم این است که بهمن را در لبـاس دامادی ببینم"هر وقـت مادر این را به پسـرش می‌گفت، آقا بهمـن با متانت و احترام لبخنـد می‌زد و می‌گفت:مادر جان انشـاالله وقتی شما بازنشسته شدی، من هم ازدواج می‌کنم...

آن روزهـا برای من مانند یک رویای شـیرین بـود و هیچکس باورش نمی‌شـد دختـری که دو سـال از درس و مدرسـه دور بوده، بتواند در کمتر از یک سـال و نیم، دو سـال آخر دبیرسـتان را به شکل غیرحضوری بگذراند و دیپلم بگیرد. خودم از همه خوشـحال‌تر بودم و مدام می‌گفتم: "بالاخره به آرزویم رسـیدم" اما آقا بهمن نظر دیگری داشت: "این تازه اول راهه، شما باید برای کنکور آماده بشی و بری دانشگاه و مهندس و دکتر بشی ترانه خانم."

اتفاقـاً در کنکور هم ثبـت نام کردم و همچنان در منـزل خانم ارجمند مشـغول آموختن دروس کنکـور بودم که نفهمیدم پـدرم چگونه و از طریق چه کسـی از ماجرا باخبر شـد و فهمید که من در آن یک سـال و نیم که به اسـم کار کردن به منزل خانم ارجمند می‌رفتم، در حقیقت شاگرد خصوصی بهمن بودم. متأسـفانه کسی که این خبر را به پدرم داده بود، داسـتان را به زشـت‌ترین شکل ممکن برای او گفته بود و به همین خاطر یک روز که طبق معمـول در منزل آنها بودم، ناگهان پدرم در حالی که یک مأمور پلیـس همراهی‌اش می کرد و حکم جلب خانم ارجمند را در دسـت داشـت، به جرم "اغفال دخترش توسـط مادر و پسـر" از بوفه دار مدرسـه و بهمن شکایت کرد و آنها را به کلانتری کشاند و حتی می‌خواست کار را به دادگاه بکشاند، که با پادرمیانی مسئولان مدرسه و همکاران بهمن، پـدرم رضایت داد که آنها زندانی نشـوند، اما در شهر کوچک ما این خبر مثل بمب صدا کردو هنوز یک هفته نگذشـته بود که بهمن و مادرش مجبور شدند برای فرار از طعنه‌ها و تهمتهایی که نصیبشان شده بود، برای همیشه از آن شهرستان بروند. من که خود را مسـبب این وضعیت می‌دانسـتم، روز آخر که خانم ارجمند داخل ماشین پسرش نشسته و بهمن هم پشـت فرمان پیکان خـود بود، خود را بـه آنها رسـاندم تا عذرخواهی کنـم، اما بوفه دار مدرسـه صورتم را بوسـید و گفت:تـو که مقصر نبـودی ترانه جان که عذرخواهـی می کنی، من از پدرت هم کینه‌ای ندارم، شاید بهتر بود از اول همه چیز را بهش می‌گفتم، اما کار از کار گذشـته و تنها خواهش من اینه که حتماً در کنکور قبول بشی تا که زحمتهای پسر من لااقل به نتیجه برسه!

مادر این را گفت و پسر خداحافظی کرد و برای همیشه از شـهر ما رفتند. تنها اتفاق خوبی که رخ داد قبولی من در رشـته پزشکی در دانشگاه شیراز بود که البته به سـختی پدرم را راضی کردم که یا خودش هم با من به شـیراز بیاید، یا اگر نمی آید با رفتن مخالفت نکند. پدرم که حالا و بعد از ماجرای خانه خانم ارجمند و آبروریزی که راه انداخته بود، خودش هم روی ماندن در آن شـهر را نداشـت، از سـر اجبار پذیرفـت و ما نیز دو ماه بعد شـهر کوچکمان را ترک کردیم. بعد از آن هرگز از بهمن و خانـم ارجمندی خبری به دسـت نیاوردم، اما همیشه به یاد آنها بودم و شاید به همین خاطر بود کـه خود را در درس غرق کردم و چند سـال بعد به تهران رفتیم و موفق شدم که مدرک تخصصی پزشـکی را هم بگیرم و در همه آن سـالها، به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم ازدواج بود...

***

خانم ترانه با شـما هسـتم...، مگه نمی‌خواهید پیاده شـوید، رسـیدیم...این را بهمن گفت و مرا از بیست سال قبل جدا کرد. انگار متوجه شده بود که به گذشته فکر می کردم که آهی کشید و گفت: "دو سال بعد از آن ماجرا و موقعی که مادرم بازنشسته شـد، تازه می‌خواست برای من آستین بالا بزند که اجل مهلتش نداد. من هم بعد از مرگ مادرم، همه فکر و ذکرم شد درس دادن به بچه‌ها، تا پارسال که بازنشسته شدم و تازه یادم آمد که حتی برای خودم یک آپارتمان هم ندارم! با حقوق بازنشستگی هم که نمیشه پول اجاره خانه را جور کرد! واسه همین دارم با همان پیکان قدیمی مسافرکشی می کنم، ببخشید پرحرفی کردم، الان لابد بچه‌ها تون نگران میشن...، موفق باشید خانم ترانه..."

از ماشـین پیاده شـدم و خواستم کرایه بدهم که اخم کرد: "درسـته که گفتم اجاره نشـین هستم، اما بی‌شـخصیت که نیسـتم، این کار شـما اصلاً خوب نبـود!"... از خجالـت سـرم را انداختـم پایین. دلم می‌خواسـت چیـزی بگویم، کمی فکر کـردم و یک مرتبه گفتم: "میشه یک روز بیایید و مرا ببرید بهشت زهرا؟ دلم می‌خواد سر مزار مادرتان فاتحه بخوانم"

بهمن شـماره موبایلش را داد و بی‌آنکه بداند من مجرد هستم گفت:

به همسر گرامی و بچه‌هایتان سلام برسانید...

-سلامت باشید، اما من هنوز با پدرم زندگی می‌کنـم و ازدواج نکرده‌ام!...ایـن را گفتم و داخل خانـه شـدم. از پنجره اتاق که نـگاه کردم، بهمن چند دقیقه داخل ماشـین مثل مجسمه بی‌حرکت نشسته بود!

***

هر کس که شـنید می‌خواهم با مردی ازدواج کنم کـه چهارده سـال از خودم بزرگتـر و معلم بازنشسته است، مسـخره‌ام کرد و گفت: "تو یک خانم دکتر زیبای چهل سـاله هستی، کمی عاقلانه تصمیم بگیر..."

تنها کسی که مرا به ازدواج با "آقای شخصیت" تشـویق کرد، فقط پدرم بود کـه گفت: "اینطوری شاید روح خانم ارجمند از گناه من بگذره"

حـالا تنها آرزوی من این اسـت کـه "بهمن" بتواند بـا قلبش از گناه پدرم بگـذرد. البته خیلی به پدرم احترام می‌گذارد، اما درنگاهش هنوز غم دیرینـه‌ای وجود دارد، غمی که تـا دو ماه دیگر و تولد فرزندمان - شاید- به پایان برسد. ■

عشق شما را در طی طریق به سوی خود تنها نمی گذارد
●نیچه

از هر دری سخنی

"غیررسمی" را ببینید



هفته گذشته مستندی از تلویزیون پخش شد که کاملاً با آنچه که از رهبری در رسانه ملی نمایش داده می‌شود و همه هم رسمی و تاحدی کلیشه‌ای و در برخی موارد هم برخلاف نظر خود ایشان تملّق‌آمیز است، تفاوتی اساسی داشت. مستند غیررسمی را حتماً ببینید تا بتوانید قضاوت صحیح‌تری نسبت به آیت‌الله خامنه‌ای و منش او داشته باشید. همه فکر می‌کنند کسی در حضور رهبری گله و شکایت نمی‌کند و یا اگر چنین کند طرد می‌شود در حالی که در این مستند می‌بینیم که رهبری اتفاقاً از انتقاد و صراحت لهجه منتقد استقبال می‌کند و با حوصله گوش می‌دهد و اینطور نیست که فقط انتظار تعریف و تمجید داشته باشد و یا از انتقاد برنجند. چقدر خوب است که چنین جلساتی بیشتر تشکیل شود و مهمتر از آن به اطلاع همگان برسد. باز جای شکر دارد که تلویزیون در راستای جبران این نقیصه حداقل این گام درست را برداشت. گرچه کمی دیر...

وصیت نامه دوم آیت الله‌هاشمی

محسن‌هاشمی اخیراً در یک برنامه تلویزیونی در پاسخ به سوال مجری درباره پدرشان مرحوم آیت الله‌هاشمی به نکته جالبی اشاره کرد:

آن مرحوم یک وصیت نامه عمومی داشتند که پس از فوت قرائت شد و همه از آن مطلع هستند اما یک نامه و مطلب مفصل در حد صد و خرده‌ای صفحه هم در طول چهار پنج سال نوشته بودند که قرار بود تبدیل شود به یک وصیت نامه که چون خیلی از مطالب به مقام معظم رهبری ارتباط داشت من بعد از فوت پدر یک روز رفتم خدمت مقام معظم رهبری و آن را به ایشان تقدیم کردم و ما متنی غیر از آن نداریم که البته تکمیل و بازنویسی شده هم نبود و من شخصاً آن را به ایشان تحویل دادم که هر وقت صلاح دیدند می‌توانند آن را منتشر کنند.



خجالت هم چیز خوبی است

آنها که در این روزهای سخت به فکر مال اندوزی و گرانفروشی و یا سوءاستفاده هستند و یا بعضی از مقامات و مسئولین که در این شرایط سخت اقتصادی تنها به فکر خودشان هستند و همچنان حقوقهای کلان سی چهل میلیونی می‌گیرند اگر با واژه خجالت آشنایی ندارند، با انسانیت که قهر نکرده اند؟ اخیراً کلیپی از یک پرستار فداکار که به خاطر ابتلابه کرونا شهید شد در فضای مجازی دست به دست شد که برای عذاب وجدان برخی می‌تواند مفید فایده باشد. درباره شهید سیده زهرا موسوی ارفع که ۲۳ سال در بیمارستان سینای همدان کار می‌کرد و در تمام دوران شیوع کرونا هم خستگی ناپذیر در حال خدمت بود تاسرانجام جان بر سر راه این خدمت گذارد، اعضای خانواده‌اش می‌گویند که کمتر ماهی می‌شد که او همان حقوق اندکش را به خانه بیاورد چرا که اکثر ماهها حتی همان حقوق را به بیماران نیازمند می‌بخشید... اسباب خجالت بعضی‌ها... که خداوند ازشان نگذرد.



مقایسه حداقل دستمزد

اخیراً تابناک اینفوگرافی جالبی درباره حداقل دستمزد در دنیا منتشر کرد که در نوع خود جالب است. البته باید به این نکته هم اشاره کرد که در بسیاری از کشورها یارانه‌های قابل توجهی که در ایران بویژه در مورد مصرف انرژی و کالاهای اساسی توزیع می‌شود در اختیار شهروندان قرار نمی‌گیرد که همین موضوع باعث می‌شود تا چنین مقایسه‌هایی چندان مقرون به واقعیت نباشد اما به هر حال اگر بخواهیم مبنا را دلار ۲۴ هزار تومانی آزاد قرار دهیم حداقل دستمزد در **ایران** ۸۱ دلار و مثلاً در **مالزی** بالای ۲۴۰ دلار است.

این میزان در **ونزوئلا** ۲۰، **پاکستان** ۱۱۳، **هند** و **اوکراین** ۱۴۰، **مصر** ۱۷۴، **آلبانی** ۲۷، **مالزی** ۲۴۳، **آفریقای جنوبی** ۲۷۷ و **مراکش** ۳۱۰ دلار است.

خداحافظی با سلطنت نفت

بسیاری از کشورها و دولتها برای حفظ محیط زیست و کاهش اثر گازهای گلخانه‌ای، به شدت به دنبال انرژی‌های تجدیدپذیر و کاهش مصرف سوختهای فسیلی هستند به همین لحاظ بسیاری معتقدند طی دو دهه آینده نیمی از خودروهای دنیا برقی می‌شوند و بسیاری از نیروگاهها هم از انرژی باد یا خورشیدی و یا سوخت پاک هیدروژن



استفاده خواهند کرد و با این ترتیب در آینده‌ای نزدیک کشورهای نفتی دیگر قدرت و نفوذ گذشته خود را که همین حالا هم در خطر قرار گرفته به میزان زیادی از دست خواهند داد و اتکا به درآمد نفت هم دیگر جوابگوی مخارج آنها نخواهد بود.

هفته گذشته دولت ژاپن طرحی را به تصویب رساند که بر اساس این طرح قرار است به تدریج و طی سی سال آینده سهم انرژی فسیلی در تولید برق را که در حال حاضر ۸۰ درصد است به کمتر از ۵۰ درصد برساند. ضمناً دولت قصد دارد ظرف ۱۵ سال آینده خودروهای بنزینی را با خودروهای برقی عوض کند و مصرف هیدروژن را که تا سال ۲۰۱۷، دویست تن در سال بوده تا سال ۲۰۳۰ به ۳ میلیون تن و تا سال ۲۰۵۰ به ۲۰ میلیون تن در حوزه‌هایی مانند تولید برق و حمل و نقل برساند و ظرفیت تولید نیروگاههای بادی دریایی را نیز تا سقف ۴۵ گیگاوات برق افزایش دهد وحمایتهای مالی و مشوق‌های مالیاتی چند صد میلیارد دلاری در سال در اختیار شرکتها قرار دهد.

ورزش زندگی نه مرگ



بازی فینال جام باشگاههای آسیا، یک قربانی هم بر جای گذارد که تلخی این شکست را دوچندان کرد. بهروز خورشیدیان جوان ۳۳ ساله یاسوجی بعد از باخت پرسپولیس دچار حمله قلبی شد و از دنیا رفت. از او یک پسر ۸ ساله به نام سامی باقی مانده... یحیی گل محمدی کاپیتان سرخها کار خوبی کرد. به یاسوج رفت. پیراهن تیم را که همه بازیکنان آنرا امضا کرده بودند به پسر مرحوم داد و مدال نایب قهرمانی را به گردن او انداخت و به همسر و بستگانش تسلیت گفت. کاری که باید صورت می گرفت و بازیکنان تیم هم همراه با عکس او وارد زمین شدند که این کار هم لازم بود.

به هر حال امیدواریم دیگر هیچ جوانی به خاطر شکست تیم محبوبش در یک مسابقه آنقدر دچار فشار و استرس نشود که جان بر سر این تعصب بگذارد. فوتبال ورزش زندگی است نه مرگ.

وام صد میلیونی چاره کار است؟

ظاهراً طرحی در دست اجراست که در لایحه بودجه ۱۴۰۰ وام ازدواج که در حال حاضر ۵۰ میلیون تومان برای هر یک از زوجین است با صد درصد افزایش به یکصد میلیون تومان برسد. جدای بحث تأمین مالی این مبلغ که اگر حداقل پانصد

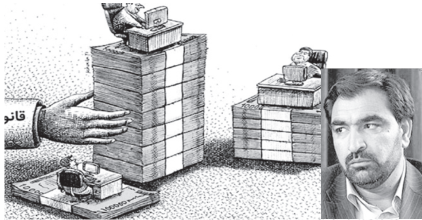


هزار ازدواج در سال را مدنظر قرار دهیم و برای یک میلیون زوج به بودجه‌ای در حدود صد هزار میلیارد تومان نیاز داریم که رقم بسیار درشتی حتی برای شبکه بانکی است و به نظر نمی‌رسد تأمین آن به این راحتی‌ها باشد مساله مهم این است که اگر این وام را به منظور تشویق جوانان به امر ازدواج در نظر گرفته‌ایم و با این کار گمان می کنیم مشکل ازدواج جوانان حل می‌شود سخت در اشتباهیم. چرا که در بسیاری از موارد ممکن است برخی پدران را تشویق کند که برای دست یابی به این اعتبار دخترانشان را در سنین کم و به اجبار شوهر دهند. در مواردی هم چنین امتیازاتی به ازدواج صرفاً برای دریافت وام می‌انجامد که پیامدهای آن را در افزایش آمار طلاق می‌توان به چشم دید.

اما نکته مهمتر دیگر مقروض کردن جوانان در همان ابتدای زندگی و پرداخت هزینه سنگین قسط ماهانه است که یک زوج با دریافت دویست میلیون تومان وام باید از همان ابتدای زندگی ماهانه چند میلیون تومان قسط بپردازند.

راه حل این مشکل اما افزایش هر ساله وام ازدواج نیست بلکه مهمترین مشکل جوانان در حال حاضر اشتغال است که هر روز دشوارتر می‌شود و اگر مشکل اشتغال جوانان را حل کنیم به مراتب خدمت بهتری به آنان صورت داده‌ایم. ضمن اینکه برای کمک به حل مشکل مسکن آنان هم می‌تواند مفید فایده باشد. به هر حال اگر قرار است چنین کاری صورت گیرد منابع آن هم باید معین باشد.

پس لطفاً اصلاً برخورد نکنید!



وقتی بحث حقوقهای نجومی مطرح شد گفتند با حقوقهای بالای ۲۰ میلیون برخورد می‌شود. اما حال خبرهای عجیب و غریبی می‌شنویم که با خودمان می گوییم کاش اصلاً با حقوقهای نجومی برخورد نمی‌شد چرا که حالا که برخورد شده حقوقها کم که نشده سه برابر هم شده!!

عادل آذر رئیس سابق دیوان محاسبات در گفتگویی تلویزیونی که چند سایت خبری هم آن را پوشش دادند، درباره استمرار پرداختهای نجومی در سال بعد گفت:

به نظرم دولت بسیار در افزایش حقوق‌ها دست و دلبازی به خرج داده. کل افزایش حقوق در احکام را ۲۵ درصد اعلام کرده و آنها را در تبصره‌های بودجه آورده ولی اگر ملحقات و حاشیه‌ها و این موارد را به آن اضافه کنیم بر اساس قانون مدیریت خدمات کشوری و سازمانهایی که قانون خاص دارند و شرکتها و منفذهایی که در قانون برنامه ششم اجازه داده است به هیات مدیره‌ها، هیأت عاملها و مدیرعاملها و مجامع، اگر مردم دیدند که پرداخت ماهیانه ۶۰ میلیون تومان برای برخی داشتیم هیچ تعجب نکنند. هرچند تعداد اینها زیاد نیست اما بدون تردید در بودجه ۱۴۰۰ حقوقهای ۶۰ میلیونی خواهیم داشت و این پرداختها کاملاً هم قانونی محسوب می‌شود.

ظاهراً دوستان در دولت و نیز همچنین حتی در مجلس تصمیمی برای اینکه یک سوزن به خودشان بزنند و یک جوالدوز به بقیه مردم ندارند که اگر اینطور نبود مرتب دنبال افزایش حقوق و استمرار پرداختهای آنچنانی نبودند و از محل بیت المال برای خودشان خاصّه خرجی نمی کردند آن هم در شرایطی که کرونا باعث شده تا خیلیها حتی توان پرداخت اجاره خانه شان را هم نداشته باشند.



۹۹ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

اتلاف وقت فراوان مراجعین در مراجع قضایی و تضییع گاهی اوقات حقوق محکومین که محق بوده لیکن محکوم شده‌اند علاوه بر موارد مذکور می‌تواند به دلیل عدم آشنایی وکلا و مشاورین حقوقی به حقوق موکلین و قوانین حقوقی و احکام الهی باشد که چون تأیید و صدور مجوز آنان نیز با دستگاه قضاست، در این رابط هم دستگاه قضا باید هم اهتمام جازم و هم دقت لازم را به عمل آورد تا هم حقوق شهروندان را رعایت کند و هم حق الناس و هم حق الله بر گردن آن نماند، چون خودم در جریان سی و دو مساله خدمت و به ضرورت مسئولیتهایی که داشتم به کرات به مراجع قضایی و قضات مراجعه داشتم، ضمن آنکه قضات محترم، آگاه، عادل و منصفی را هم دیده‌ام، لیکن به کرات با قضاتی برخورد کردم که عصبی، پرخاشگر، عجول، بدون اشرافیت کامل بر قوانین و گاهاً متأسفانه مرعوب در مقابل جاه و مال و گاهی برعکس خشن و غضبناک در مقابل مسئولین که همگی خارج از عدالت و تقوای منظور نظر امیرالمومنین(ع) است بوده‌اند، امام علی(ع) می‌فرمایند: قاضی باید اشاره‌اش و نگاهش و نشستنش نسبت به طرفین دعوی برابر باشد[1].

این یعنی قاضی که منشا عدالت است باید گفتارش، حرکتش، نگاهش، خطابش و عتابش، مظهر عدالت باشد، امیرالمومنین علی(ع) ابوالاسود دوئلی را که از مریدان حضرت و اکابر بصره بود به قضاوت منصوب و پس از مشاهده حرکتی از او وی را معزول فرمود، ابوالاسود علت را جویا شد، حضرت فرمود: انی رأیت کلامک یعلو علی کلام الخصم یعنی دیدم که صدایت را از صدای متهم بلندتر کردی.

در باب اهمیت قضاوت و شرایط و صلاحیت‌های قاضی مطلب فراوان است که مقالات و حتی کتابهای فراوانی در این مقوله نوشته شده که پرداختن به آن موجب طولانی شدن مطلب خواهد شد هرچند اهمیت این موضوع آنقدر هست که پرداختن به آن، تضییع حق و وقت مردم نیست، لیکن چنانچه خوانندگان محترم تمایل به اطلاع از آنها دارند که توصیه هم می‌شود برای آشنایی با حقوق خود حتماً سری به مکتوبات فراوان در این حوزه بزنند، می‌توانند به مقالات و کتابهای متعددی که در این راستا به رشته تحریر درآمده مراجعه کنند، اما مبحث مهم دیگری که در حوزه قضا می‌ماند و حقوق عامه شهروندان در آن قرار داده شده، آثار و تبعات قضاوت در جامعه است...

ادامه دارد

پانویس:

(۱) کافی-جلد ۷-صفحه ۴۱۳

مشتاق باشید و زندگی را همانگونه که هست، بپذیرید ● ویلیام جیمز

مترجم:نیلوفر یوسفی

حالا نوبت قتل‌های اینترنتی است

گزارش خارجی این هفته به پدیده‌ای نه چندان تازه می‌پردازد که دنیای امروز با آن روبه رو شده است. پدیده‌ای که به شدت نیاز به توجه خانواده‌ها، افراد مسئول، روانشناسان و سایر افراد تاثیر گذار برای پیشگیری از آن را دارد

حدود سه دهه از چیزی که ما آن را با نام «**وب**» شناختیم می گذرد. بعد از اختراع شبکه جهانی وب یا همان اینترنت، پدیده‌ای که انسان از طریق آن می‌توانست با دنیای خارج از اتاق خودش به راحتی و بدون هیچ حرکت فیزیکی ارتباط برقرار کند، در کنار بسیاری از پیشرفت‌ها، اختراعات و نکات مثبت، جرائمی نیز به وقوع پیوست. این جرائم اغلب به سرقت و خالی کردن حساب‌های کاربران با استفاده از هک کردن اطلاعات آنها خلاصه می‌شد و هیچ کسی باور نمی کرد این ابزار مفید بتواند به وسیله‌ای برای شکارچیان تبدیل شود. تا اینکه ناگهان جهان با پدیده‌ای عجیب روبه رو شد و این پدیده چیزی نبود جز "**قتل اینترنتی**".

شنیدن واژه قتل در کنار واژه اینترنت شاید کمی عجیب باشد. زیرا برای حذف فیزیکی کسی باید در کنار او می‌بود و کشتن کسی از طریق دنیای مجازی امکان پذیر نیست ولی با رخ دادن اولین قتل مشخص شد واژه قتل اینترنتی و قاتل اینترنتی از این چیزها هم پیچیده‌تر است. قتل اینترنتی و یا قاتل اینترنتی به قتل و قاتلی گفته می‌شود که از اینترنت به عنوان ابزاری برای قتل استفاده کرده باشد. البته نه به این صورت که از اینترنت به شکل چاقو یا اسلحه برای کشتن کسی استفاده کند، بلکه او با استفاده از اینترنت مقتول را فریب داده است به شکلی که اگر اینترنت را از این قتل حذف کنیم، قتل امکان پذیر نباشد. برای اینکه به اصل موضوع پی ببرید ماجرا را دنبال کنید.

"قاتل توئیتری" از کشور ژاپن

چه چیزی در انتظار کشوری با بالاترین نرخ خودکشی در دنیا است؟



در هفته‌ای که گذشت خبر عجیب و تلخی در رسانه‌های جهان پخش شد که عده زیادی را در بهت و حیرت فرو برد. دادگاهی در ژاپن روز سه‌شنبه ۲۵ آذر، یک مرد را به جرم کشتن و قطعه‌قطعه کردن اجساد ۹ نفر، به مرگ محکوم کرد. این پرونده، مردم ژاپن را در بهت و حیرت فرو برد. بسیاری از قربانیان این مرد در شبکه‌های اجتماعی توئیتر از ابراز تمایل خود به خودکشی سخن گفته بودند. اما ماجرا از چه قرار بود.

شعبه شهر "**تاچیکاوا**" در دادگاه منطقه‌ای توکیو ژاپن، فردی به نام "تاکاشیرو شیرایشی" را که به "آدمکش توئیتری" معروف شده است، به جرم کشتن، قطعه‌قطعه کردن و نگهداری اجساد آنها در آپارتمانش در زاما، در نزدیکی توکیو، گناهکار شناخت. دادگاه سپس اعلام کرد شیرایشی که ۳۰ سال سن دارد، جرم خود را پذیرفته است و می گوید که به این حکم اعتراضی ندارد. پلیس ژاپن در سال ۲۰۱۷ پس از اینکه اجساد هشت زن و یک مرد را در صندوق‌های یخی در آپارتمان شیرایشی پیدا کرد او را بازداشت کرد.

ارتباط این قتلها با توئیتر چه بود؟

قاتلی سرگردان با نام مجازی "جلاد" در توئیتر به راحتی می‌چرخید!

موضوع قتل‌های سریالی همیشه برای بازپرسان و روان شناسان از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است. این اهمیت بیشتر به دلیل واکاوی ریشه قتل و بررسی دلایل آن برای پیشگیری‌های بعدی است ولی موضوع "قاتل توئیتری" علاوه بر آن برای مهندسین کامپیوتر و اینترنت هم اهمیت خاصی پیدا کرده بود. به شکلی که عده زیادی را به این فکر فرو برده بود که آیا می‌شود با کد نویسی خاصی از انجام چنین قتل‌های مریض گونه‌ای جلوگیری کرد؟

در مورد قتل توئیتری، بازپرسان پرونده با استفاده از شوهد و پیگیری دقیق و همچنین اعترافات خود قاتل اعلام کردند که شیرایشی از طریق توئیتر با قربانیانش ارتباط برقرار می کرده و به آنها پیشنهاد می‌داده که به آنها در زمینه تمایل‌شان به خودکشی کمک کند. او این زنان را از جمله یک دختر نوجوان را پس از تجاوز به آنها به قتل رسانده و همچنین دوست پسر یکی از این زنان را برای این که لو نرود کشته است.

شیرایشی در توئیتر با نام "جلاد" "فعالیت می کرد و به قربانیانش وعده می‌داد که برای مردن به آنها کمک می کند و سپس آنها را به آپارتمان خود می کشاند. اگرچه وکلای مدافع این آدمکش استدلال کردند که او خواسته‌های قربانیانش را برای خودکشی برآورده کرده است، ولی شیرایشی بعدا گفت که کشتن آنها بدون کسب رضایتشان بوده است. قاضی نائوکونی که ریاست دادگاه را برعهده داشت، در حکم خود نوشته که هیچ یک از قربانیان موافقت نکرده بودند که کشته شوند و شیرایشی در مرگ آنها



مسئولیت کامل دارد.

اقدامات شیرایشی موجب ایجاد ترس و نگرانی در جامعه ژاپن شده است، در جایی که شبکه‌های اجتماعی بخش جدایی‌ناپذیر زندگی افراد است. ژاپن یکی از بالاترین موارد خودکشی را در جهان دارد. پس از دوره‌ای کوتاه در زمینه کاهش نرخ خودکشی در این کشور، میزان آن در سال جاری به دلیل پیامدهای شیوع ویروس کرونا بالا رفته است. نرخ جرم و جنایت در ژاپن پایین است ولی این کشور شاهد نمونه‌های شدیدی از موارد قتل بوده است. در ژوئیه ۲۰۱۶، یک مستخدم پیشین مرکزی برای معلولان، متهم به کشتن ۱۹ نفر از ساکنان آن و زخمی کردن بیش از ۲۰ نفر دیگر از افراد شد.

حالا با رو شدن ماجرای قاتل توئیتری بحث آموزش مجازی به جوانان برای پیشگیری از گرفتار شدن در چنگال چنین شیاطینی به وجود آمده است. کامپیوتر، لب تاب و یا موبایل فقط

یـک جعبه مربعی کوچک نیسـت بلکه دنیای بی شــر و تهی اســت که می‌تواند شما را با خود به هر جایی که می‌خواهد ببرد. بحث محافظت از خود و مراجعه به موقع به خدمات درمانی و روان شناسی یک موضوع مهم است ولی در اینجا بحث دیگری مطرح می‌شــود که شاید به کمک پلیس سایبری و یا حتی کارشناســان حوزه برنامه نویســی و کد نویسی کامپیوتر نیاز داشته باشد.

موضــوع قاتل توئیتــری و یا قتل‌هــای دیگر اینترنتــی این ســوال را در ذهن انســان به وجود می‌آورد که آیا می‌شــود بــا تعریف کدی خاص افــرادی کــه در چت روم‌هــا یا همــان اتاق‌های گفتگــوی مجــازی به دفعــات از کلمات خشــن استفاده کرده‌اند را به پلیس سایبری معرفی کرد؟ البتــه در کنار ایــن موضوع حتماً بحــث ورود به حــوزه خصوصی مردم نیز پیش می‌آید چیزی که الان مشــخص است این است که حالا حالاها باید مراقب اطرافیانمان باشیم و با مشاهده اولین علائم افســردگی یا خشونت آنها را برای درمان مناسب نزد پزشــک ببریم. فعلاً در حوزه جرائم اینترنتی فقــط و فقط کنترل و پیشــگیری می‌تواند راه حلی کمک کننده باشد.

هیروشــی میو، معروف به " قاتــل اینترنتی "، یک آدم‌کــش زنجیره‌ای ژاپنی بــود که با فریب دادن قربانیانــش از راه اینترنــت، آنان را به قتل می‌رســاند. میو از گونه‌ای اختلال روانی نادر رنج می‌برد که از دیدن صحنه‌های بســیار خشن لذت می‌برد. مورد میو روان شناسان را به فکر فرو برد و با بررسی سوابق مشخص شد، میو پس از ورود به محل کارش، سعی کرده بود یکی از دوستان مذکر خــود را خفه کند. نشــانه‌ای که توســط اطرافیان جدی گرفته نشد.

وی در ۱۹۸۸ از آنجا اخراج شــد. وی پس از آن و در ســال ۱۹۹۵ به سبب حمله، ضرب و شتم و تــلاش برای خفگی یکی از همــکاران مذکرش، دســتگیر و محکوم شد. پس از طی مراحل دادگاه، وی از کارش اخراج شــد. در ۲۰۰۱، وی به سبب تلاش برای خفه کردن دو زن، دســتگیر و به یک سال زندان و سه ســال حبس تعلیقی محکوم شد. اما پس از آنکه او به سبب خوش‌رفتاری، زودتر از موعد آزاد شــد، دوباره به سبب تلاش برای خفه کردن یک پســر دبیرستانی دستگیر شد که برای آن به یک سال و ده ماه حبس محکوم شد.

میــو پس از آزادی در ســال ۲۰۰۵، ســه تن دیگر را هم به قتل رســاند. وی به قتل یک پســر ۱۴ ســاله، یک زن ۲۵ ســاله و یک مرد ۲۱ ساله، که همگی عضو یک باشــگاه " خودکشی اینترنتی " بودند، محکوم شد. وی با فریب دادن قربانیانش، از آنها خواســته بــود در جایی با هم ملاقات کرده

هیروشی میو، معروف به " قاتل اینترنتی "، یک آدم‌کش زنجیره‌ای ژاپنی بود که با فریب دادن قربانیانش از راه اینترنت، آنان را به قتل می‌رساند

و از راه ســوزاندن زغال در یک ماشــین دربسته، خودکشــی کنند. اما او پــس از ملاقات قربانیان و یک مکالمه کوتاه، با دســت‌های خود آنها را خفه کرده بــود. او از ایــن کار لذت می‌بــرد. بعدها با تحقیقات روان شناســان مشخص شد آن طور که خودش گفته بــود، دلیل این امــر خواندن رمانی در کودکــی بود کــه در آن، چنین نوع لذت بردن توصیف شده بود.

شــاکیانش در دادگاه، وی را یــک " قاتــل شهوانی " خطاب کردند. اما بالاخره دادگاه اوساکو، " هیروشــی میو " را به اعدام محکوم کرد و با اینکه گروه وکیل‌های مدافع وی درخواست تجدید نظر کردند، اما وی، با پس گرفتن درخواســت تجدید نظــر خود حکــم دادگاه را پذیرفت و برای جبران اعمال خود با از دست دادن زندگی خودش، اظهار آمادگــی کرد. وی یک ســال بعد بــه همراه یک مجرم ۲۵ ساله به نام یوکیو یاماجی، به دار آویخته شد و زندگی سیاهش برای ابد به پایان رسید.

اولین قاتل اینترنتی جهان

" جان ادوارد رابینســون " شــهروند آمریکا و قاتــل زنجیــره‌ای و متقلب، اختلاســگر، آدم‌ربا، و جاعل معروفی اســت که در ســال ۲۰۰۳ بابت ســه فقره ارتکاب قتل در حوالی کانزاس ســیتی، کانزاس، گناهکار شــناخته شــد و برای دو مورد از آنها به اعدام محکوم شــد. در سال ۲۰۰۵، وی در دادگاهی در کانزاس سیتی، میسوری، طی یک



معاملــه در ازای دریافــت چندین حکم حبس ابد بدون بخشش و اجتناب از حکم‌های اعدام بیشتر، مسئولیت پنج قتل دیگر را نیز بر عهده گرفت.

البته محققان نگران هســتند کــه قربانی‌های ناشناخته دیگری نیز وجود داشته باشند و به همین دلیل رابینســون با هشــت اتهام قتل در دو ایالت، همچنان در صف اعدام کانزاس می‌باشد. از آنجا که او با اکثر قربانیان خود، از طریق چت روم‌های آنلایــن ارتباط برقرار کرده بــود، گاهی اوقات با عنوان " نخســتین قاتل زنجیره‌ای اینترنت " از او یاد می‌شــود و بدین ترتیب دنیــا برای اولین بار با پدیده " قاتل اینترنتی " مواجه شد.

رابینســون خــودش را یک آدم عــادی اهل خانواده، مربی والیبال و یک معلم مدرســه نشــان مــی‌داد. او متاهــل و دارای چهــار فرزند بود ولی در پشــت پــرده او یک مرد عصبی بــود که دائم همســرش را کتک می‌زد و به او خیانت می‌کرد و آنقدر به ســگ خانگی و اسبش غذا نداده بود که از فرط گرســنگی جانشان را از دست داده بودند. موضوعی که پایه و نشــانه قاتل بــودن او بود و از چشم اطرافیان پنهان ماند.

در کنــار همه اینهــا او توانایی انجام هر جرمی را داشــت. ولی در تمام ایــن مدت هر باری که به زندان افتاده بود در بدترین حالت به دو ماه زندان محکوم شده بود. او بعدها با استفاده از شرکتی که ثبت کرده بود و از طریق اینترنت طعمه‌های خود را پیــدا می‌کرد و با نامه نــگاری و پاک کردن رد پای خودش در حذف آنها، به راحتی طعمه‌هایش را می‌کشت.

در یکــی از بدتریــن مــوارد قتــل، او به دلیل اینکه به بــرادرش که مدتی بود به دنبال دریافت فرزنــد خوانده بود و هنوز موفق نشــده بود فرزند خوانده‌ای پیدا کند، زنی را کشت تا فرزندش را به برادر خودش هدیــه کند. او به بهانه‌های مختلف مثــل امضای قــرارداد کار طعمه‌هایش را مجبور می‌کرد کاغذهای سفیدی را امضا کنند که بعداً از همین کاغذها برای نوشتن نامه‌های تقلبی از طرف مقتولین استفاده می‌کرد.

در اینجــا بــود کــه دادگاه عالــی کانــزاس، محکومیــت به قتل دو نفر را بــه دلایل فنی تبرئه کرد، اما محکومیت قتل یکی از مقتولین و همراهی آن بــا مجازات اعدام را حفظ کرد. گفته می‌شــود این نخستین باری بود که دادگاه عالی کانزاس، از زمانی که مجازات اعدام را در ســال ۱۹۹۴ از سر گرفته، حکم اعدام صادر کرده‌است. رابینسون در حال حاضــر در صف اعدام در الدورادو نگهداری می‌شــود و کتابی به قلم جان گلات به نام " ارباب برده اینترنت " منتشر شد، که مستندی از زندگی رابینسون تا دادگاهش در کانزاس است.

می‌خواهم احساس شادمانی کنم

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

چگونه احساس شادمانی درونی کنم؟

سوال: با عرض سلام خدمت خانم دکتر عزیز من ۴۰ سال دارم از موقعیت اجتماعی و اقتصادی خوبی برخوردارم. خانه و ماشین و خانواده‌ای خوب و خوشبخت دارم، اما از درون احساس شادی نمی‌کنم و روحیه افسرده‌ای دارم. می‌خواستم راهنمایی‌ام کنید که چه کار کنم تا از درون احساس شادمانی کنم؟

مریم-س-مسجدسلیمان

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده عزیز. خوشحالی پایدار در گرو رسیدن به هیچ دستاورد و هیچ هدفی نیست. خوشحالی در ثروت و شهرت نیست. تنها سرچشمه شادی در قلب و ذهن ما نهفته است.

شادکامی چیست؟

شادی یک هیجان و احساس مثبت است که با شادکامی و خوشبختی فرق دارد. شما می‌توانید شاد باشید اما ممکن است احساس شادکامی و خوشبختی نداشته باشید. زمانی که شادی در کنار رضایت از زندگی قرار می‌گیرد می‌توان آن را خوشبختی نامید. شادکامی یا رضایت از زندگی زمانی بوجود می‌آید که میزان احساسات و هیجانات مثبت ما بر احساسات و هیجانات منفی ما غلبه کند. **شادمانی درونی یا شادکامی مثل یک قالی است که باید نخ به نخ بافته شود. خشنودی را باید بسازید.** تجربه‌های منفی در زندگی جزء لاینفک زندگی بشری است ما باید دست به فعالیت‌های ارادی و برنامه‌ریزی شده بزنیم تا احساسات مثبت بر زندگی ما جاری شود و از درون احساس شادکامی کنیم. اگر شادمانی خود را مثل یک کیک در نظر بگیریم، ۵۰٪ آن ژنتیک است یعنی بعضی افراد به صورت ژنتیکی خلق و خوی شاد دارند و بعضی افراد خلق افسرده یا مضطرب. ۱۰٪ تجربیات و اتفاقات معمول زندگی است که باعث ایجاد خلق شاد یا غمگین در ما می‌شود و ۴۰٪ مربوط به فعالیت‌هایی است که ما خودمان انتخاب می‌کنیم. فعالیتی وجود ندارد که به صورت همیشگی و دایم برای ما شادی بیاورد. فعالیت‌های شادی بخش مثل بنزین در باک ماشین هستند که تا مسافت خاصی ماشین را به حرکت می‌اندازد و دوباره نیاز به پر شدن دارد. شادکامی یا نیک زیستی یعنی همراه بودن تجربه‌ها و فعالیت‌های "لذتبخش" با تجربه‌ها و فعالیت‌های "معنادار" در زندگی.

پس فعالیت‌های شادی بخش دو ویژگی دارند:

*** در ذات لذت بخش هستند**

آدمی که می‌خواهد شاد باشد باید اول یک سری فعالیتهای لذتبخش را در زندگی خود جاری کند که این فعالیت‌ها می‌تواند به مدت چند دقیقه باشد مثل، زنگ زدن به یک دوست یا... و یا می‌تواند به مدت یک روز باشد، مثل طبیعت گردی، مسافرت، مهمانی، سینما، استادیوم ورزشی رفتن و...

*** فعالیت‌هایی که معنادار هستند**

چه تغییری نیاز است؟	چند ساعت در هفته	معنادار	لذتبخش	لیست کل فعالیتهای هفتگی
۱ ساعت بیشتر کنم	۱ ساعت		+	دیدن فیلم
۲ بار در هفته	۱ بار در هفته	+	+	تماس با مادر
۳ بار در هفته	۱ بار در هفته	+	+	ورزش

بعضی کارها می‌تواند برای انسان لذت بخش نباشد ولی معنادار باشد، مثلاً کارگری که به سختی کار می‌کند و لذتی نمی‌برد، اما چون می‌داند که با درآمد بیشتر می‌تواند آسایش را برای خانواده‌اش فراهم کند پس کار برایش معنادار خواهد بود... پدری که باید صبح زود سر زمین کشاورزی برود این کار برایش لذتبخش نیست ولی معنادار است چون در پایان سال با لذت محصول خود را درو می‌کند. یا زمانی که دوستی را که در بیمارستان بستری است ملاقات می‌کنید شاید این کارلذت بخش نباشد اما معنا دار است

پس اول یک لیست تهیه کنید از کارهایی که برایتان لذتبخش است. و لیستی تهیه کنید از کارهایی که برایتان معنادار است و سپس ببینید هر کدام را چند ساعت در هفته انجام می‌دهید و بعد آنها را بررسی کنید تا به طور متعادل از هر دو کار در طی هفته انجام بدهید تا برآیند کارها احساس شادکامی را در شما ایجاد کند.

با بررسی‌های انجام شده در تعداد زیادی از افراد ۳ دسته از فعالیت‌ها در انسانها ایجاد شادکامی می‌کند:

* قدرشناسی از افراد زندگیمان مثل والدین یا همسر یا دوست و...

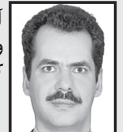
* قدرشناسی از نعمتهایی که داریم، که اگر آن نعمتها را از دست بدهیم زندگی بر ما سخت خواهد شد.

* نوعدوستی یا "عمل مهربانانه بدون چشمداشت" برای حیوانات و طبیعت وانسانها.

در یک مطالعه تعدادی از انسانها را به دو گروه تقسیم کردند. یک گروه باید درطول یک هفته عمل مهربانانه بدون چشمداشت انجام می‌دادند و گروهی دیگر رفتارهایی انجام می‌دادند که منجر به پیشرفت خودشان شود. بعد از دو ماه دیدند گروهی که عمل نوعدوستانه انجام داده بودند شادتر از گروهی بودند که پیشرفت را هدف خود قرار داده بودند و پیشرفت هم کرده بودند. همچنین دیدند گروهی که یک روز مشخص را در هفته برای نوعدوستی مشخص کرده بودند ۳۷٪ شادتر از کسانی بودند که بدون برنامه مشخص کار نوعدوستانه انجام می‌دادند.

کار مهرورزانه می‌تواند یک احوالپرسی گرم با یک همسایه باشد یا راه دادن به یک راننده یا... عمل مهربانانه نه پول و نه موقعیت خاصی نیاز دارد بلکه فقط کمی تامل و همت می‌خواهد.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

مشاوره تلفنی (در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله: ۲۹۹۹۳۴۰۴

به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

شماره خانم محرز را دارید؟

از وقتی کـه خانم مینو محرز اعلام کـرده که ما به دنبال داوطلب هستیم تا واکسن کرونای تولید داخل را روی او امتحـان کنیم و اگر زنده ماند برایش کف بزنیم و اگر خدای ناکرده به سرنوشـت، موجودات مرحوم دیگری که این واکسـن را رویشان آزمایش کردیم، دچار شد، دیه‌اش را بدهیم، فضای مجازی پر شده از این سوال که جوانان می‌پرسند: کسی شماره خانـم محرز را دارد؟! چـون وضعیت کار و تفریح و امید موجود در کشـور آنقدر خوب است که جوانان تحصیلکـرده مان در به در دنبال شـماره تلفن خانم محرز هسـتند تا دیه بگیرند!ای لعنت بر واشـنگتن دی‌سـی که آنقدر زود تزریق واکسن عمومی‌اش را شـروع کرد که ما هم مجبور شـدیم زود آزمایش انسانی‌اش را کلید بزنیم، این لعنتی‌ها مگر می گذارند ما کارمان را در آرامش انجام بدهیم؟!

خوش‌به حال آنها!

وقتـی تقویم را نگاه می کردم یـک دریغ عمیق به مردم آمریکا خوردم!می‌پرسید چه حسرتی؟اینکه آنها فقط حـدود ۳۰ روز دیگر باید رئیس‌جمهور قبلی‌شـان را که از او ناراضی هستند، تحمل کنند و ما حالا حالاهـا باید تقویم را ورق بزنیم تا اتفاقی بیفتد و دولت تدبیـر کاری بکند که این ۴۵ هزار تومان اصلاً برای ما مهم نباشد!

البته رئیس سابق صدا و سیما وقتی با این واکنش‌ها روبرو شـد پاسخ جالبی داد مبنی بر اینکه؛ درنظام مدیریـت کشـور "راز بقا" درسـکوت و همراهی اسـت و "راز رشـد" در تئوریزه کـردن منویات اصحاب قدرت و "راز حذف" در مشاوره صادقانه و کارشناسانه!اما اگر شما هم مانند ما خیلی متوجه منظور ایشـان نشده‌اید، خیلی غصه نخورید، چون ایشـان سـالها رئیس صدا و سـیمای کشور بود و تـلاش کرد تمام این رازها را به مردم منتقل کند، ولی موفق نشـد و حـالا که دیگر پشـت این میز نیست، پشت سـر هم برای مردم توئیت می کند، شاید متوجه منظور ایشان بشوند! شاید!

واکسن یا یخچال؟!

مردمی که این روزها دو تا ماسـک به صورتشان زده‌انـد و از ایـن طرف به آن طـرف می‌دوند تا نان سفره شان را تأمین کنند، دیگر تقریباً مطمئن شـده‌اند که حالاحالاها از واکسـن خبری نیست. چرا؟ پاسخ خیلی پیچیده نیست!

واکسن قرار نیست از خارج خریداری شود، چون واکسـن‌ها برای نگهداری نیازمند یخچال‌هایی با دمای منفی ۷۰ درجه هسـتند و توان مهندسـان غیور داخلی فعلاً به این درجه از سـرما نرسـیده، پس حتماً می گویید یخچال بخریم!

اما برای این مرحله هم باید به مردم گفت؛ شرمنده! پول کافـی برای خرید یخچال نداریم، چون خرید هر یخچـال برای نگهداری حـدود ۲۳ هزار دوز واکسن حدود ده تا بیست هزار دلار آب می‌خورد و اگر ما ۸۰ میلیون دوز واکسن نیاز داشته باشیم، سـه هزار یخچال هم می‌خواهیم و اگر هر یخچال ۲۰ هزار دلار قیمت داشـته باشد ۶۰ میلیون دلار بودجه برای خرید آنها نیاز هسـت، پس حالا که متوجه شـدید این رقم چقدر زیاد هست، فعلاً دو تا ماسـک بزنید، البته اگر این رقم را بگذارید کنار اختلاس ۶ میلیـارد یورویی اخیر، می‌فهمیم خیلی رقم سنگینی نیست، پس پیشنهاد ما این است که همگی جمع شـویم و از جناب طبری بخواهیم که از رفقایشـان بخواهد، برایمان یخچال بخرند چون یقین داریم، رویش را زمین نمی‌اندازند!

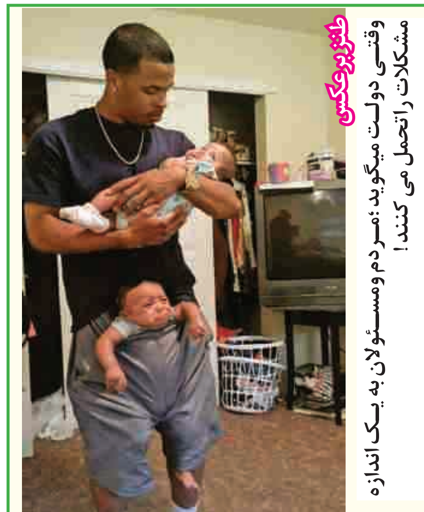
حالا حتماً می‌پرسـید، واکسـن تولیـد داخل چه می‌شود؟پس به فرض، وزارت بهداشت موفق شد بهترین واکسن دنیا(!) را بسازد، بعد این واکسن‌ها را می‌خواهد کجا نگهداری کند؟

بنابرایـن باز هـم به خودمان جسـارت می‌دهیم و می گوییـم؛ حالا که پول خریـد یخچال نداریم، واکسـن‌ها را همانجا جلـوی مراجعه کنندگان که همگی آستینشـان را بالا زده‌اند، تولید کنند و در جا به آنها تزریق کنند، اما می‌بینید که این کار هم نشدنی‌است!پس باز هم می‌رسیم به اینکه، بهترین راه همان رفقای جناب طبری هسـتند.البته یک راه دیگر هم هسـت و آن اینکـه از همین حالا پروژه تولید واکسن را متوقف کنیم و پروژه تولید یخچال را کلیـد بزنیم تا حداقل جای نگهداری از اجسـاد فوتی‌ها را داشته باشیم! نظر شما چیست؟

جوجه‌هایی شبیه پراید!

از وقتی خط تولید اولین جوجه یک روزه، در داخل کشـور کلید خورد، مردم نگـران بودند که فردا جوجه‌های داخل بازار چه شکلی خواهند بود؟!

البته این نگرانی آنها به حق هم بود، چون خودروسازان پرتلاش و غیور ایرانی بعد از سـالها تولید خودروی صددرصد داخلی که با افزایش قیمت دلار اسـتکبار جهانـی، بیش از صددرصد افزایش قیمت داشـت، دوبـاره خودرویی کامـلاً ایرانی و ملی به نـام "تارا" را رونمایـی کردنـد که وقتی وزیـر صنعت و معدن و تجـارت و بقیه چیزها در جلسـه رونمایی پشـت آن نشسـت و اسـتارت زد، خودروی بیچاره آنقدر خسـته بود که روشن نشد و فوراً گروه صنعتی ایران خودرو دسـت به کار شـد و در اینجـا و آنجا و همه جا اعلام کرد که نخیر، اشـتباه نکنید، آن چیزی که وزیر صمت در داخل خودرو به آن دسـت زد(!) در واقع کلید بازکننده درب کاپوت عقب خودرو بود که اتفاقاً مردم حاضر در مراسـم شاهد بودند که آن هم باز نشـد!ولی تکذیبیه پشت تکذیبیه بود که مدیران می‌دادند که این خودرو آنقدر هوشـمند اسـت که داخل محیط بسـته نه روشـن می‌شود و نه کاپوتش باز می‌شـود و اگر وزیر محترم می‌خواست روشنش کنـد باید به اتفاق معاونان، خودرو را هُل می‌دادند و می‌بردند توی حیاط نمایشـگاه و آن وقت می‌دیدند که چطور استارت می‌خورد ولی متأسفانه خبرنگاران کنجکاو که همگی عوامل اسـتکبار جهانی هسـتند، رفتنـد از چـراغ عقب "تارا" هم عکـس گرفتند که ثابـت کنند آن هم نصفه، نیمه کار می کند و مدیران تولیدکننده خودرو هم اعلامیه دادند که آن چراغ‌ها هم هوشـمند هستند و تا صاحب اصلی خودرو پشت آن ننشیند، تمام اتومات عمل نمی کند و وقتی جناب وزیر را نشناخته، چشمک زده که بگوید؛ من فهمیدم تو صاحب من نیسـتی و اتفاقاً حاضـران گفته‌اند که صداهایـی هم از اگزوز خودرو خارج شـده که خیلی گفتـن ندارد!به همین دلایل که در بالا عرض شـد، مـردم حـالا نگراننـد و می گویند؛ ما قرار نیست خودروی ملی مان را در دهانمان بگذاریم، اما جوجه یک روزه تولیـد داخل را چه بخواهیم و چه نخواهیم توی دهانمان هسـت و امیدواریم این جوجه، شـبیه "تارا" واکنش‌های آنچنانی نشان ندهد!



طنز پر حکمت
وقتی دولت میگوید مردم و مسئولان به یک اندازه مشکلات را تحمل می کنند!

مشکلات دو بخش است، بیمش به مردم می رسد و قسمت دومش به مسئولان

خودم سند بدبختی‌ام را امضا کردم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

برگه‌های ورود بـه زندان را امضا کردم و وارد بند شـدم. می‌دانستم آن طرف شـوهرم هم الان وارد زندان خواهد شـد. هیچ وقت فکـر نمی کردم یک روز چنین اتفاقی در زندگـی‌ام بیفتد. نه این اتفاق، حتی چیزهایی که قبل از این مثل یک فیلم پشـت سـر هم رخ داد، برایم حتی درخواب هم قابل باور نبود. روز و شـب اول زندان برای همه سخت‌ترین شـب و روز زندگی است. کل حوادث زندگی آدم، مثل فیلم سینمایی جلوی چشم آدم می آید. گذشته را که مرور می کنیم می‌بینیم یک جاهایی سرنوشت مقصر اسـت و یک جاهایی خودت... با سرنوشـت که نمی‌شـود جنگید، اما وقتی به اشتباهات خودت می‌رسی، دلت می‌خواهد زمان را به عقب برگردانی و یک بار دیگر، درست زندگی کنی.

***

مادرم زن دوم مردی شـد که همسرش فوت شده بود و خودش دو بچه داشت. اینکه چرا مادرم حاضر شـد زن او بشود خودش داسـتان مفصلی دارد اما اگـر در کوتاهترین زمان بخواهم بگویم، این بود که احساس می کرد آنقدر زشت است که هیچ پسری حاضر نیسـت او عروسش باشد. این احساس آنجا قوت می گرفت که هر دو خواهر کوچکترش خیلی زودتر از سن ازدواج، برایشان خواستگار آمد و سر و سامان گرفتند. برای همین هم وقتی شوهر خاله ام، پـدرم را به او معرفی کرد، بلافاصله قبول کرد البته دلیل دیگری هم برای این انتخاب داشت. می گفت دلش برای دخترهای **یونس** سوخت. می‌ترسید او با زنـی ازدواج کند که به جای مادری برای بچه‌ها نامادری کند. احساس می کرد بی‌دلیل خدا آنها را سـر راه هم قرار نداده و به خاطر همین اعتقادات و قلب پاکش، با یونس ازدواج کرد. یونس، یعنی پدر من و پدر **سمیه و سمانه** (دوقلو) نگهبان شب یک کارخانه بود. او هر روز غروب حوالی سـاعت هفت عصـر از خانـه بیرون می‌رفـت و روز بعد نزدیک ساعت ۹ صبح به خانه می‌آمد.ساعت کاری‌اش از هشت شب بود تا هشت صبح. وقتی به خانه می آمد صبحانه می‌خورد و می‌خوابید. گاهی تا ساعت چهار عصر خواب بود.

مـادرم مثل بچه‌های خودش از سـمیه و سـمانه هشت سـاله مراقبت می کرد. مادر بچه ها دو سال قبل به دلیل سرطان از دنیا رفته بود و حالا سمیه و سمانه بعد از دو سال دربه‌دری دوباره صاحب خانه و مادر شـده بودند. پدرم مرد خوبـی بود، فقط به خاطر کارش، آدم عصبی و کم حوصله‌ای بود. خیلی زود از کوره درمی رفت. من اینها را بعدها فهمیدم. مادرم یک سال بعد از ازدواجش، مرا به دنیا آورد. حالا با حضور من به عنوان سومین دختر خانه، خانه مان شـلوغتر شده بود. خدامی داند که مادرم هیچ فرقی بین من و سـمانه و سمیه قائل نبود. حتی اسم مرا هم **سمیرا** گذاشـتند تا کوچکترین فرقی حتی در اسـم با هم نداشـته باشـیم. من تا قبل از اینکه خواندن و نوشتن یاد بگیرم حتی نمی‌دانستم سمانه وسمیه خواهرهای ناتنی من هستند. خیلی از اوقات به خاطر کوچکترین مساله سر مادرم داد می کشید و یا سـمانه و سـمیه را کتک می‌زد او دسـت بزن داشت. مادرم همیشه از بچه‌ها حمایت می کرد و با گریه و زاری می گفت اینها بچه‌هایت هسـتند چرا کتکشـان می‌زنی به خدا با ایـن کارهایت بچه‌ها را بدبخـت می کنی!آن وقت حرف مـادرم را متوجه نمی‌شـدم، اماچند سـال بعد خیلی خوب فهمیدم وقتی یک پـدر با بچه‌هایش بدرفتاری می کند، چه مشـکلاتی را برای آنها به وجود می‌آورد. سمانه و سمیه دختر فراری نشدند چون مادرم آنقدر به آنها محبت می کرد، آنقدر حواسش به آنها بود که آنها نـه کمبود مادر را حس کردنـد و نه کج‌خلقی‌های پدرمان آنها را فراری داد.

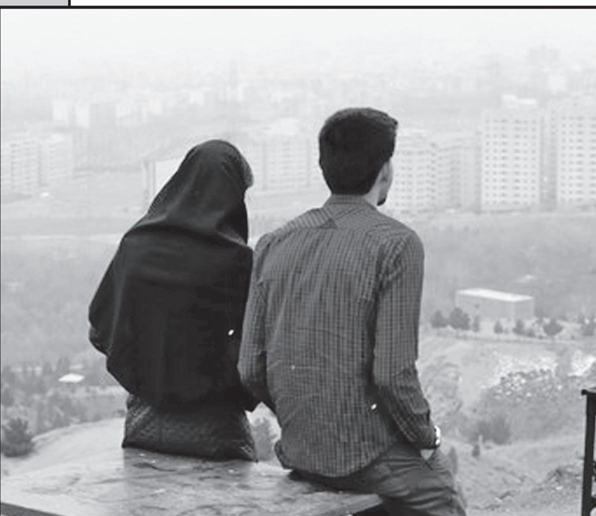
رابطه من با سـمیه و سـمانه تا وقتی خوب بود که فکـر می کردم آنها خواهرهای واقعی من هسـتند، اما وقتی یک روز برحسـب اتفـاق فهمیدم که نام مادرهایمان یکی نیسـت و آنها خواهران واقعی من نیسـتند، احسـاس بدی پیدا کردم. الان که خوب فکر می کنم می‌بینم حس حسـادت داشتم. محبت یکسـان مادرم به آنها و مـن، مرا ناراحت می کرد. دلم می‌خواست مادرم بیشـتر به من توجه کند. با حساسـیت رفتارهای پدرم را زیر نظر داشتم، وای به زمانی که احساس می کردم کمی با آنها مهربانتر رفتار کرده اسـت، آن وقـت دنیا روی سـرم آوار می‌شد. حس می کردم پدرم آنها را بیشتر دوست دارد، به آنها بیشتر توجه دارد، برای همین سعی می کردم به هر طریقی که شده توجه آنها را به سمت خودم جلب کنم، گاهی با تمارض، گاهی با خرابکاری، گاهی حتی با آسـیب زدن به خـودم. الان که خـوب فکر می کنم می‌بینم طی آن دوران من چه بلاهایی بر سر خودم آوردم. کاش مادرم آنقدر که حواسش به سمیه و سمانه بود، به من هم بود. کاش همـان موقع فکری برای حل این مشـکل می کرد و اجازه نمی‌داد کینه من آنقدر کهنه شود که حالا سراز اینجا دربیاورم.

سـمیه و سـمانه به لطف مادر من و حمایت‌های او توانستند درس بخوانند و به دانشگاه بروند. مادرم از این بابت همیشه به خودش افتخار می کرد. ذوق خاصی در چشـمانش بود وقتی سمیه وسمانه او را مادرشـان معرفی می کردند. احسـاس سربلندی می کرد وقتی کسی به او می گفت که به خاطر سمیه و سـمانه جایش در بهشت است. اینکه کاش همه نامادری‌ها مثل او بودند و من در دلم می گفتم هیچ مادری شبیه او نبود!

مـادرم به من ظلـم نکرد، اما من خـودم را مظلوم می‌دیدم چون دلم نمی‌خواسـت برای او با سمیه و سمانه برابر باشم، اما بودم. سمیه و سمانه با فاصله دو سال ازدواج کردند. سمیه اول ازدواج کرد و بعد سمانه. سمیه با پسر یکی از خاله‌های من ازدواج کرد و سمانه با یکی از هم دوره ای‌های دانشگاهش.

هر دو به یک اندازه احساس خوشبختی می کردند. زمانی که آنها ازدواج کردند، من هنوز دبیرسـتانی بـودم. فرصت زیادی نداشـتم تـا روح و روانم را ترمیم کنم. پدرم بازنشسـته شده بود و دیگر شبها کار نمی کـرد. حالا روزها در یک آژانس مدیر بود. از ۹ صبح تا یک بعدازظهر و از چهار عصر تا هشت شـب در آژانس بود. مادرم هم سـرش خلوت‌تر شـده بود. برنامه جمعه‌های ما هم معین شده بود. یک هفته سـمیه و سمانه منزل ما بودند وهفته بعد ما و سـمانه می‌رفتیم خانه سمیه، هفته بعد سمیه و ما خانه سـمانه بودیم و جمعه آخر ماه هم برای این بود که سمیه و سـمانه به خانواده همسر خودشان سر بزنند و ما هم در خانه بودیم.

دلم می‌خواسـت با این دوری و فاصله‌ای که ایجاد شـده مادرم کمـی از توجهـش را به سـمت من



با محبت افراد سالمتر و مناسب تری در زندگی ما پدیدار می گردند

•دنی فورد

برگرداند، اما اینطور نشد. مادرم همچنان در پی محبت‌های مکرّر به سمیه و سمانه بود. نمی‌دانید باچه شور و شوق و عشقی در طول هفته برایشان سبزی پاک می کرد، حبوبات نیم پز می کرد، اگر غذایی دلشان می‌خواست برایشان می‌پخت، اگر کار عقب مانده‌ای داشتند برایشان انجام می‌داد. گاهی فکر می کردم محبت مادر من در حق سمانه و سمیه افراطی است. انگار مادرم می‌خواست با محبت کردن بیش از اندازه به آنها خلاءهای روحی و روانی خودش را پر کند. احساسم این بود که مادرم به خاطر ظاهرش هیچ وقت مورد توجه کسی نبوده و حالا سمیه و سمانه بهترین گزینه بودند تا او با فدا کردن خودش برای آنها تمام توجه دیگران را به خودش جلب کند. از طرفی دلم برای مادرم می‌سوخت و از طرف دیگر کارهایش را دوست نداشتم. فکر می کردم مادرم با این کارهای افراطی خودش را تحقیر می کند!... کم کم فاصله من و مادر و پدرم و همینطور سمانه و سمیه بیشتر شد.

هر هفته به بهانه درس خواندن و کنکور و دانشگاه از رفتن به خانه آنها سر باز می‌زدم و وقتی قرار بود آنها به منزل ما بیایند خودم را به کتابخانه محل می‌رساندم و تا بعدازظهر خودم را آنجا حبس می کردم. اگر نخواهم به خودم دروغ بگویم باید اعتراف کنم که من اصلاً درس نمی‌خواندم. بیشتر وقتم را با گوشی موبایلم می گذراندم و منتظر بودم تا ساعت بگذرد و من به خانه برگردم.

همین بیرون ماندنهای طولانی مدت من بود که باعث شد با **همایون** آشنا شوم و ادامه آشنایی به دوستی بینجامد... همایون بچه طلاق بود. او هم مثل من کمبودهایی داشت. کمبودهایی که باعث شد حرف‌ها و درددلهای مشترکی داشته باشیم.

من بچه طلاق نبودم، اما طلاق عاطفی بین من و والدینم را نمی‌شد نادیده گرفت.

همایون چند سالی از من بزرگتر بود. راستش را بگویم هیچ شغلی نداشت. اول به من گفت راننده است بعد گفت در یک مکانیکی کار می کند و عاقبت فهمیدم یک موتورسیکلت دارد و گاهی مسافر جابه‌جا می کند و گاهی سر چهارراه‌ها می‌ایستد و ماشین‌هایی را که می‌خواهند وارد طرح شوند پوشش می‌دهد و از هر ماشین یک مبلغی می‌گیرد. نه درس خوانده بود و نه حتی سربازی رفته بود. اما با همه اینها می‌دانست چطور باید دل یک دختر جوان را به دست آورد. من و همایون یک سالی با هم دوست بودیم. دور از چشم پدر و مادرم با او همه جا رفتم. سوار موتورسیکلتش می‌شدم و دور شهر می‌چرخیدم. بالاخره بعد از یک سال یک روز همسر سمیه که پسرخاله خودم بود، ما را دید. او موضوع را به سمیه گفت و سمیه هم به مادرم و دیگر خودتان حدس بزنید چه بلوایی به پا شد.

پدرم گوشی موبایلم را گرفت. مادرم قدغن کرد که بیرون بروم. کینه من از سمیه و سمانه بیشتر شد. آنقدر که تصمیم گرفتم یک روزی، روزی که خیلی هم دور نباشد از هر دو آنها انتقام بگیرم. از آن طرف همایون که وانمود می کرد خیلی دلباخته من شده، بعد از آنکه پدر و مادرم مرا در خانه حبس کردند، به خواستگاری‌ام آمد.

پدرم همان جلسه اول جواب رد داد. حتی به مادر همایون گفت بهتراست به جای خواستگاری و زن گرفتن همایون را به سربازی بفرستد. اما همایون اصلاً حرفهای پدرم را جدی نگرفت و دوباره بعد از مدتی به خواستگاری آمد. از آن طرف من هم شروع کردم به اذیت کردن، گفتم اگر پدرم با ازدواج ما موافقت نکند از خانه فرار می کنم، قهر کردم و غذا نخوردم. حتی تهدید به خودکشی کردم و خلاصه بلوا و جنجالی به پا کردم تا آنها موافقت کردند...همین که پدرم گفت دیگر به من ربطی ندارد، برای من یعنی خلاص شدن از خانه پدری از همه تبعیض‌ها، از همه تحقیرها... البته اینها همه تصورات من بود.

روز عقد سمانه و سمیه نیامدند. یعنی پدرم گفت حق ندارند بیایند، مادرم و پدرم آمدند و پدر همایون فقط یک لحظه آمد و رفت. مادرش اما کنار همایون بود. همانجا با پدرم دعوایشان شد و او هم رفت. بعد از عقد نه کسی برایم کِل کشید نه حتی کسی تبریک گفت. پدرم گفت سند بدبختی خودت را امضا کردی. باورم نمی‌شد اما راست می‌گفت. دو سال زجر کشیدم وخفت و خواری تحمل کردم. پدرم حتی یک سوزن به من جهیزیه نداد. در خانه مادر همایون زندگی می کردم. در یک اتاق ۶ متری که فقط یک چمدان لباسش مال من بود.

مادر همایون مرتب به من سر کوفت می‌زد و من چاره‌ای جز تحمل کردن نداشتم. هر بار به همایون اعتراض می کردم می گفت می‌بینی که پول ندارم روز اول می‌دانستی که وضع من همین است. بالاخره یک روز کارد به استخوانم رسید. به همایون گفتم اگر پول داشته باشیم، یک خانه مستقل اجاره می کنی؟... همایون گفت چرا که نه! اما از کجا؟ گفتم تو فقط به حرف من گوش کن بقیه‌اش با من...

می دانستم برنامه مهمانی‌های هفتگی مادرم هنوز پا برجاست چون من هم روزهای جمعه به دورهمی خانه پدری می‌رفتم. البته همایون نمی‌آمد. دلش نمی‌خواست خیلی با خانواده من رودر رو شود. من آن جمعه در خانه پدرم ماندم. به همایون گفته بودم باید بمانم. شب وقتی پدر و مادرم خوابیدند به سراغ انباری مادرم رفتم. می‌دانستم مادرم همه طلاهایش را کجا گذاشته. یک صندوقچه قدیمی داشت و آن را داخل صندوق بزرگتری قرار داده بود. سعی کردم قفلش را باز کنم اما نشد.دست خالی برگشتم و نقشه کشیدم تا هفته بعد.هفته بعد وقتی آنها به خانه سمانه رفته بودند، همراه همایون به خانه مادرم رفتم. کلیدهایم را داشتم بنابراین خیلی عادی وارد خانه شدیم و مستقیم سراغ انباری رفتیم. همایون با اسیدِ قفل را باز کرد.

صندوقچه را کاملاخالی کردیم. بعد همه جا را تمیز کردیم و همایون قفل جدیدی به صندوق زد و به خانه برگشتیم. اما این همه ماجرا نبود. تصمیم گرفتم از خانه سمانه و سمیه هم یک چیزهایی بردارم. برای همین به بهانه مهمانی به خانه آنها رفتم و کلید ورودی آپارتمان آنها را روی یک تکه خمیر کپی زدم. این کار را همایون یادم داده بود. درست کردن کلید هم به راحتی آب خوردن بود چون دایی همایون کلیدساز بود و همایون با دو–سه تا دروغ سر و ته ماجرا را هم آورد.دقیقاً هفته بعد که هر دو آنها به منزل خانواده شوهرشان رفته بودند به خانه هر دو رفتیم. طلاهای سمیه داخل دراورش بود و پولها و طلاهای سمانه و شوهرش هم در چمدان زیر تختش... دو ساعت بعد من و همایون سوار اتوبوس از تهران خارج شدیم.

همایون به مادرش گفت وقتی جاگیر شدیم به او خبر می‌دهیم کجا بیاید.

یکی از شهرستانهای کوچک شمالی را انتخاب کرده بودیم. یک شهر با بافت روستایی. دنج و خلوت و دور از شلوغی. همایون طلاها را کم کم فروخت. دویست –سیصد میلیون هم پولها و تراول‌های

ادامه در صفحه ۶۵



سمیرا مثل مادرش خود را قربانی می‌دید. مادرش احساس می‌کرد قربانی چهره نه چندان زیبایش شده، او احساس حقارت می‌کرد و بعد از ازدواجش سعی کرد با محبت بیش از اندازه و توجه خاص به فرزندان همسر نه چندان خوش اخلاقش، توجه دیگران را به مهربانی‌هایش جلب کند و نشان دهد اگرچه ظاهر زیبایی ندارد اما قلب او از همه آدمها مهربانتر است، آنقدر مهربان که برای فرزندان شوهرش مهربانتر از مادر است. از سوی دیگر با تولد سمیرا، نتوانست او را متقاعد و مجاب کند که یک زن می‌تواند فرزند دیگری را به اندازه فرزند خودش دوست بدارد. نتوانست سمیرا را چنان در مهر و محبت مادرانه‌اش غرق کند که او به خواهرانش حسد نورزد. یعنی کفه محبت و مهر مادری‌اش سبک‌تر از کفّه محبت و مهر زنانه‌اش بود. این تفاوت آنقدر فاحش بود که سمیرا آن را احساس کرد. سمیرا احساس حقارت می‌کرد و برای فرار از احساس حقارتی که داشت به همایون متوسل شد. همایون نمی‌توانست گزینه مناسبی برای سمیرا باشد، اما چرا به او پناه برد؟ صرفاً برای اینکه خود را در موقعیتی قرار دهد تا هم پدر و مادرش هم سمانه و سمیه را دچار عذاب وجدان کند، و با این عذاب وجدان از همه آنها انتقام بگیرد. غافل از اینکه این انتقام بهای گزافی دارد. بهایی که تا ابد برای آن احساس ندامت و پشیمانی خواهد کرد.

سوژه

کیانا نصرت زاده

زندگی را نرم و بی صدا می‌چرخاند

شـوک آخـر همـان روزی بود کـه مدارک پزشکی مادرم را در کشـوی لباس‌هایش پیدا کردم. خیلی اتفاقی رفتم سـر وقت لباس‌هایش. دلم برایش تنگ شـده بود. چیز زیادی به یادگار میان ما نداشـت. از وقتی که فوت کرده بود تازه فهمیـده بودیم چقدر مـا از او کم عکس گرفتیم. چقدر کم او را می‌شناختیم و هجومی از سوال‌های بی‌جواب را برایمان باقی گذاشته بود.

مادر مـن عجیب‌ترین مادری بـود که در میان آدم‌هایی که می‌شـناختم، دیده بودم. کم حرف می‌زد. کم می‌خندید. یادم نمی‌آید با ما سـر و کله زده باشـد. اگر درس و مشقمان را نمی‌خواندیم هیچ اهمیتی نمی‌داد و واگذارش می‌کرد به معلم‌ها. اما در عوض پدرم همیشـه حـرص و جوش ما را می‌خورد. تا سـالها حس می‌کردم مـادرم زن بی‌عاطفه ای‌اسـت. این حرفـی بود کـه از گوشـه و کنار هم شـنیده بـودم. مثل بقیه مادرها نبـود. فقط می‌پخت و می‌شسـت و به سـر و وضع ما می‌رسید. حتی وقتی هم که بزرگتر شـدیم و یک وقت‌هایی از گرفتاری‌ها و مشکلاتمان حرف می‌زدیم. او در یـک جمله گفت‌وگو را تمام می‌کرد و می‌گفت ارزش ناراحـت شـدن نـدارد. فراموشـش کن...مـن هم باور کرده بودم که او زنی اسـت با قدرت فراموشکاری عجیب و غریب.

ما سه برادر بودیم. من و دوقلوهایی که با هم مو نمی‌زدند. تصورش برایتان آسـان است که وقتی سـه پسر قد و نیم قد در خانه به جان هم می‌افتند چه اتفاقی می‌افتد. ما همیشـه خانه را حسـابی به هم می‌ریختیـم و حتی یک بار یـادم نمی‌آید که مادرم اعتراضی کرده باشـد. در عوض پدرم دائم ما را نصیحت می‌کـرد و مراقبمان بود که مبادا با آدمهای ناجور دوسـت شویم و یا از مسیر درست خارج شویم.

اما مادرم چشـمهای مهربانی داشت. بی‌صدا بـود ولی همیشـه صدای ما را می‌شـنید. وقتی امتحان داشـتیم سماور را روشن نگه می‌داشت



و همه شـب پا به پای ما بیـدار می‌ماند بی‌آنکه بگویـد می‌خواهـد مـا را همراهی کنـد. بهانه مـی‌آورد که خوابـش نمی‌برد و بـرای همین کنارمان نشسته...

بعد از فوت مادرم تازه حس کردیم حضورش چقـدر پر رنگ بود. پـدرم به من گفت که حتی یک بار هم در این چهل سال زندگی مشترک با مادرم دعوا نکرده اسـت. حتی یک بار هم مادر چیز غیر متعارفی از او نخواسته...

اولـش فکر کـردم دارد اغـراق می‌کند ولی هرچه به گذشته برگشتم دیدم هرگز شاهد بگو مگوی مادر و پدرم نبودم.

یـک بار از او پرسـیدم: مادر تو خوشـبخت هستی؟ گفت: بله... گفتم: چرا؟ گفت :برای این که سـالم هستم و چهار سـتون بدنم کارش را درسـت انجام می‌دهد... درست‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین جواب را داده بود. شـاید هر مادری خوشـبختی‌اش را در بچه‌هایـش در زندگـی مشـترکش ببیند، ولی به نظر او انگار سـلامتی نقطه آخر جمله خوشبختی بود.

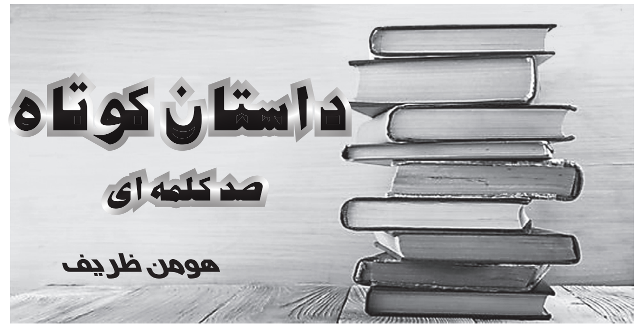
همه ما او را به طور عجیبی دوسـت داشـتیم و نمی‌دانسـتیم چرا... به قـول یکی از برادرهایم می‌گفـت او مثـل یک معماسـت و هیچ وقت حل نمی‌شـود اما ما همیشه درگیرش خواهیم بود. عاشق سـریال‌های تلویزیون بود. دوستی نداشـت و علاقـه‌ای هم بـه رفـت و آمد با دیگران از خودش نشـان نمـی‌داد. اما کدبانو بود، لباس‌های ما همیشه اتو کرده بود غذایمان همیشـه آماده بود و انگار هیـچ وقت مریض نمی‌شـد. تا این که آن روز وقتی سری به خانه پدری زدم دیدم مادر رنگ پریده است. پدرم گفت مریض شـده ولی خـودش هم نمی‌داند کجایش درد می‌کند. گفت باور می‌کنی امروز غذا نپخته؟ باور می‌کنـی که رختخوابها را دو روز است جمع نکرده؟ این‌ها علامتهای خوبی برای مادرم که چهل سال مثل یک موتور بدون هیچ تعطیلـی کار کرده بود بـه نظر نمی‌آمد. گفتـم برویم دکتر؟ گفت :نه کمی اسـتراحت کنم خوب می‌شوم.

صبح روز بعد سر کار بودم که پدرم زنگ زد و گفت مادر در بیمارستان بستری شده است. برای اولین بار مادر مریض می‌شـد. یا حد اقل ما می‌فهمیدیم که مریض اسـت. یک وقتهایی به دکتر سـر می‌زد ولی بیشتر برای چکاپهای سـالیانه بـود. اما این بار دکتر گفت سـرطان در مرحله پیشرفته اسـت. گفت فرصت کم است و تعجـب کرده بـود که چطور تا به آن روز کسـی متوجه بی‌حالی‌ها مادرم نشده بود.

به یک ماه نکشـید که سـرطان خون او را از پا در آورد. رفتنش هم مثل خودش در سـکوت بود. تا این که چند ماه بعد از فوتش سـری به کشـوی لباسهایش زدم. کلی عکس و نتیجه آزمایش آنجا بـود. لا به لای عکسـها یک کاغذ بـود. روی آن نوشـته بود: امروز دکتر به من گفت سرطان دارم و باید شـیمی درمانی را شروع کنم. ولی ارزشش را نـدارد .من به اندازه کافی زندگی کرده‌ام بچه‌ها و نوه‌هایم را هم دیده‌ام. دیگر بس اسـت. بقیه‌اش می‌شود گرفتاری برای بچه‌ها...

تاریخ این یادداشـت کوچک به دو سال قبل بر می‌گشـت. شـاید آن روز فرصت نجات بود ولی او نخواسته بود. باورم نمی‌شد به این سادگی حتـی در مورد مرگش تصمیـم گرفته بود. همه عمرش می‌خواست چرخ زندگی را نرم و بی‌صدا بچرخاند، بی‌آنکه کسی صدای خرد شدن پیچ و مهره‌هایش را بشنود...

یک بار از او پرسـیدم: مادر تو خوشبخت هستی؟ گفت :بله... گفتم چـرا؟ گفت: بـرای این که سالم هستم و چهار ستون بدنم کارش را درسـت انجام می‌دهد...



نقطه روشن

تقریباً با داستانی پر و پیمان و حساب شده و با چرخش دقیق و بجای زاویه دید راوی مواجه ایم. بازهم برای مجله خودتان داستان بنویسید:"منم،فقط من که در تاریکترین نقطه زندگی ایستاده ام!" و"زندگی، تکرار بیهوده روزمرّه گی ما آدمهاست."... و برخی جملات ژرف دیگر در متن داستان، خواننده را متوجه این موضوع می کند که بیان داستان، بهانه‌ای برای طرح موضوعی فلسفی است که با منطق روایی داستان، بسیار بارور شده است. سپاسگزارم.

***

دیروز، از همین خیابانی رد شدم که امروز رد شدم. مسخره نیست؟
توی ایستگاه اتوبوس، جای سوزن انداختن نیست. تکیه می‌دهم به باجه بلیت و خیره می‌شوم به همان نقطه‌ای که بقیه مسافران چشم دوخته‌اند.
دقیقاً به همان نقطه‌ای که هر روز،اتوبوس، مثل پیرزن‌هایی که زانو درد دارند، از دور پیداش می‌شود... البته هنوز نیامده.فکرهم نمی کنم به این زوی‌ها بیاید.
نگاه می کنم به روبرو، خبری از اتفاقات دیروز نیست... چه اتفاقی؟
خوب راستش دیروز، یک ماشین همینجا، روبروی ایستگاه اتوبوس تصادف کرد، زده بود به دختری که به سمت دیگر خیابان می‌رفت.یادم می آید که آن زن، دراز به دراز وسط خیابان افتاده بود و صورتش خونی بود.
البته من هم از دور می‌دیدمش. از همین جایی که الان ایستادم. مردم اورژانس خبر کردند. آمبولانس در ازدحام جمعیت گم شده بود، تا برسد بالای سر مصدوم ۲۰ دقیقه طول کشید!... با این ترافیک از اتوبوس هم خبری نبود. من دلم شور خانه را می‌زد. تا "مانی" از مدرسه برگردد. ساعت شده یک و نیم. غذایم را نیمه کاره پختم.
زنی که در کنار من ایستاده، ساعت را می‌پرسد نگاه می کنم به ساعت مچی و می گویم:" یک و نیم".
تصمیم می گیرم، پیاده بروم. ۲۰ دقیقه بیشتر طول نمی کشد. آمبولانس راه می‌افتد و آژیر کشان از چراغ قرمز رد می‌شود.
سر و کله اتوبوس از دور، پیدا می‌شود و مردم دارند پراکنده می‌شوند.
می‌شنوم که یک نفر، می گوید: خیلی حالش بد بود کاش تا رسیدن به بیمارستان تموم نکنه! زنی از میان جمعیت می گوید: بنده خدا جوون بود. خدا به داد خانواده‌اش برسه!... نفس عمیقی می کشم و اولین پله اتوبوس بالا می‌روم. خیابان خلوت است انگار همه رفته اند.
امروز دوباره از همان خیابانی رد شدم که دیروز رد شدم. انگار این جمله را قبلا هم گفتم! خودم گفتم یا که از کسی شنیدم؟! یادم نیست.
توی ۲۴ ساعت گذشته آنقدر همه چیز به هم ریخته بود که اصلا یادم نمی‌آید چه اتفاقی افتاده. انگار کمی گیج و منگم.
به باجه بلیت تکیه می‌دهم. ایستگاه شلوغ است. هیچ اثری از اتوبوس نیست. دلم شور میزد اگر مانی، زودتر از من به خانه برسد، چی؟!
به ساعت نگاه می کنم "یک و ده دقیقه" را نشان می‌دهد.
چشمم افتاد به بچه‌هایی که آن طرف خیابان از یک سوپرمارکت بیرون می‌آیند و همه با همبه بستنی‌هایشان گاز می‌زنند.
خیره می‌شوم و احساس می کنم، این صحنه‌ها را جایی دیده ام.
زندگی، تکرار بیهوده روزمرگی ما آدمهاست.
مثل اسب عصاری، دور خودمان چرخ می‌زنیم، آخرش هم سر جای اول برمی گردیم. حس می کنم، هر روزی تکرار دل مشغولی‌های دیروز است. پر از استرس و هیجان. آخرش هم چیزی دستم را نگرفته از اینکه هر روز این مسیر را بروم و برگردم. خسته شدم. حس خوبی ندارم. همه چیز هر روز تکرار می‌شود. انگار این بیهودگی پایانی ندارد. دلم برای مانی تنگ شده. برای شوهرم. برای پدر مادرم. چند وقت است یک دل سیر هیچ کدامشان را ندیده‌ام. اما انگار کسی دوروبرم نیست. احساس تنهایی می کنم...این روزها هر روز تکرار می‌شود. حس می کنم این چندمین باری است که از خیابان رد می‌شوم. درونم غوغایی تمام نشدنی تکرار می‌شود. از این واژه متنفرم!
ایستگاه شلوغ تر از همیشه است. سرم به شدت درد می کند. نگرانم دیرتر از مانی، به خانه برسم.غذا را نیمه کاره پخته‌ام و مانی، تا نیم ساعت دیگر، از مدرسه برمی گردد.خبری از اتوبوس نیست. یک ماشین آن طرف خیابان ترمز می کند و صدای وحشتناکی توجه همه را جلب می کند. بلافاصله مردم دور ماشین جمع می‌شوند.
صدایی را می‌شنوم که می گوید: یکی زنگ بزنه اورژانس!
کنجکاو می‌شوم و به سمت جمعیت می‌روم. دلم همیشه میخواهد کسی را که تصادف کرده ببینم. کسی جمعیت را پراکنده می کند: بزارین دورش خلوت باشه.
مردی را می‌بینم که زیر لب می گوید:بعیده زنده بمونه!
خون، تمام آسفالت خیابان را رنگی کرده،حالم به هم می‌خورد.
زنی را می‌بینم که روی زمین افتاده و غرق در خون است. زمزمه‌هایی در گوشم می‌پیچد. صداها گنگ و مبهم است و دوباره هجوم می آورند. زن را، انگار قبلا جایی دیده ام! صورتش چقدر آشناست. انگار سالها میشناسمش. "مامان! چشماتو باز کن. منم مانی!" نگاهم روی خون لخته شده صورت زن، خیره می‌ماند،مات و مبهوت می‌مانم.
سرم تیر می کشد و دردی پلک‌هایم را به هم می‌چسباند. آدمها از اطراف پراکنده می‌شوند. منم،فقط من که در تاریکترین نقطه زندگی ایستاده ام!
باز هم تکرار. صداها تکرار می‌شوند و کسی می گوید: بعد از یک ماه علائم حیاتی‌اش برگشته. تا چند روز دیگر به هوش می آید. شاید هم زودتر!
نگاه می کنم به خودم که روی زمین،خون آلود افتاده‌ام.نفس‌هایم به شماره افتاده. صدای آژیر آمبولانس می آید. دارم دوباره تکرار می‌شوم. هر روز و هر روز تکرار می‌شود. زمان در نقطه تاریکی از زندگی با من متوقف شده و حالا با من تکرار می‌شود. کسی صدایم می کند. خسته ام. اما ترجیح می‌دهم بروم. "مامان منم مانی! چشماتو باز کن!"
سرم را باز بلند می کنم تا به نقطه روشنی که صدایم می کند چشم بدوزم.



الهام تاجمیر ریاحی

زیباترین خوی زن، مهرورزی و لطف اوست

خواستگاری

کورش کاشانی

ثروت واقعی نصیب من شد

این بزرگترها حساب و کتابهایشان درست بود و می‌دانستند چطور باید بازی کنند تا میدان را ببرند

به پیشواز حاج عباس رفته بودیم. از مکه بر می‌گشت. خاله شهین همه کوچه را چراغانی کرده بود. آن موقع‌ها مکه رفتن به آسانی این روزها نبود. قبل از رفتن به مکه از همه فامیل طلب حلالیت کرد. پدرم هم همان موقع موقعیت را غنیمت دانست و دست حاج عباس را گرفت و گفت: "می خواهم همین الان قول دخترت را بگیرم... وقتی به سلامتی برگشتی دست این دو جوان را توی دست هم می‌گذاریم و آنها را می‌فرستیم خانه بخت... حاج عباس هم سری تکان داد و پدر هم خوشحال که رضایت این وصلت را از او گرفته به همه گفت بعد از برگشتن حاج عباس سور و سات عروسی داریم...



خیلی وقت بود که پدر اصرار داشت من با محبت دختر خاله‌ام ازدواج کنم. شاید به این دلیل بود که محبت تنها دختر حاجی بود و حاج عباس بنکدار نباید چیزی کم برای تنها دخترش می‌گذاشت. پدرم همیشه فکر می‌کرد یکی از پسردایی‌ها بالاخره پیش دستی می‌کند و این دختر را خواستگاری می‌کند برای همین عجله داشت جواب بله را بگیرد.

من فقط ۲۲ سال داشتم. محبت هم شانزده سالش تازه تمام شده بود. تمام یک ماهی که حاجی در سفر زیارت بود پدر و مادرم فکر و ذکرشان تدارک مراسم نامزدی و عروسی بود. پدر اصرار داشت یک خانه بزرگ برای من اجاره کند تا حاجی مجبور شود آن را پر از وسیله کند و یک جهیزیه خوب به او بدهد. مادرم هم به فکر جا و مکان عروسی بود که تا می‌توانستند مهمان بیشتری دعوت کنند. من اما برایم فرقی نمی‌کرد که چطور ازدواج کنم و کجا زندگی کنم. هنوز الوده حساب و کتاب آدم بزرگ‌ها نشده بودم ولی از محبت خوشم می‌آمد. دختر ساده و ساکتی بود. خاله او را از همه دور نگه می‌داشت تا مبادا حرف و حدیثی پیش بیاید.

بالاخره حاجی برگشت و ما به استقبالش رفتیم. همان طور که همه داشتند چاق سلامتی می‌کردند پدر هم مرا هل داد جلو و گفت حاجی این هم دامادت... آمده دست بوسی..

حاج عباس هیچ نگفت و سگرمه‌های پدرم توی هم رفت... آن شب حاجی حسابی با پدرم سر سنگین بود و بیم این می‌رفت که قرارها به هم خورده باشد. بعد از یک هفته پدرم یک دست کت و شلوار نو برایم خرید و بی‌خبر رفتیم

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

هیچ کس دوستم نداشت...

رابطه من و محمد روز به روز سردتر می‌شد. او نمی‌توانست مرا ببخشد و در هر مرحله‌ای مرا مقصر می‌دانست

به اصرار پسرم دارم طلاق می‌گیرم. شاید باورتان نشود ولی پسرم اصرار دارد که من از پدرش جدا شوم و بروم پی زندگی خودم. این رنج بزرگی است. تهدید کرده اگر طلاق نگیریم دیگر به مدرسه نمی‌رود. یک سال است درست درس نمی‌خواند و نمره‌های خیلی بدی می‌گیرد. خیلی مقاومت کردم ولی این بچه روز به روز بیشتر دارد به من فشار می‌آورد. نمی‌دانم چه باید بکنم. مرا اصلا دوست ندارد. مرا عامل بدبختی پدرش می‌داند. انگار نه انگار از پوست و استخوان من است. هرچه عمه‌هایش می‌گویند باور می‌کند و هر چه من قسم می‌خوردم که این حرف‌ها درست نیست باور نمی‌کند. من هم گفتم باشد اگر مرا نمی‌خواهید خب از این زندگی می‌روم بیرون.

شوهرم خانه را فروخته و نصف پولش را به من داده تا برای خودم یک زندگی کوچک دست و پا کنم. همه وسایل خانه را هم به من داده. گفت تا کار پیدا نکرده‌ام در هزینه‌های زندگی‌ام هم کمکم می‌کند. مطمئن هستم اگر هر شرط دیگری هم بگذارم به راحتی قبول می‌کند فقط می‌خواهد از دست من راحت شوند. نمی‌دانید این چه احساس بدی است که فکر کنید همه زحمت‌ها و فداکاری‌هایتان در زندگی نادیده گرفته شده است.



وقتی با محمد ازدواج کردم دانشجوی سال آخر ریاضی بودم. بعد هم معلم خصوصی شدم و اندک درآمدی برای خودم داشتم. سال دوم ازدوجمان هومن به دنیا آمد. من مادر سخت گیری بودم بهترین‌ها را برای هومن می‌خواستم. اصرار داشتم همه چیزش بر اساس قانون و برنامه‌ریزی باشد. ولی همان موقع‌ها بود که یک شغل خوب در یک شرکت کامپیوتری به من پیشنهاد شد. محمد که با نوع بچه داری من موافق نبود بهم اصرار کرد که این شغل را بپذیرم و بچه را بسپارم به خواهرش...

خانه خاله شـهین که به قـول پدرم تکلیفمان را یک سـره کنیم.. صحبـت ازدواج من و محبت همان نیم سـاعت اول پیـش آمد و حاج عباس گفت من حرفی ندارم ولی این پسر که کار و بار درسـت و درمانی ندارد... پدرم هم قول داد که اگـر حاجی زیر پر و بال مرا بگیـرد او را نا امید نمی کنـم. حاجی هم نیم نگاهی بـه خاله کرد و گفت...احمد هم مثل پسرم است...

ایـن جمله یعنـی دیگر موضـوع ازدواج ما قطعی شـده بود... خوشحال از خانه خاله بیرون آمدیم در حالی که نمی‌دانستیم حاج عباس چه نقشه‌ای برای من دارد. فردای آن روز رفتم انبار حاجی تا تکلیف بگیرم...

آن روز وقتی به خانه برگشـتم و همه ماجرا را بـرای پـدر و مـادرم تعریف کردم شـوکه شـدند. حاجی گفت فصل برداشت نخود است بـرو کرمانشـاه و ببین شـریک‌های من چطور محصول‌ها را می‌خرند و به تهران می‌فرسـتند. می‌خواهم تو در کرمانشـاه نماینده من باشـی. سـر موقع‌اش هم دسـت زنـت را می‌گیری و می‌بری آنجا...خلاصه این بزرگترها حسـاب و کتابهایشان درست بود و می‌دانستند چطور باید بازی کنند تا میدان را ببرند.

آه و ناله‌های مادرم از دوری من هم کارساز نشـد و دسـت آخر یک سـال بعد محبت را با لباس سفید عروسی به کرمانشاه بردم.

زندگی در آنجا آسان نبود. باید صبح تا شب به این روسـتا و آن روستا سـر می‌زدم. حقوق محدودی هـم می‌گرفتم و حاجـی هیچ کمک خاصی هم بـه زندگی ما نمی کـرد. محبت هم جهیزیه محدودی با خودش آورد چون زندگی ما در کرمانشاه موقتی بود...

یکی دو سـال گذشـت و هرچه پدر و مادرم توی سـر زدند که مرا برگردانند تهران نشد. از قضا من و محبت هم به آنجا عادت کرده بودیم. و تا حدی از دوری بیشـتر لذت می‌بردیم. دو تا بچه‌هایمان آنجا به دنیا آمدند و بعد از ده سـال حاجی بنکداری‌اش را سـپرد به پسرهایش و ما هم به تهران برگشتیم. آن موقع من دیگر برای خودم یک تاجر با تجربه شـده بـودم. خانه‌ای اجاره کردیم و زندگی مان را از سـر گرفتیم. به زندگی ساده و جمع و جور عادت کرده بودیم و برخـلاف تصور پدر و مادرم ما انتظاری از حاج عباس نداشتیم.

محبت همسر خوب مهربانی است و نزدیک به پنجاه سال از زندگی ما می‌گذرد. حاج عباس ثروت بزرگی به من داد و آن هم همسری خوب و تجربـه‌ای بـا ارزش در کار... چیزی که توی حسـاب و کتاب‌هـای پدر و مـادرم نبود، ولی ثروت واقعی این بود...

برایم سخت بود ولی قبول کردم. هومن از صبح تا شـب پیش عمه‌هایش بود. خیلی وقت‌ها شـب هم همان جا می‌ماند. تا این که یک شـغل بسـیار مناسب برای محمد در دبی پیدا شد. گفت همگی با هم برویـم آنجا من قبول نکردم نمی‌خواسـتم از خانواده‌ام دور شـوم. محمد گفـت دبی که راه دور نیسـت همین بغل اسـت و هر وقت بخواهی می‌توانی بیایی دیدنشـان و یا آنها بیایند. گفتم نه و او هم مجبور شـد این موقعیت کاری را از دست بدهـد. از آن موقع به بعد رابطه ما رو به سـردی گذشـت. هومن کلاس اول بود. اصرار داشتم او به یک مدرسـه خوب در بالای شـهر برود. هر روز یک سـاعت توی راه بودیم تا به مدرسـه برسیم هومـن از آن مدرسـه متنفر بـود و عمه‌هایش با این پیشـنهاد من سـخت مخالف بودند، ولی من پافشـاری کردم و از همان موقع هـم هومن را از دسـت دادم. حـس می کرد من مـادر بی‌رحمی هستم و تصمیم گیری‌هایم غلط است...

نمی گذاشـتم با بچه‌های محل بازی کند چون دلم می‌خواسـت در تربیتـش ذره‌ای خلل ایجاد نشـود. برایم مهم نبود که چقدر از من متنفر است فکر می کردم وقتی بزرگ شـود خودش می‌فهمد همه اینها به خاطر داشتن آینده‌ای بهتر است...

از طرفی رابطه من و محمد روز به روز سـردتر می‌شـد. او نمی‌توانسـت مـرا ببخشـد و در هر مرحله‌ای مرا مقصر می‌دانسـت. شب و روز دعوا داشتیم ولی هرگز فکر نمی کردم این دعواها منجر به جدایی شـود. تا این که یک شب بعد از دعوای مفصلی که با هم داشـتیم حال محمد بهم خورد و راهی بیمارسـتان شد. گفتند سـکته قلبی کرده و در سـن چهل و دو سالگی یک خطر بزرگ از بیخ گوشش گذشـته بود. از همان موقع هومن اصرار به طلاق ما داشـت. می گفـت جان پدرش در این زندگی، در خطر است. اوایل حرف‌هایش را جدی نمی‌گرفتم تـا اینکه یک روز وقتی دوباره با محمد دعوایم شـد او با عصبانیـت رفت خانه عمه‌اش و سه ماه برنگشـت. گفت باید از پدرش جدا شوم. می‌گفت همه مشکلات زندگی به خاطر من است. آن قدر پا فشـاری کـرد تا بالاخـره قبول کردم. محمد هم همین را می‌خواسـت. می‌گفت زندگی کنار من خیلی سـخت اسـت و از هیچ چیز راضی نیست. شاید حق با او باشد، ولی قدر ناشناسی آنها هم توجیهـی ندارد. من هم دیگـر نمی‌خواهم در خانه‌ای باشم که کسی مرا دوست ندارد...

شکوفه های زندگی



علی بیرانوند


بهراد خسروی


ستیا جعفری


اشکان بروغنی


پرنیان رضوی


علیرضا رضوی راد


محمدرضا و جانان صادقی


سوگل حاتمی


حوریسا میلانی


متین میلانی

مهم دوباره بر خاستن با لبخند است
•وینست لمباردی

از: مصطفی گلیاری

دوست دارین نخبه‌ها فرار کنن؟!



بیت هفته:

شب عاشقان بی‌دل چه شبی دراز باشد
تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

سخن بزرگان: مدیر فروش ایران خودرو در واکنش به هم‌تراز شدن قیمت دلاری پژو ۲۰۶ و ۲۰۷ با محصولاتی همچون میتسوبیشی میراژ، فیات ۵۰۰، تویوتا یاریس ۲۰۱۸ که با قیمت پایه پونزده هزار دلاری فروخته میشن، فرمودند: به نظر من این خودروها لزوماً از پژو ۲۰۶ و ۲۰۷ بهتر نیستند... واقعاً که...

معادلات جهانی:

افغانستان تریاک تولید می‌کنه، ما پخش می‌کنیم. روسیه اسلحه تولید می‌کنه، ما پخش می‌کنیم. ترکیه سریال تولید می‌کنه ما پخش می‌کنیم. چین کرونا تولید می‌کنه، ما پخش می‌کنیم. رسماً شدیم ساقی خاورمیانه.

قابل توجه وزارت خودکشی: آقا خودکشی‌های نوجوونا زیاد شده. میگن این خودکشی‌ها مال اینه که بچه‌ها موبایل و اینترنت ندارن. این منطق قابل قبول نیست و باید ریشه‌ای‌تر به خودکشی‌ها نگاه کرد. برای مثال کسی که موبایل نداره، عقل غریزیش میگه واسه موبایل خودتو نکش چون خودت از موبایل مهمتری. دختری که باباش بهش میگه تو حق نداری چنین و چنان کنی و میره خودشو دار میزنه، عقل غریزیش نمیگه برو خودتو بکش. در عشق شکست خوردی؟ موبایل نداری یا اصولاً هیچی نداری؟ قبول. وضعیت سختیه ولی سخت‌تر مرگ و قبر و زیر خاک خوابیدن نیست. تو که تا ناراحت میشی میگی خودمو بکشم، یادت باشه که دنیا بالا پایین داره و فردات ممکنه بهتر از امروزت بشه. اگه یه روز دلت خواست خودتو بکشی، قبل از خودکشی یه زنگی هم به ۱۲۳بزن. اورژانس اجتماعیه. تو که می‌خوای نیم ساعت خودتو بکشی، یه زنگم به۱۲۳ بزن بعدش اگه بازم خواستی خودتو بکشی، بکش.

اورژانس اجتماعی و نویسنده‌ها و جامعه شناسا کوشش می‌کنن آثاری منتشر کنن تا نذارن جامعه نوجوان سمت خودکشی بره از اون طرف یه تیشرت دیدم که درشت روش نوشته خودکشی... تو مجازی هم یه عده واسه خودکشی تبلیغ می‌کنن. حتی بعضیا شغل‌شون خودکشی کردن بقیه‌س یعنی می‌گردن و آدمایی رو که دوست دارن خودکشی کنن، گیر میارن و توی خودکشی کردن کمک‌شون می‌کنن. آقای وزارت خودکشی شما که به عکس ناجور روی تیشرت و به مانکن زنده گیر میدین، یه خورده هم به خودکشی و تیشرت خودکشی کنیم گیر بدین. اجرتون با عزرائیل!

ورزشی: بعد از بازی پرسپولیس و نتیجه یک بر دو به نفع حریف، خیلی‌ها پست‌های پر غصه گذاشتن و از باخت پرسپولیس اظهار ناراحتی کرده بودن. به نظر این قطره نویس شما بازنده نشدین بلکه این مسابقه از همیشه برنده‌تر بود. برگ برنده‌تون عادل خان بود که باوجود مخالفت‌های شبکه سه و خیلی جاهای دیگه، از پا نیفتاد و بی‌حاشیه به کار خودش ادامه داد و یه روزی هم حق به حقدار رسید و کنفدراسیون فوتبال آسیا از عادل خان دعوت کرد که بیا این مسابقه رو گزارش کن. ضمن اینکه به صدا و سیمای میلی اجازه ندادن گزارشگر بفرستن. این یکی از پیروزی‌های اجتماعی ما بود. یاد شمس تبریزی افتادم: اگر خواهم سخنی بگویم و خلقی در ریشم آویزند که مگوی، سرانجام پس از هزار سال آن سخن به آن کس که بخواهم، برسد." آقای "وزارت تشویق نکردن افراد نخبه" آخه این چه کاریه؟ مثلا که چی یه عمر با شجریان مخالف باشی حالا بیای بعد از مرگ اسمش رو بذاری روی خیابون؟ چرا دوست دارین افراد نخبه هنری و ورزشی و علمی و اجتماعی از ایران فرار کنن؟ مگه شما دشمن این مرز و بوم پر گهر هستین؟

یلدای استثنایی: وزارت مبارزه با کرونا از چند روز پیش هزار جور هشدار داد که جون مادراتون یلدا رو مجازی بگیرین. کار نداریم که نت هی قطع میشد. "وزارت زود برو خونه‌تون" هم گفت هر جنبنده‌ای که بعد از ساعت هشت شب بیرون باشه به اشد جرائم جریمه میشه. ملت همیشه هوشیار ما هم از دیروز یلدا خریدهاشون رو کردن و شب یلدا هم از ساعت عصر دویدن رفتن مهمونی شب یلدا. یه عده هم از دانشمندان شعارگوی هی شعار دادن که یلدا نگیرین و فرهنگ داشته باشین و از این حرفا. حتی فرمودن توی خونه خودتون هم جشن خصوصی نگیرین چون خیلی از مردم عزادارن، زندونی دارن، فقیرن و از این حرفای خوب. منِ قطره نویس هم گفتم راس میگن. شب یلدا خونه رو کرد عزاخونه و جاتون نه‌خالی حتی یه قاچ هندونه نخورد. صبح دوشنبه دید همونایی که می‌گفتن نگیرن، خودشون همچین گرفته بودند که مپرس. انگار سرم کلاه رفت. به خودم گفتم درسته که مردم کشورمون به قول اون خواننده شمالی "که زندگی همه‌ش غمه" ولی دلیل نمیشه که از یه قطره شادی بگذریم. البته به شرط دورهمی نرفتن. امیدوارم یلداتون خوب برگزار شده باشه و شبی رو با شادی گذرونده باشین. ضمنا طبق محاسبات نجومی، درازترین شب امسال شب اول زمستونه یعنی دوشنبه شب که دو ثانیه از یکشنبه شب دراز تره.

*وقتی آدم میره تو اخبار می‌گرده، یه خبر خوب و خوشحال کننده پیدا نمی‌کنه. یه پسربچه‌ای به مادرش می‌گفت مگه خودآزاری دارین که اخبار نگاه می‌کنین و اعصاب‌تون خراب میشه؟ حقیقت رو گفته. همه جا خبر از مرگ و تورم و بیکاری و خودکشی و بمب‌گذاری و ترور و جنگه. میگم چطوره کاری کنیم که یکی دو هفته بعد از شب یلدا خبر خوش بشنویم و ببینیم تعداد تلفات کرونا نه تنها بالا نرفته، پایین هم اومده. راهش هم اینه که دورهمی‌ها مخصوصاً دورهمی‌های شبونه رو کنسل کنیم بعدش با افتخار به کاهش آمار مرگ نگاه کنیم و بگیم منم توی این کاهش سهم داشتم. اگرم رعایت نکردیم و تلفات رفت بالا، با عذاب وجدان به مرگ‌ها نگاه کنیم و بگیم منم توی این کشتار سهم داشتم. دیس ایز گوی اند دیس ایز میدان آنی تایم و آنی ور!



لیمو بو کنید و لاغر شوید!

بدن بسیار تحت تأثیر دو حس بینایی و لامسه است و محققان دانشگاه ساسکس تأثیر بو و صدا را روی تغییر درک افراد از بدن خود بررسی کرده اند.

آنها در مطالعات خود دریافتند که بوییدن لیمو به لاغر شدن افراد کمک می کند؛ این در حالی است که بوی وانیل باعث چاق شدن و اضافه وزن می‌شود. همچنین صدای قدم‌های آهسته مانند صدایی که از کفش‌های چوبی شنیده می‌شود، می‌تواند باعث ایجاد تصویر بهتری از بدن در فرد شود.تحقیقات نشان می‌دهد که چگونه یک رایحه می‌تواند روی تصویری که از بدنمان در ذهن داریم و نیز احساساتمان نسبت به آن تأثیر بگذارد. اگر بتوان تأثیر مثبت این احساس را از طریق فناوری روی بدن گذاشت، می‌توان درمان مؤثرتری برای افرادی ابداع کرد که در درک از بدن خود دچار اختلال هستند یا از این طریق می‌توان به تولید لباس‌های تعاملی و فناوری‌های پوشیدنی روی آورد که به کمک آن بتوان از رایحه برای بالا بردن اعتماد به نفس در افراد استفاده کرد.

تأثیر رایحه یا صدا زمانی که با دیگر حواس ترکیب می‌شود، اثر قوی تری پیدا می کند. محققان معتقدند که مطالعات پیشین نشان داده‌اند که لیمو چهره‌های باریک و اشکال دراز و نوک تیز و صداهای بلند مرتبط است در حالی که وانیل با چهره‌های زمخت، اشکال گرد و صداهای کم در ارتباط است.

با قرار گرفتن در معرض طیف وسیعی از محرک‌های بینی مانند بوهای مختلف، می‌توان به درک متفاوت از تصویر بدن رسید. یکی از جالب ترین یافته‌های محققان این است که به نظر می‌رسد صدا، تأثیر بیشتری روی رفتار ناخودآگاه دارد در حالی که رایحه، تأثیر قوی تری روی رفتار آگاهانه به جا می گذارد.

به طور کلی، بوییدن لیمو، باعث می‌شود احساس سرخوشی و شادابی داشته باشید، به طور کلی، بوی مرکبات به گونه ای است که باعث ایجاد حس و حال بهتر و شاداب‌تر در افراد می‌شود.

این میوه شگفتی ساز است

- میوه به در طب سنتی ایرانی جایگاه بسیار ویژه‌ای دارد و تمام قسمت‌های آن ازجمله برگ و دانه سرشار از خواص درمانی است.
- این میوه پاییزی پوشیده از کرک، بسیار معطر بوده و معمولا طعمی شیرین، گاهی ترش و گس دارد. به شیرین دارای طبیعت معتدل وتر است که مقوی قلب و مغز خواهد بود در حالی که به ترش با طبیعی سرد و خشک به تقویت معده کمک می کند.
- مصرف به شیرین برای ایجاد نشاط، رفع وسواس، سر درد و برطرف کردن بوی بد دهان بسیار مفید است. همچنین در افرادی که دارای سینوزیت مزمن و ترشحات پشت حلق هستند مصرف این میوه به صورت دمنوش و یا داخل غذا مفید خواهد بود.
- میوه به دارای مواد معدنی بسیار زیای از قبیل کلسیم، فسفر، آهن، پتاسیم و سدیم است. همچنین این میوه پرخاصیت سرشار از ویتامین‌هایA، B۱، B۲، B۳ و C است که مصرف آن می‌تواند درمان بسیاری از بیماری‌ها باشد.
- از میوه به برای درمان اسهال، کاهش ورم حاد روده‌ها، قطع خونریزی‌های رحمی و بواسیری، پیشگیری از سقط جنین، استفراغ، تقویت معده و بهبود زخم‌های دهان، لثه، گلو استفاده می‌شود. توصیه می‌شود افرادی که از رفلاکس معده رنج می‌برند بلافاصله پس از غذا به پخته شده استفاده کنند .
- دانه‌های به (به‌دانه) برای درمان سرفه، سوزش حلق و رفع التهابات داخلی مخاط‌ها به کار می‌رود. همچنین می‌توان از آن به عنوان نرم کننده طبیعی و حتی درمان سوختگی‌ها، سرمازدگی و ترک پوست بدن نیز استفاده کرد.

خواص برگ به

برگ به می‌توان از آن برای کاهش فشار خون و تنظیم گردش خون نیز استفاده کرد. همچنین برگ به یک آرام بخش و مسکن طبیعی محسوب می‌شود.

این متخصص طب سنتی ایرانی یادآوری کرد: توصیه می‌شود از مصرف به بصورت خام خودداری شود، زیرا این میوه دیر هضم است.



متأسفانه افراد پلید هم صاحب اراده هستند
● آلفرد کاپو



فروشنده قلب عاشقان

امیر در پارک سیندخت منتظر و روی نیمکتی نشسته بود. سیگار می‌کشید و نگاه جستجوگرش به اطراف بود. به ساعت گوشی نگاه کرد. به درختی که کنارش بود، گفت: "ده دقیقه به ساعت یکه. هنوز زوده. ای درخت تو از کی منتظری؟ با آه گفت درختها عمر بالاتر از هزار سال دارن. ده دقیقه انتظار براشون یک صدم ثانیه هم نیست." فکرش به چیز دیگری جلب شد: جوانی که سر و وضع تمیزی نداشت، مچ پسربچه‌ای را گرفته بود و می‌خواست زنجیر طلای او را بگیرد. امیر بلند شد: "آهای چکارش داری؟" قدم تند کرد و به آنها رسید: "به ۱۱۰ زنگ زدم. بچه رو ول کن." جوان خفت‌گیر به امیر نگاه کرد. امیر گفت: "سه سوت دیگه می‌رسن." و به پشت سر خودش نگاه کرد. شهرزاد را دید. برای او سوت زد. آن جوان فکر کرد امیر مامورها را دیده و برای آنها سوت زده. مچ پسر را ول کرد و به چاک زد. **شهرزاد** رسید. بغض پسر ترکید. امیر برای شهرزاد تعریف کرد چه شده. شهرزاد به پسر دلداری داد و آدرسش را پرسید. پسر گفت خانه آنها در گردآفرید است. امیر گفت: "به بابات زنگ بزن بیاد دنبالت."

زیاد طول نکشید که پدرش آمد و بعد از شنیدن ماجرا گفت به کلانتری می‌رود و این موضوع را گزارش می‌کند. و با تشکر بسیار رفت. شهرزاد دست امیر را گرفت: "شجاع کی بودی تا حالا. با خودت نگفتی بهت چاقو می‌زنه؟ نگفتی سر راهت کمین می‌کنه و بلایی سرت میاره؟" با لبخند ادامه داد: "دوستت دارم. خیلی هم گشنمه." امیر با نگاه فدایش شد و گفت یه رستوران خوب تو خیابون سیندخته. بریم؟" و دست در دست رفتند و از جای پایشان جوانه‌های عشق سبز می‌شد. در حالیکه دو نگاه شرور به آنها چشم دوخته بود. **جلال زالو** جایی قایم شده بود و وقتی که فهمید امیر به او رکب زده و اصلاً به پلیس زنگ نزده، خونش سیاه و تیزابی شد. کینه امیر را طوری به دل گرفت که جز به انتقام به چیزی فکر نمی‌کرد. او با فاصله دنبال آنها رفت.

امیر و شهرزاد به رستوران رسیدند. کسی که جلو در بود، گفت: "کمی منتظر باشین تا میز خالی شه." امیر و شهرزاد کنار دیوار ایستادند و طوری در شادی و محبت بودند که متوجه نشدند جلال زالو کنار سطل زباله کمین کرده. دقایقی بعد میز خالی شد و داخل شدند. رفتارشان از بس شاد بود، مشتری‌ها و گارسن‌ها با تحسین به آنها نگاه می‌کردند. این دو هفته دیگر عقدشان بود و امروز قرار بود به خرید بروند ولی چون شهرزاد گرسنه بود، امیر او را به رستوران آورد.

جلال زالو هنوز بیرون رستوران بود و انتظار می‌کشید. معلوم نبود چه فکری در سر دارد. آنقدر صبر کرد تا امیر و شهرزاد بیرون آمدند. پس از چند متر جلال زالو خودش را به پشت سر آنها رساند و تیغه چاقو را به پهلوی شهرزاد گذاشت: "من خیلی عصبی و عجولم. یهو میزنم دل و روده‌شو می‌ریزم بیرون." شهرزاد شده بود مجسمه و هیچ حرکتی نداشت. امیر دست‌هایش را به حالت آرامش باش در آورد: "اوکی آروم باش. این خانم تقصیری نداره. ولش کن من در خدمتت هستم." جلال: "اون پراید مشکیه رو می‌بینی؟ ماشین منه. سویچش رو بگیر." امیر سویچ را گرفت. جلال: "سوار می‌شیم. تو رانندگی می‌کنی من و این نازکدل هم عقب می‌شینیم. یه حرکت ناجور، وادارم می‌کنه قلب سفید این نازکدل خانم رو خونی و سرخ کنم." امیر گفت: "اوکی. آروم باش. مثل سه تا دوست بریم سوار شیم. لازم نیست چاقو رو دستت بگیری." امیر: "زر نزن. بریم."

جلال و شهرزاد عقب نشستند. امیر پشت فرمان نشست پرسید: "کجا برم؟" زالو: "برو پایین." امیر گفت: چشم و راه افتاد. خواست سر حرف را باز کند شاید با بیان نافذی که داشت، بتواند روی زالو اثر بگذارد. زالو گفت: "با من حرف نزن. از سیستم دید مثبت و خر کردن استفاده نکن. فکرم نکن من یه ولگرد بی‌سر و پا هستم. از همین دانشگاه تهران لیسانس دارم. من از آدمای خوشبخت کینه دارم. خودم یه روزی عاشق و خوشبخت بودم. حالا چی شدم؟ جلال زالو. من زالو هستم. خون دوست دارم نه طلا. واسه زنجیر طلای پسره نبود که خفتش کردم. من قاچاقچی اعضای بدن هستم. شما دو نفر رو به جرم اینکه نذاشتین پسره رو بدزدم، می‌فروشم. نفری یه لیوان هم از خون‌تون به خودم می‌رسه." چاقو را به پهلوی شهرزاد فشار داد: "تا حالا خون خوردی؟" شهرزاد: دردم اومد. لطفاً آروم باشین."

***

خانواده‌های امیر و شهرزاد به پلیس گزارش کردند که آن دو ظهر به قصد خرید حلقه ازدواج بیرون رفته‌اند. قرار بود به زرگری عموی امیر بروند ولی نرفته‌اند و گوشی هر دو هم خاموش است. تحقیق درباره این پرونده به کاراگاه نوبخت واگذار شد. او به خانه امیر رفت. مادر شهرزاد هم آنجا بود. کمی با آنها حرف زد و فهمید در پارک سیندخت با هم قرار داشته‌اند. به پارک رفت. عکس امیر و شهرزاد را به مامورهای پارک نشان داد. آنها اظهار بی‌اطلاعی کردند. نوبخت در پارک راه افتاد و عکسها را به چند نفر از ساکنان همیشگی پارک نیز نشان داد. **اکبر مفلوک** به نوبخت گفت: "دیدمشون. داشتن از سیندخت می‌رفتن بالا. نوبخت نقشه سیندخت را نگاه کرد. سوپری و نانوایی و رستوران داشت. به رستوران رفت و عکس‌ها را به گارسن‌ها نشان داد. همه آن عاشق و معشوق را شناختند و گفتند اینجا برای ناهار یک کاسه سوپ و یک پرس جوجه چینی و آب معدنی و نوشابه سفارش دادند. یکی از گارسن‌ها مثل کسی که دارد خاطره‌ای رومانتیک تعریف می‌کند، با لبخندی پراحساس گفت: "این از نوشابه اون می‌خورد و اون از آب معدنی این. آقا خیلی با هم خوب بودن. چرا شما دارین درباره اونا می‌پرسین؟" نوبخت گفت: "مفقود شدن. شماها چیزی ندیدین؟" گفتند: وقتی رفتند، دیگر چیزی

پیمانها با جشن‌های بزرگ پایدار نمی‌گردد

● ریوت کف

ندیدیم." و افسوس‌ها خوردند.

نوبخت تلفنی مجوز گرفت تا دوربین خیابان سیندخت و فاطمی را چک کند. در فیلم‌ها شهرزاد و امیر را دید که با یک نفر دیگر سوار پراید مشکی شدند. زود مجوزهای دیگری گرفت و از مرکز کنترل ترافیک خواست دوربین‌ها را به ترتیب چک کنند و مسیر و مقصد پراید مشکی را پیدا کنند. پس از پیگیری‌های دقیق رد پراید مشکی را تا حاشیه جنوبی تهران گرفتند ولی از جایی که دوربین نداشت، پراید را گم کردند. نوبخت و دکتر رعنایی به آخرین جایی رفتند که پراید در دید دوربین بود. آنجا جاده‌ای بود که یک طرفش محل دپوی زباله بود. دکتر رعنایی گفت: "طرف خفت‌گیر بوده. آوردتشون اینجا. پول و گوشی و طلاملاهاشون رو گرفته بعد هر دو رو کشته انداخته تو زباله‌ها." نوبخت گفت: "این فرضیه رو قبول ندارم. اگه خفت‌گیر بوده، لزومی نداشته اونها رو بکشه. اگه خفت‌گیر بوده، مسافر سوار می‌کرده و خفت می‌گرفته. توی فیلم‌های خیابون سیندخت کاملا مشخصه که شهرزاد رو گروگان گرفته بوده و امیر رو تهدید می‌کرده. بعدشم خودش و دختره عقب نشست، به امیر گفته رانندگی کنه. قصدش آدم‌ربایی بوده نه خفت‌گیری. یه گزارش هم دیدم که همون روز یه نفر پسری رو گرفته بوده می‌خواسته با خودش ببره. یه آقایی و یه خانمی میان و طرف فرار می‌کنه. من عکس امیر و شهرزاد رو به پدر و پسر نشون دادیم. گفتن همون ناجی‌های پسره بودن. پسره میگه خواستم زنجیر طلامو بهش بدم ولم کنه ولی یارو میگه من خودتو می‌خوام." دکتر حالت تحسین به خودش گرفت: "آفرین به این هوش! پس با یه آدم ربا طرفیم. بهتر نیست پلاک پراید رو استعلام کنیم و آدرس آدم‌ربا رو بگیریم؟" نوبخت: "این کارو کردم. پراید مشکی سرقتیه. اتفاقا مالک پراید گفته ماشینش رو همین حوالی دزدیدن." دکتر: "حالا چکار کنیم؟" نوبخت: "سه چهار کیلومتر پایین‌تر یه شهرک فقیرنشین هست. ده کیلومتر دورتر هم یه حلبی‌آباد هست. بریم به هر دو سر بزنیم. شاید بتونیم مقصد پراید مشکی رو پیدا کنیم."

آنها به شهرک اولی داخل شدند. دو پسربچه توپ بازی می‌کردند. دکتر رعنایی به طرف آنها شکلات دراز کرد: "ما پلیسیم. کسی رو می‌شناسین که پراید مشکی داشته باشه؟" آنها شکلات‌ها را قاپیدند و توپ را برداشتند و فرار کردند. نوبخت درحالی که به فرار پسرها نگاه می‌کرد، گفت: "زود سوار شو. دوست عزیز نباید می‌گفتی پلیس هستیم. حالا به همه میگن مامور اومده و خلافکارا قایم میشن." پسرها ته کوچه به چپ پیچیدند. نوبخت ماشین را راه انداخت. او هم به چپ پیچید. پسرها را ندید. و دید در یکی از پنجره‌ها کسی خودش را عقب کشید و پنجره را بست. نوبخت توقف کرد و زنگ آن خانه را زد. کسی جواب نداد. دوباره زنگ زد. زن مسنی سرش را بیرون آورد: "ها؟" نوبخت بالا را نگاه کرد و گفت "نذر داریم می‌خوایم بهتون پول بدیم." زن گفت بروپی کارت و پنجره را بست. همسایه‌ها صدای نوبخت را شنیدند و به کوچه آمدند. دکتر با مهربانی به آنها گفت: "نذرمون مال این خونه‌س. تو خواب بهمون گفتن پول رو به پلاک ۱۵ بدیم." و دوباره زنگ خانه را زد. کسی جواب نداد. دختر جوانی گفت: "اینا تازه اومدن اینجا. محتاج هم نیستن. یه مادر و پسرن که پسره کارگری می‌کنه. امروز ظهر دیدم یه کیسه خرید کرده بودن که مرغ و گوشت هم توش بود. ما محتاجیم که دو ماهه نون هم به سختی می‌خریم." دکتر دلش سوخت و چند اسکناس به او داد. نوبخت گفت: "بریم. بعداً برگردیم شاید باز کنن و نذرمون رو بدیم." درهای ماشین را قفل کرد و به پسری گفت: "ما می‌ریم یه جا کار داریم. حواست به ماشین‌مون باشه." اسکناسی هم به او داد. دکتر آهسته گفت: "ماشین رو داغون نکنن؟" نوبخت: "فدای سرشون. پشت سرت رو نگاه نکن و بریم." آنها رفتند و سر پیچ کوچه کمین کردند. حدس نوبخت درست بود. مردی از آن خانه بیرون آمد. با همسایه‌ها کمی حرف زد. از شیشه داخلش را نگاه کرد. مشغول بررسی بود که نوبخت و دکتر آمدند. دکتر گفت: "دنبال چی می‌گردی؟" مرد قد راست کرد: "هیچی. داشتم فضولی می‌کردم." نوبخت به ماشین رسید و گفت: "منم یه فضولی دارم. کسی رو می‌شناسی که پراید مشکی داشته باشه؟" مرد گفت: "پراید مشکی؟ فکر نکنم." نوبخت پرسید: "کسی رو می‌شناسی پاتوقش خیابون سیندخت باشه؟" مرد فکری کرد و گفت "سیندخت؟ اسم خیابونه؟ تا حالا نشنیدم." نوبخت پرسید: "شغلت چیه؟" مرد گفت: "کارگری می‌کنم." نوبخت پرسید: "پاتوقت کجاس؟" مرد گفت "من تازه از روستامون اومدم. تهرون رو نمی‌شناسم. هر روز میرم میدون شوش اما کار نیست." مکثی کرد و ادامه داد: "اینجا کاسبی نمی‌صرفه. شاید برگردیم روستا." نوبخت گفت، "ما نذر داریم. خواب دیدم باید به پلاک ۱۵ این کوچه پول بدم. میشه بریم داخل حرف بزنیم؟" مرد گفت: "نمیشه. مادرم مریضه." نوبخت گفت: "پس همین‌جا پول رو بهت میدم." به جیبش دست برد و دستش را با اسلحه بیرون آورد. خیلی سریع گلنگدن زد و به او گفت: "تیراندازی من خیلی خوبه. همه خلافکارها میگن بدبخت به کسی که گیر تیر نوبخت بیفته. نمی‌کشه ولی تا آخر عمر ناقص می‌کنه." دکتر با حیرت به نوبخت نگاه کرد. خواست بگوید تو تا حالا به هیچ کس تیراندازی نکردی چرا خالی می‌بندی اما برعکس همیشه ساکت ماند و نظر نداد.

> **زن مسن نمایان شد: "شما حق ندارین به اسم کمک مالی وارد خونه ما بشین اونم بدون مجوز. برید بیرون وگرنه به دادستانی زنگ می‌زنم." نوبخت لوله اسلحه را به او نشان داد. زن ساکت شد**

نوبخت آن مرد را با تهدید اسلحه به آن خانه برد. زن مسن نمایان شد: "شما حق ندارین به اسم کمک مالی وارد خونه ما بشین اونم بدون مجوز. برید بیرون وگرنه به دادستانی زنگ می‌زنم." نوبخت لوله اسلحه را به او نشان داد. زن ساکت شد. نوبخت به دکتر گفت: "تعجب نمی‌کنی که این خانم پیر که پسرش ادعا می‌کنه روستایی هستن، این‌طور ردیف حرف بزنه و از مجوز و دادستانی اطلاعات داشته باشه؟ به خودش و این لندهور دستبند بزن."

دکتر رعنایی از کیفش دستبند در آورد و دستهای آن دو را به هم بست. نوبخت گفت: "من به اقرارگیر معروفم. هر چیز رو یه بار می‌پرسم. اگه جواب ندین، یه فشنگ به انگشت کوچیکه می‌زنم. سوال بعدی رو می‌پرسم. جواب ندین، انگشت بغلی رو ناکار می‌کنم. **سوال اول**: شهرزاد و امیر کجان؟" زن گفت: "من فشار خون دارم. حالم داره بد میشه. من از کجا بدونم شهرزاد و امیر کجان." نوبخت لوله اسلحه را طرف انگشت او برد. دکتر او را عقب کشید و خواهش کرد یک بار دیگر بپرسد. نوبخت گفت: "نیازی به پرسیدن نیست. حواست به اینا باشه تا خونه رو بگردم.

نوبخت آنها را در انباری پیدا کرد. حالشان زیاد بد نبود و به مدد عشق طاقتشان زیاد شده بود. در تحقیقات بعدی معلوم شد که این اولین آدم ربایی جلال زالوست. آن زن مسن که همدستش بود، اخراجی یکی از بیمارستانها بود چون به دلیل عقده‌ای که داشت، بیماران را آزار می‌داد. این دو نفر برای یک باند قاچاق پیوند اعضا کار می‌کردند که نوبخت توانست آنها را هم پیدا کند. ■

هوش آزمایی

چرا نوبخت به آن خانه مشکوک شد؟ چرا نوبخت به جلال مشکوک شد؟

جواب معمای قاتل زنجیری

دستکش مردانه بود. عینک هم مردانه بود. نوبخت به افشین نگفته بود پلاک ماشین جعلی بوده.

افشین به دختر گفته بود تو امروز سهمت رو گرفتی / فشار دست قاتل دور گردن مقتول بیشتر از فشار دست زن بود. احمد از رامشیر با شماره ۰۹۳۹۳۲۳۲۱۵۲ اگر یادگاری ما به دستش رسید، گاهی به آن نگاهی کند و یاد اطلاعات هفتگی بیفتد.

کیتو مرغ

یکی از انواع غذاهای خوشمزه و لذیذی است که با مواد و دستورهای بسیار متنوعی تهیه می‌شود. این غذای خوشمزه شباهت زیادی به کتلت مرغ دارد و به همین دلیل با ذائقه ما سازگار است. کیتوی مرغ را به سـلیقه خود می‌توانید بـه همراه پنیر موزارلا سـرو و یا اینکه بدون پنیر سرو کنید، البته این غذا با پنیر طعم خوشمزه تری دارد، ولی اگر کالری غذا برایتان مهم اسـت بهتر است پنیر موزارلا را حذف کنید چون کالری کیتو را بالاتر می‌برد. سـبزیجاتی هم که در این غذا استفاده می‌شوند اختیاری است و می‌توانید به سلیقه خود آنها را تغییر دهید یا به طور کامل حذف کنید. با ما همراه باشید.

مواد لازم:

- سینه مرغ .... ۷۰۰ گرم
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- پنیر موزارلا .... ۱ پیمانه
- ریحان خرد شده ...... ۲ قاشق غذاخوری
- جعفری خرد شده ...... ۲ قاشق غذاخوری
- پیازچه خرد شده ...... ۲ قاشق غذاخوری
- پودر سوخاری .... ۲ قاشق غذاخوری
- پاپریکا .... ۱ قاشق غذاخوری
- پودر سیر .... ۱ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم
- روغ زیتون یا مایع .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

برای تهیه کیتو مرغ، ابتدا سـینه مرغ را روی تخته آشـپزخانه قرار دهید و استخوانهای آن را جدا و به صـورت مکعب‌های ریز خرد کنید. پیازچه،ریحان و چند برگ جعفری را پاک کنید. سـپس بشویید و داخل آبکش قرار دهید تا آب اضافه آنها خارج شود و بعد روی تخته ریز سـاطوری کنید و داخل کاسه ای بزرگ بریزیـد. تخم مرغ‌ها را ابتدا در پیاله ای شکسته و در صورت سالم بودن به سبزی‌ها اضافه کنید. در ایـن مرحله پنیر موزارلا را به همراه پودر سیر، پودر سوخاری، پاپریکا و کمی نمک و فلفـل (می توانیـد از فلفل چیلی، پونه کوهی و... هم استفاده کنید) به باقی مواد اضافه کنید و با قاشـق کاملاً مواد را مخلوط کنید. در آخر هم مرغ‌های خرد شـده را به مواد اضافه کنید و با قاشق آنها را زیر و رو کنید تا کاملاً مرغ‌ها با مواد آغشـته شـود و روی کاسه را سلفون بکشـید و داخل یخچال قرار دهید تا به مدت ۳۰ دقیقه مرغ‌ها طعم دار شـوند. سپس تابه ای را روی حرارت ملایم بگذاریـد و اجاره دهید تا گرم شود و بعد مایه را از داخل یخچال بیرون آورید و با قاشق از مایه کف تابه بریزید و با پشت قاشق روی آن را صاف کنید و اجازه دهید تا مواد سـرخ شوند. تمـام مایه کیتو را به همین صورت شـکل دهید و داخل تابه سـرخ کنید. کیتوهای سـرخ شـده را با کفگیر بر می‌گردانید تا طرف دیگر آنها نیز سـرخ شـود. جمعا ۸ دقیقه زمان می‌برد تا سرخ و طلایی بشـوند. بعد از اینکه سرخ شـدند از روغن بیرون بیاورید و آنها را روی دستمال حوله ای قرار دهید تا روغن اضافی‌شان به طور کامل گرفته شود، سپس داخل ظرف مورد نظرتان بچینید. در پایان کیتوی مرغ را به همراه سس مخصوص سرو کنید.



سس مخصوص کیتو

مواد لازم برای سس مخصوص:

- گوجه فرنگی................................ ۸ عدد
- سیر .... ۴ حبه
- پیاز .... ۱ عدد
- روغن زیتون............ ۴ قاشق سوپخوری
- رب گوجه فرنگی...... ۲ قاشق غذاخوری
- آویشن .... ۱ قاشق غذاخوری
- جعفری خرد شده ..... ۱ قاشق غذاخوری
- کره .... ۱ قاشق سوپخوری
- آب لیمو ترش .... ۲ قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم

طرز تهیه:

برای تهیه سـس مخصوص، ابتدا گوجه فرنگی‌ها را بشـویید و پوست روی آنها را با چاقو بگیرید و رنده ریز کنید و کنار بگذارید. پیاز و سـیرها را پوسـت بگیرید و بشـویید، سـپس با رنده ریـز رنده کنید. سـپس تابه ای را روی حـرارت قرار دهید و روغن زیتون یـا کره را داخل آن ریختـه و اجازه دهید تا ذوب شـود و سـپس پیازها را داخل تابه ریخته تا سـبک شوند و بعد سـیرها را اضافه و صبر کنید تا کمی طلایی و سـرخ شوند. بعد وسـط تابه را خالی کنید و پیاز و سـیرها را با قاشـق بـه کناره‌های تابه بکشید، سپس رب گوجه فرنگی را وسط تابه بریزید و مداوم به مدت چند دقیقه تفت دهید تا سرخ شود و بوی خامی آن گرفته شود. سپس گوجه فرنگی‌های پوره شده را اضافه کنید و تفت دهید و آویشن، کمی نمک و فلفل روی مـواد بریزید و حرارت را ملایم کنید تا آب گوجه فرنگی بخار شود و سس به غلظت مطلوب برسـد. سـپس جعفری و ریحان‌ها را پاک کنید و بشویید و روی تخته آشپزخانه ریز ساطوری کنید و کنار بگذارید. زمانیکه سـس قوام یافت لیمو را نصـف کنید و آب آن را داخل پیاله ای بگیرید و هسته‌های آن را جدا کنید. سپس ۲ قاشق غذاخوری به سس اضافه کنید و جعفری و ریحان خرد شده را نیز اضافه کنید و مداوم مواد را تفت دهید. سس که به قوام مورد نظر رسید از روی حرارت بردارید و در پیاله ای بریزید و همراه کیتو سرو کنید.

رازهای منجمد کردن مرغ

منجمد کردن مرغ تازه ای که نمی توانید بلافاصله از آن اسـتفاده کنید راهی عالی بـرای به حداقل رساندن اتلاف مواد غذایی است. با این کار باعث جلوگیری از رشد میکروارگانیسم ها مانند باکتری هـا، مخمرهـا و کپک ها می شـوید. بـا این حال ممکن اسـت از خود بپرسـید که آیا مرغ را پس از وارفتگی(ذوب شـدن مرغ یخـزده) می توانید دوباره منجمد کنید؟اما برای این کار ابتدا باید در نظر بگیرید که آیا مرغ یخزده به درسـتی وارفته است؟ سه روش ایمن برای این کار وجود دارد:

- ۱ تـا ۲ روز در یخچـال و در دمـای ۴.۴ درجه سانتیگراد نگهداری شود.
- در یک بسـته بندی غیرقابل نشتی به طور مرتب در یک ظرف آب سـرد نگهـداری کنید و هر ۳۰ دقیقه آب ظرف را عوض کنید.
- در ظرف مخصوص مرغ و در حالت یخ زدایی در ماکروویو قرار دهید.
- اگر از دو روش آخر اسـتفاده می کنید حتما پیش از انجماد دوباره مرغ را بپزید چرا که امکان رشد باکتریها در این حالت وجود دارد. هرگز مرغ را در دمای اتاق یخ زدایی نکنید زیرا باعث رشد باکتری و جذب باکتریهای موجود در محیط می شود که نه تنها نباید از آن استفاده کنید بلکه آن را مجددا منجمد نیز نکنید.
- طبق دسـتورالعمل های بهداشـتی مرغ وارفته و خـام را تا ۲ روز می تـوان در یخچال نگهداری کـرد و مرغ پخته شـده را ۳ الـی ۴ روز می توان نگهداری کرد.
- مـرغ به طـور نامحدود در فریزر سـالم می ماند اما ممکن است طعم آن تحت تأثیر قرار گیرد. برای داشتن بهتریـن کیفیت، مرغ را در دمـای کمتر از صفر درجه فارنهایت (-۱۸ درجه سـانتیگراد) مجدداً خنک کنید تا در مدت ۴ تا ۱۲ ماه بتوانید از آن استفاده کنید.

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



❋ اندر مصایب روزنامه‌نگاری

رونامه‌نگاری، اگرچه یکی از مشاغل شیرین است و اطلاع‌رسانی همیشه وسیله‌یی بوده که موجب شده خبرنگاران، نویسندگان ومدیران جراید، برای ایفای آن خودشان را به‌هر آب و آتشی بزنند، اما در مقطع‌هایی از تاریخ، مشکلاتی هم سر راه روزنامه نگاران قرار گرفته است. از جمله، از مرحوم دکتر **نصرالله شیفته**، که روزگاری سردبیری روزنامه اختر به‌مدیریت سیدحسین فاطمی را بر عهده داشت و در واپسین سال‌های عمرش مجله دانشمند را سردبیری می کرد، نقل شده که وقتی مهندس نجم، رییس کل اداره برق، سرپرست برق تهران هم شد، برق تهران مشکل داشت و کفاف مصرف شهروندان را نمی‌داد. به‌همین جهت، وی حکم کرد چاپخانه‌ها، حق به‌کار انداختن ماشین‌های خود را در چهار ساعت اول شب ندارند، که البته، چون در آن‌زمان، هر روز صبح یکی دو نشریه هفتگی منتشر می‌شد، آن فرمان توسط چاپخانه‌داران جدی گرفته نشد و از این‌رو، هر روز گزارش‌هایی در مورد تخطی چاپخانه‌داران به‌او می‌رسید، ناچار دستور داد به‌صاحبان چاپخانه‌ها شدیداً اخطار شود که اگر این دستور را رعایت نکنند برق آنها قطع خواهد شد.

پس از صدور آن فرمان، عده‌یی از صاحبان چاپخانه‌ها در دفتر مدیر کل برق جمع شده شکایت کردند که این کار نان ما را می‌بُرد و قرار شد فی‌المجلس راه حلی اتخاذ شود، مهندس نجم گفت:چرا شما روزنامه‌ها را قبل از غروب آفتاب چاپ نمی کنید؟صاحبان چاپخانه‌ها گفتند: روزنامه باید آخرین اخبار را داشته باشد و قبل از غروب آفتاب آخرین اخبار حاضر نمی‌شود.

مدیر کل گفت:حالا که این‌طور است بعد از ساعت ۱۰ شب چاپ کنید!

جواب دادند: آن وقت روزنامه صبح زود آماده توزیع نمی‌شود.

مدیر کل گفت: دیرتر توزیع کنید!

جواب دادند:مشتری‌ها معمولاً صبح روزنامه می‌خرند، نه ظهر... مهندس نجم که دید هر چه می‌گوید، صاحبان چاپخانه‌ها یک جواب آماده در آستین دارند، با عصبانیت برخاست و گفت:

– شما با من سر لج دارید، هر چه می گویم مخالفت می کنید، همین است که هست؟جالب این‌که، با وجود آن اخطار و هشدار، چاپخانه‌ها همچنان به‌رویه سابق ادامه دادند تا بتوانند نشریات را به‌موقع به‌دست مخاطبان برسانند.

❋ حکایتی کوتاه از زندگی و زمانه حافظ

با وجود شهرت والایی که حافظ دارد، از چگونگی زندگی او، خانواده و همچنین فرزندش اطلاعاتی در دست نیست و داستانی هم که زنده‌یاد **حمزه سردادور** نوشته و روزگاری در مجله اطلاعات هفتگی به‌چاپ رسید و بعدها به‌صورت کتاب منتشر شد، بیشتر مبتنی بر حدس و گمان نویسنده است. از این‌رو، برای شناخت حافظ بهتر است از سروده‌های خودش بهره بگیریم.

آن‌طور که از نوشته‌های حافظ برمی‌آید، ظاهراً در فاصله سال‌های ۷۴۴ و ۷۴۵ قمری و در زمان پادشاهی شیخ ابواسحاق اینجو و دوره وزارت حاجی قوام‌الدین حسن ازدواج کرده و این معنا از آن‌جا برمی‌آید که در یکی از غزل‌هایش با صراحت به حاجی‌قوام اشاره کرده و از داشتن سروی زیبا در خانه خود سخن گفته:

مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
گرم صد لشکر از خوبان به‌قصد دل کمین سازند
بحمدالله و المنّه بتی لشگرشکن دارم
به‌رندی شهره شد حافظ میان همگنان لیکن
چه غم دارم که در عالم، قوام‌الدین حسن دارم

که چون حاجی قوام در اوایل سلطنت شیخ ابواسحاق وزارت را برعهده داشت، می‌توان دریافت حافظ هنگام ازدواج ۲۷ یا ۲۸ ساله بوده و با دختری ۱۴ ساله ازدواج کرده بود، زیرا خودش گفته:

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک
که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر
می دوساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

در مورد نام همسر حافظ اختلاف نظر وجود دارد. گروهی می گویند اسم او شاخه نبات بوده و استناد به‌این بیت حافظ می کنند:

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبری ست کز آن شاخه نباتم دادند

اما چون شاخه نبات نامی مرسوم نیست، بیشتر احتمال دارد که اشاره حافظ به شیرین‌سخنی خود و تشبیه یارش به شاخه نبات، یعنی مظهر شیرینی باشد. کمااین‌که در بیتی دیگر به‌روشنی این موضوع را عنوان کرده:

حافظ چه طرفه شاخه نباتی ست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

بعضی محققان با استناد به سروده‌های خود حافظ احتمال داده‌اند که نام همسرش نسرین بوده، چون در ۱۴ غزل خود از نسرین نام برده، منتهی همچنان که شیوه او بوده، در پرده سخن گفته و شاید هم به‌دلیل تعصب شرقی از نام بردن صریح همسرش پرهیز داشته است.

از سروده‌های حافظ استنباط می‌شود همسرش در زمان سلطنت شاه‌شجاع و دوره وزارت خواجه توران‌شاه یعنی سال‌های ۷۶۰ یا ۷۶۱ و در ایام نوروز فوت شده، زیرا گفته:

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
از این باد اَر مدد خواهی، چراغ دل بیفروزی
ندانم نوحه قُمری به‌طرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من، غمی دارد شبانروزی
جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است، اگر سازی اگر سوزی
نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه توران‌شاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

چنان که پیداست، حافظ بعد از آن واقعه، همسر دیگری اختیار نکرد، اما غم و اندوه مرگ وی در بسیاری از سروده‌هایش نمود دارد:

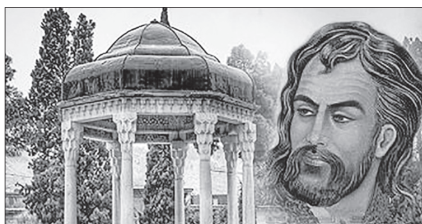
آن یار کز او خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
از چنگ منش اختر بدمهر به‌در کرد
آری چه کنم، فتنه دور قَمری بود

همچنین اشعار حافظ گواهی می کند، وی و همسرش فقط صاحب یک فرزند پسر شده بودند که او نیز در کودکی یا نوجوانی فوت کرد:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
نصیبش بودی از این تاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

یا در جای دیگری گفته:

قرةالعین من، آن میوه دل یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد



سهراب صفادار

سگ‌های باهوش



در فرودگاه بین المللی سانتیاگو در شیلی، بخشی از وظیفه تشخیص مسافرانی که به ویروس کووید ۱۹ مبتلا هستند به سگ‌های آموزش دیده محول شده است. تیمی از سگ‌های گلدن رتریور و لابرادور با آموزش‌های مخصوص می‌توانند بوی ویروس را در بدن افراد مبتلا به آن تشخیص دهند. البته سگ‌ها را بین مسافران حرکت نمی‌دهند. چون هم احتمال خطا بالا می‌رود و هم ممکن است همه افراد از سگ‌ها خوششان نیاید. به همین دلیل از مسافران خواسته می‌شود تا یک پد گاز استریل را به گردن و مچ دستشان بمالند و سپس آن را درون محفظه شیشه‌ای قرار می‌دهند که به بخش تشخیص سگ‌ها فرستاده می‌شود. پیش از این از سگ‌ها بیشتر برای یافتن موارد مخدر یا مواد منفجره استفاده می‌شد اما اکنون برای تشخیص مالاریا، سرطان و پارکینسون هم می‌توان از سگ‌ها استفاده کرد. به دنبال شیلی از این سگ‌های آموزش دیده در فرودگاه‌های امارات متحد و فنلاند هم استفاده می‌شود. آمار تحقیقات نشان از دقت ۸۵ تا ۱۰۰ درصدی تشخیص افراد ناقل و دقت ۹۲ تا ۹۹ درصدی تشخیص افراد مبتلا را توسط قدرت بویایی این سگ‌ها می‌دهد.



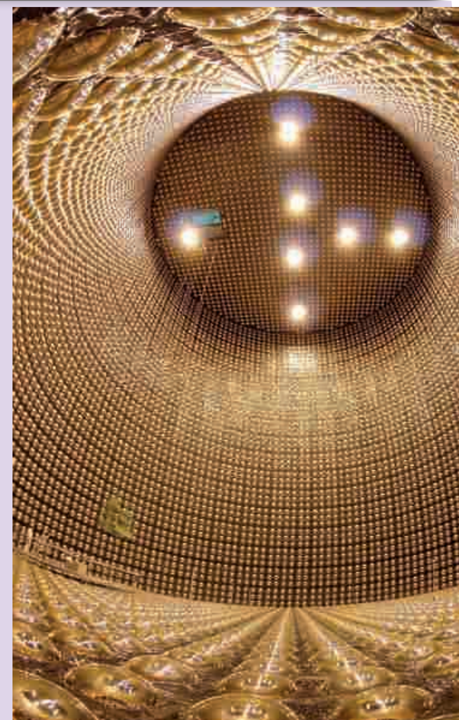
تزیینات کریسمس

شب کریسمس امسال برای همه خانواده‌ها شب خوشی نبود. از جمله برای یک خانواده در محله کنتیش در لندن که پدر خانواده تمام تزیینات کریسمس را جمع کرد! البته فکر نکنید **پاول برانت** ۳۸ ساله، پدر نامهربانی است یا کریسمس را دوست ندارد. اما او بعد از تزیین کردن محوطه بیرون خانه با چراغ‌ها و مجسمه گوزن و عروسک، این تزیینات که حدود ۲ هزار پوند قیمت داشتند دزدیده شدند. خوشبختانه چند روز بعد تزیینات برگردانده شد و تعدادی را خودشان در مناطق دیگر پیدا کردند و شب قبل از کریسمس دوباره تزیینات را چیدند. اما دوباره افرادی دیگر تزیینات و دکور را دزدیدند. بچه‌های پاول به شدت ناراحت بودند. پاول بیان کرد که پدرش را سال قبل از دست داده و رسم خانوادگی‌شان این بوده که تزیینات کریسمس را با هم انجام دهند. پدرش عاشق این کار بوده و این اولین سالی بود که پاول پدرش را شب کریسمس نمی‌دید. اما ظاهراً ناراحتی‌اش تمامی نداشت و افرادی دور خانه‌اش کشیک می‌کشیدند که دکور شب عید خانه‌اش را بدزدند. او به ناچار بقیه وسایل را هم جمع آوری کرد و در گوشه زیرزمین گذاشت. تصویر دزدان در دوربین مدار بسته محوطه ضبط شد اما پاول مجبور شد نامه‌ای روی در خانه‌اش نصب کند و با عذرخواهی بگوید که متأسفانه امسال خبری از تزیینات نخواهد بود.





دنیای ماورایی نوترینو



نوترینوها از جمله ذرات بنیادی هستند که جهان را تشکیل داده‌اند اما با الکترون‌ها، پروتون‌ها و نوترون‌ها تفاوت دارند. این ذرات بی‌نهایت کوچک هستند و تقریباً هیچ وزنی ندارند. همچنین از نظر بار الکتریکی، کاملاً خنثی هستند و میدان‌های مغناطیسی تأثیری روی آنها ندارند. همچنین واکنش بسیار کمی نسبت به سایر ذرات موجود در طبیعت نشان می‌دهند. به همین دلیل است که مطالعه و بررسی آنها حتی در مقایسه با الکترون‌ها به شدت مشکل است. نوترینوها در روند تشعشعات مواد رادیواکتیو به وجود می‌آیند و با سرعت نور در خطی مستقیم حرکت می‌کنند و با وجود ابعاد ناچیزشان، انرژی زیادی حمل می‌کنند و هر یک انرژی به اندازه یک ضربه راکت به توپ تنیس انرژی دارد. حسگرهایی که بتوانند این ذرات را تشخیص دهند از فناوری بسیار متفاوت و خاصی استفاده می‌کنند. این حسگرها معمولاً از تانک‌های مملو از آب که توسط هزاران حسگر تشعشعات رادیواکتیو احاطه شده است تشکیل شده‌اند. آنها معمولاً زیرزمین ساخته می‌شوند تا از تمامی امواج و تشعشعات زمینی و کیهانی دور باشند. این ابرحسگر کامیوکاند که در تصویر می‌بینید در ۱۰۰۰ متری زیر کوه کامیوکا در شهر هیدا در ژاپن ساخته شده است. این حسگر از یک تانک آب از جنس استیل است که ۴۱ متر در ۳۹ متر ابعاد آن است و ۵۰ هزار تن آب فوق خالص درون آن است و بیش از ۱۱ هزار تیوب تکثیر کننده فوتونی دیواره‌های آن را پوشانده‌اند. این بزرگترین حسگر نوترینو در جهان است.



گربه قهرمان







این گربه دوست داشتنی، نه تنها قهرمان دل صاحبش است بلکه به قهرمان‌های معروف فیلمها هم تبدیل شده است! صاحب این گربه که یک مرد ۳۹ ساله است، در شهر جاکارتا در اندونزی زندگی می کند و به خیاطی مشغول است. او قبلا معلم بود اما استعفا داد و بعدها تعمیرات خودرو و موتورسیکلت و فروشندگی را امتحان کرد اما نهایتاً به خیاطی روی آورد. او گفت اولین بار ایده دوخت لباس برای گربه‌ها را یکی از اقوام او پیشنهاد کرده بود. او که مهارت و وسایل لازم را داشت، تصمیم گرفت این ایده را امتحان کند. او که در ابتدا چندان به این ایده مطمئن نبود اکنون مشتریان خاص و خوش سلیقه بسیاری دارد که برای مناسبت‌ها و فصول مختلف، برای حیوان خانگی‌شان لباس سفارش می‌دهند. از جمله پرفروش‌ترین لباس‌های حیوانات که او تولید می کند، لباس‌های شخصیت‌های ابرقهرمانی مانند بتمن و سوپرمن است. شبکه‌های اجتماعی هم به کمک او آمدند و توانستند به شهرت و موفقیت کاری بیشتر این مرد اندونزیایی کمک کنند. تصاویری از این گربه‌های قهرمان را می‌بینید.

بارش ایگوانا



امسال به جای برف، ایگوانا از آسمان فلوریدا بارید! هوای سردی که ناگهان تمامی ایالت فلوریدا را در بر گرفته کریسمسی متفاوت را برای اهالی فلوریدا رقم زده است. اما این تنها تفاوت امسال نبود. امسال مردم فلوریدا به جای بارش برف شاهد بارش ایگوانا بودند. کاهش بسیار شدید دمای هوا سبب شده که این خزندگان که جانورانی خونسرد هستند، براثر سرما بی‌حرکت شوند، تا حدی که حتی نتوانند شاخه درختان را بگیرند و مانند تکه چوبی خشک شده از بالای درخت روی زمین بیفتند. سقوط ایگوانا از درختان بلند چیزی نیست که مردم فلوریدا برای شب جشن آرزو کرده باشند.

فلوریدا و سواحل معروفش میزبان تعداد زیادی از این خزندگان است که متأسفانه هیچ لایه محافظی برای سرما ندارند. تعداد گزارشات از سقوط ایگوانا به قدری زیاد شد که حتی پلیس و اخبار تلویزیونی هم به مردم هشدار دادند هنگام عبور از زیر درختان بلند احتیاط کنند. ایگواناها بین ۴ تا ۸ کیلوگرم وزن دارند و طبیعتاً فرود آنها روی سر مردم چندان بی‌خطر نیست. همچنین به مردم اعلام شد که صدمه‌ای به آنها نزنند. چون اگرچه خشک شده اند، اما هنوز زنده هستند!

خداحافظ





مردی که تلاش زیادی برای حمایت جهانی مردم از تحقیقات پزشکی برای بیماری ALS انجام داد، در نهایت در جنگ با این بیماری شکست خورد. **پاتریک کوین** یکی از موسسان چالش معروف سطل آب یخ است که چندی قبل معروف شد و حتی معروف‌ترین چهره‌های بین المللی هم در آن شرکت کردند و این چالش در نهایت توانست بیش از ۲۲۰ میلیون دلار کمک مالی برای تحقیقات بیماری ALS جمع آوری کند. پاتریک بعد از جنگی ۷ ساله با این بیماری که بیشتر با نام بیماری لو گهریگ شناخته می‌شود در روز یکشنبه فوت کرد. بسیاری از کارشناسان حوزه درمانی و پزشکان اذعان کرده‌اند که چالش سطل آب یخ به طور شگفت انگیزی مبارزه با این بیماری را قوت بخشید و توانسته‌اند با درآمدها و حمایت‌های به دست آمده، اکتشافات جدیدی در این حوزه بدست آورند و این بیماران را هم از نظر مالی و هم از نظر روش‌های درمانی تحت پوشش بهتری قرار دهند. سازمان حمایت از بیماران ALS در طی بیانیه‌ای گفت: "او یک قهرمان بود که سالها به ما کمک کرد و الهام بخش جامعه ما بود. الان نوبت ماست که تا حد امکان بتوانیم در کنار و حامی خانواده‌اش باشیم". در سال ۲۰۱۳ بود که پزشکان تشخیص دادند پاتریک به ALS مبتلا است. کمی بعد او به ایجاد چالش سطل آب یخ کمک کرد که در تابستان ۲۰۱۴ به یک چالش جهانی تبدیل شد.



شایعاتی درباره نخست وزیر آینده (صفحه ۳۱)

وقایع سیاسی در هفته پیش بیش از همیشه پارلمان را به خود مشغول کرده و هر دو مجلس در گیر ودار این وقایع پر غوغا سخت مشغول و مبتلا بودند. گر چه علت این جار و جنجال سیاسی اعتراض شدید ارباب جراید به روابط ناحسنه دولت و مطبوعات بود ولی دار و دسته‌ای عقیده داشتند که این نفت افسونکار است که باز هم قد علم کرده و بر اخگر پنهانی غوغا و تشتت دامن می زند و شعله بر جان آرامش مملکت می اندازد. دسته دیگر اما می گفتند وقایع این هفته در حقیقت پوست خربزه لغزنده‌ای



است که زیر پای دولت رزم آرا گذاشته و می خواهند حکومتش را ساقط کنند. هر کس از میدان بهارستان می گذشت وقتی چشمش به صدها اتومبیل رنگارنگی می خورد که در کنار پیاده روها از مسجد سپهسالار گرفته تا نزدیک پمپ بنزین صف کشیده بودند پیش خود می گفت امشب حتما خبری است. حقیقتا هم همان شب خبری بود زیرا از یک طرف مدیران جراید و از طرف دیگر نمایندگان اقلیت متحصن شده بودند. ماجرای آن شب و پافشاری اقلیت و مدیران جراید در تحصن باعث ایجاد شایعاتی در این هفته شده است این شایعات در اطراف رفتن دولت رزم آرا و روی کار آمدن دولت جدیدی دور می زند که نمی توان به صحت و سقم آن اطمینان داشت. شایعه است ۴ نفر برای تشکیل دولت آینده مورد نظر هستند که البته قابل تعیین نیست که این ۴ نفر عبارتند از دکتر متین دفتری، کاظمی، سرلشکر زاهدی و مرتضی قلی بیات.

یک هفته در تهران (صفحه ۳۰)

در ایران اصولا بیشتر مردم حواسشان پرت است. از بس که گرفتاری دارند. از بس باید برای هر چیز جزیی عصبانی بشوند، خودشان را بخورند، داد بزنند و داد بشنوند، دیگر هوش و حواسی برایشان باقی نمی‌ماند. توی اتوبوس یا تاکسی یا اتومبیل شخصی که نشسته‌اید ببینید که مردم چطور سر به هوا و گیج از وسط خیابان می گذرند. هیکل گنده اتوبوس را می بینند اما از بس در فکر هستند از جلوی آن رد نمی شوند. هنوز خاطره شوم سوم شهریور از خاطره ما نرفته است. آن روزها وقتی فقط سه روز آن هم در مرز ایران جنگ شد آن نظم و ترتیب عجیب قبل هم وجود داشت و با این همه در یک روز همه چیز نایاب شد. نان و آب و نفت و برنج و روغن جز خواب و خیال در آمد و حالا با وضع چنین آشفته وقتی خبر جنگ کره را می شنوند و به تصور اینکه اگر خدای نکرده این جنگ عالم گیر شود و یکی از میدان‌های آن هم ایران باشد چه خواهد شد آشفته می شوند و برای همین فکر هاست که مردم اینطور پریشان و سر به هوا هستند. چند شب پیش جلوی یکی از سینماهای تهران دو نفر خانم ظاهرا محترم سر خریدن بلیط حاضر نبودند جای خود را به یکدیگر بدهند و سر جای همدیگر دعوا داشتند تا اینکه سر و صدای مردم در آمد و گفتند که بابا خسته شدیم بالاخره یکی از شما کوتاه بیاید. نمی دانم شما هم در روزنامه خوانده اید که چند روز پیش جیب یکی از استادان دانشگاه را زده و ششصد و پنجاه تومان تتمه حقوق او را که تازه گرفته بود بردند.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۱۹)

دوشیزه پری-ش-تهران

۱-درست فکر کرده‌اید. فیلم زن حسود را از روی داستان من تو را دوست دارم که خودم آن را ترجمه کرده‌ام برداشته‌اند.

۲-الکساندر دوما با ناپلئون سوم و آلفونس دولامارتین با انقلاب کبیر معاصر بودند اما آناتول فرانس که تا ۲۰ سال پیش زنده بود از نویسندگان عصر حاضر است.

۳-ناپلئون بناپارت در جزیره سنت هلن بدرود زندگی گفت و در همانجا دفن شد اما بعد جنازه‌اش را به فرانسه برگرداندند و پسر ماری لوئیس هم در اتریش به زندان افتاد و در همانجا جوانمرگ شد و پادشاه بعد از ناپلئون لویی هجدهم بود. از لطف شما هم ضمنا متشکریم.

معرفی یک هنرمند جوان (صفحه ۲۹)

آقای عباس کاتوزیان که حالا دو سال و نیم است که نقاشی می کند عقیده دارد که نقاش برای آنکه کارش خوب شود و به مقام استادی برسد باید زیاد کار کند و به همین مناسبت نیز خودش در عرض دو سال و نیمی که از آغاز کار نقاشی اش می گذرد بیش از ۳۰۰ تابلوی نقاشی کشیده است. او ۲۷ سال دارد و از وقتی که در دبستان و دبیرستان همه هم شاگردی‌هایش از سر کلاس نقاشی در می رفتند و یا معلم نقاشی را مسخره می کردند او احساس می کرد که این هنر بیش از همه دروس ذوق او را به خود جلب می کند. نمره‌هایی که در دبستان و دبیرستان سر نقاشی می گرفت همیشه بهترین نمرات او بود. وقتی که دیپلمش را گرفت مدتی



تردید داشت که کدام رشته را تعقیب کند. یک روز همین طور که از جلوی مدرسه کمال الملک می گذشت بی‌اختیار داخل شد نزد آقای اولیا استاد نقاشی رفت و گفت که آقا من به نقاشی علاقه دارم دلم می خواهد نقاش بشوم. آقای اولیا تا آن روز چنین حرفی نشنیده بود. جواب داد بسیار خوب. از کی می خواهی شروع به کار کنی. کاتوزیان بدون تامل گفت از همین حالا. از همان ساعت کاتوزیان زیر دست آقایان اولیا و شیخ شروع به کار کرد و حالا می گوید همه هنرم را مدیون این دو استاد مهربان و تشویق‌های آنان هستم.

آگهی (صفحه ۲۴)

چهار میلیون ریال جایزه پس انداز

صندوق پس انداز ملی ۴،۰۰۰،۰۰۰ ریال جایزه برای تقسیم بین کسانیکه تا پایان سال جاری (۱۳۲۹) در شعبه‌ها یا نمایندگیها یا باجه های بانک ملی ایران حساب پس انداز داشته باشند در نظر گرفته که بطور قرعه و بشرح زیر تقسیم نماید:

یک جایزه ۲۰۰،۰۰۰ ریالی یک جایزه ۲۵۰،۰۰۰ ریالی

پنج ((۱۰۰،۰۰۰ ((پنج ((۵۰،۰۰۰))

و چندین هزار جایزه ده‌هزار ریالی و یکهزار ریالی و یکصد ریالی

چنانچه مایلید سعادت خود و خانواده خودرا تامین و از مزایای داشتن پس انداز بهره‌مند گردید و تاکنون حساب پس انداز برای خود و فرزندانتان باز ننموده اید قبل از پایان سال برای باز کردن حساب پس انداز در تهران بصندوق پس انداز ملی یا باجه‌های شهری و در شهرستانها بشعبه ها یا نمایندگیها یا باجه های بانک ملی ایران مراجعه فرمائید.

غفلت موجب ندامت و پشیمانی است

علی ملکی

شگرد عجیب زن سارق

زن شیاد که با پوشیدن لباس بهیار به سراغ بیماران بدحال در بیمارستان می‌رفت و طلاهای آنها را با بدلیجات تعویض می کرد، تحت تعقیب قرار دارد!
چند روز پیش زن جوانی به همراه مادر ۷۰ ساله‌اش به یکی از بیمارستان‌های شمال تهران رفت و زن پیر به خاطر بیماری‌اش تحت عمل جراحی قرار گرفت و در ادامه در بیمارستان مبتلا به کرونا شد و جان سپرد.پس از دفن پیرزن وراث به سراغ وصیتنامه او رفتند. او در وصیتنامه اعلام کرده بود که النگوهای طلایش را برای امور خیریه و کمک به نیازمندان بفروشند و بدین ترتیب فرزندانش برای اجرای وصیت مادر پنج النگوی طلای او را به طلافروشی بردند اما مرد طلافروش مدعی شد که النگوها تقلبی هستند. فرزندان پیرزن به فروشنده النگوها مراجعه کردند، اما مرد طلافروش با ارائه وزن طلا که در فاکتور قید شده بود، نشان داد که النگوها اصلی بوده است. در اینجا بود که خانواده پیرزن به این فکر افتادند که شاید زمانی که مادرشان در بیمارستان بوده چنین اتفاقی افتاده و بدین ترتیب به سراغ حراست بیمارستان رفته و موضوع را بررسی کردند. حراست بیمارستان هم بلافاصله وارد عمل شد و به بازبینی دوربینهای مداربسته پرداخت. دوربین‌ها هم نشان داد که زن جوان ناشناسی در حالی که لباس بهیاری به تن داشته وارد بخش شده و به سراغ پیرزن رفته و با اطمینان از اینکه پیرزن در خواب عمیق است، النگوهای او را سرقت کرده و به جای آن ۵ النگوی بدلی شبیه النگوهای او دستش کرده و از محل متواری شده است... با برملا شدن این راز، مأموران بیمارستان با چهار شکایت مشابه دیگر هم مواجه شدند و در بازبینی‌ها مشخص شد که همین زن ناشناس به سراغ بیماران بدحال که طلا به همراه داشتند می‌رفته و با شناسایی طلاهایشان بدل طلاها را تهیه کرده و شب بعد که بیماران در خواب بودند، به سراغ آنها رفته و طلای تقلبی را با طلای اصلی جابجا می کرده و نقشه سرقتش را اجرا می کرده است. بنابراین با شکایت خانواده پیرزن، تحقیقات آغاز شد و در همین شرایط گزارش سرقت دیگری اعلام شد اما این بار زن ناشناس در حالی که سرگرم سرقت طلاهای یک بیمار بی‌هوش بود، ناگهان همراه او به اتاق برگشته و زن سارق فرصت نمی کند که طلاهای قبلی را جایگزین طلاهای اصلی کند و با طلاهای قلابی فرار می کند و حالا هم تحقیقات برای دستگیری زن سارق و کشف طلاهای سرقتی بیماران همچنان ادامه دارد!

کلاهبرداری با رحم اجاره‌ای!



چند روز پیش یک وکیل دادگستری به دادسرای امور جنایی تهران مراجعه و از زن جوانی شکایت کرد. او گفت: موکلان من جوانانی هستند که ۱۰ سال است بچه دار نمی‌شوند، آنها برای بچه دار شدن خیلی هزینه کردند، اما بی‌فایده بود. تا اینکه چند وقت قبل با زنی ۲۵ ساله در کلینیک ناباروری آشنا شدند و او که زن متاهلی بود حاضر شد در ازای دریافت پول رحمش را اجاره دهد. موکلانم پس از بررسی این پیشنهاد قبول کردند ۵۰ میلیون تومان به همراه هزینه‌های دکتر و تغذیه را در ازای بچه دار شدن به این زن بدهند و قرارداد بستند. در این مدت هم چکی به مبلغ ۵۰ میلیون تومان به او دادند. اما بعد از سه ماه زن جوان با موکلانم تماس می گیرد و مدعی می‌شود که بچه سقط شده است. بعد هم دیگر به تلفن‌هایش جواب نداد، اما موکلانم مدعی هستند که میترا مشکلی نداشته و حالش خوب بوده است حتی نظریه پزشک میترا هم این بوده که او مشکلی ندارد! حالا با ادعای میترا موکلانم از زن جوان شکایت دارند و مدعی هستند که او در نگهداری از فرزندشان سهل انگاری کرده و باعث سقط جنین شده است... به دنبال این شکایت بازپرس شعبه یازدهم دادسرای امور جنایی تهران دستور تحقیق در این خصوص و احضار میترا برای بررسی بیشتر موضوع را صادر کرد.

دستبرد به حساب همسر



چندی پیش، زن جوانی با حضور در پلیس فتا، از برداشت غیر مجاز پول از حساب بانکی‌اش شکایت کرد. پس از این شکایت، رسیدگی به موضوع در دستور کار پلیس قرار گرفت و با انجام اقدامات فنی و پلیسی مشخص شد که موجودی حساب بانکی این زن به مبلغ ۲۴ میلیون تومان توسط همسرش به سرقت رفته است.در ادامه زن گفت: من مهریه خود را به اجرا گذاشتم و دادگاه نیز شوهرم را ملزم به پرداخت مهریه کرد و هر ماه یک سکه به من می‌داد. بدین ترتیب با تکمیل تحقیقات، همسر زن جوان دستگیر شد.او هم در بازجویی گفت؛ پس از رأی قاضی مبنی بر پرداخت سکه به همسرم، با توجه به اینکه رمز کارت بانکی و اطلاعات بانکی او را داشتم، برای انتقام جویی بی‌درنگ اقدام به برداشت پول از حساب همسرم کردم تا با آن سکه خریداری کنم و به او بدهم.

کشف ۱۹ عتیقه ۳ هزار ساله

۱۹ عتیقه تاریخی با قدمت ۳ هزار ساله و به ارزش ۱۰ میلیارد ریال در اصفهان کشف شد.
در پی کسب خبری مبنی بر اینکه فردی در یکی از قبرستان‌های شرق اصفهان اقدام به حفاری غیرمجاز و سرقت اموال تاریخی و آثار باستانی کرده، ماموران کلانتری ورزنه رسیدگی به موضوع را در دستور کار خود قرار دادند.بنابراین در این خصوص تیمی از ماموران این یگان وارد عمل شده و با انجام تحقیقات علمی، تخصصی و اقدامات خاص پلیسی متهم را در مخفیگاهش دستگیر کردند.
در بازرسی از مخفیگاه این سارق میراث فرهنگی ۱۹ قطعه عتیقه شامل ۸ قطعه ظروف مفرقی، ۷ قطعه ظروف سفالی، ۳ قطعه ظروف سنگی و یک عدد تبر کشف شد.گفتنی است اموال مکشوفه مربوط به هزاره سوم قبل از میلاد بوده و ارزش آنها نیز ۱۰ میلیارد ریال است. متهم هم پس از تشکیل پرونده برای اقدامات قانونی تحویل مرجع قضائی شد.پلیس ایران هم با قدردانی از همکاری شهروندان از آنان خواست هرگونه اخبار و اطلاعاتی در خصوص اقدامات مجرمانه را در اسرع وقت با پلیس در میان بگذارند.



دعای نیست که برای خواسته‌هایمان از خدا پاسخ بخواهیم

● اسوالد چمبرز

مصطفی گلیاری

دختری که دروغ گفته بود!

جور دیگر قسمت قبل شاید برای شما حزن‌آلود بوده ولی زندگی است و حزن و شادی آن درهم است:

چه کس از باغ فلک میوه سوا کرد و خرید؟
فلک آن میوه فروشی‌ست که در هم دارد

روزگار گاهی خنده است و گاه گریه. امروز می‌خواهم برای شما از زندگی **مجتبی** بگویم که شاید برای شما ژانر طنز داشته باشد اما این هم زندگی مرارت باری است که برای برخی از افراد اتفاق می‌افتد پس به آن نخندید وشکر کنید که شما اینطوری نیستید.

مجتبی جوان سی و چهار ساله‌ای است که مدرک مهندسی عمران دارد و شغلش فروشندگی ابزار آلات است. آدم دقیقی است و دوست ندارد طوری زندگی کند که قانونی را زیر پا بگذارد. دروغ نمی‌گوید، تا حالا از چراغ قرمز عابر پیاده و ماشین رد نشده. یک ریال پول حرام وارد پولش نشده. گران‌فروشی نکرده و نمی‌کند و چند ماه است به فکر تشکیل خانواده افتاده. یک پراید قدیمی دارد. پول‌هایش را جمع کرده و می‌تواند در شهرک اندیشه خانه‌ای به یکصدو پنجاه میلیون رهن کند. یک اجاق گاز و یک ماشین لباسشویی و یک یخچال هم دارد. قرار است جارو برقی و مخلوط کن و تلویزیزن هم بخرد. مادرش معتقد است بقیه وسایل را باید عروس خانم تهیه کند. مجتبی از فروشگاه کوچکش میانگین ماهی سه تومان درآمد دارد. در مسیر رفت و آمدش به فروشگاه و خانه چند تا مسافر می‌زند و خرج ماشینیش را در می‌آورد. او از سال پیش در جواب مادرش که از او می‌پرسید کی زن می‌گیری، حالا جواب داده و گفته برایم زن بگیر. شما نمی‌دانید مادرش از این حرف چقدر خوشحال شد. با گریه شوق به پسرش گفت خوشگل‌ترین و کدبانوترین زن رو برات می‌گیرم. و با خواهر و عمه‌ی پسرش وارد مذاکره شد. عمه معتقد بود مجتبی هنوز پخته نشده و وقت زن گرفتنش نیست. خاله و مادرش می‌گفتند: "آدم تا وقتی که جوونه باید زن بگیره. وقتی پخته و پیر شد زن به چه دردش می‌خوره." و رفتند توی کار تحقیق که کدام دختر را برایش بگیرند.بهترین گزینه‌ای که دم دستشان بود، دختر همسایه بغلی بود. زود شرایط را مهیا کردند و به خواستگاری او رفتند. دختری هجده ساله بود که دیپلم آشپزی و خیاطی داشت. مجتبی بعد از جلسه معارفه، به مادرش گفت "خوشگله. کمالات داره ولی من زنی می‌خوام که سه سال از من کوچیکتر باشه.

مادر و خاله مجتبی گشتند و گشتند و در خانه یکی از همسایه‌ها دختری پیدا کردند که سی و یک سال داشت. به خواستگاری رفتند. مجتبی گفت این هم به دردم نمی‌خوره چون دیپلم داره. من زنی می‌خوام که دست کم لیسانس باشه. مادر و خاله بازتلاش دیگری کردند و خانواده‌ای پیدا کردند که سه دختر دم بخت داشتند و در یوسف‌آباد تهران می‌نشستند. خانه مجتبی کجاست؟ شهرکی نزدیک شهریار. مجتبی را آراستند و با پرایدش رفتند خواستگاری. احتیاطاً یک دسته گل هم خریدند. خانواده دختر که از آمدن خواستگار خبر داشتند، با روی باز آنها را پذیرفتند. هال بزرگ و خوش‌چینی داشتند. پدر و مادر دختر لباس تمیز و رسمی پوشیده بودند.



آنها سه دختر داشتند به سن ۳۴ و ۳۲ و ۲۷ ساله که هرسه فوق لیسانس داشتند زیبا هم بودند. پدر خانواده به شوخی و جدی گفت: "ظاهر و باطن سه تا دختر دارم یک از یک عالی‌تر." مادر مجتبی به پسرش نگاه کرد. مجتبی طوری که غیر از مادرش کسی نبیند، با حرکت انگشتهایش گفت ۳۲. مادر به پدر دخترها گفت: "دخترهای شما، بزنم به تخته هرسه‌شون مقبولن. با اجازه شما آقا مجتبای ما نظرش به دختر خانم وسطی شماس." مبارکباد گفتند و از کار و بار مجتبی پرسیدند. مادرش گفت: "مهندس عمرانه، ابزارفروشی داره. ماشین داره. خونه هم می‌تونه رهن کنه." پدر دختر گفت: "ما اهل سختگیری نیستیم. من خودمم وقتی ازدواج کردم، نه خونه داشتم نه ماشین. یواش یواش خدا برکت رو شامل حالم کرد." مادر دختر هم گفت: "بهتره یه مدت با هم حرف بزنن و برن بیرون. اگه همدیگه رو پسندیدن، به سلامتی شیرینی می‌خوریم."... مجتبی در راه برگشت به خانه خودشان به مادرش گفت: "اینا چرا همه‌شون کفش پاشون بود؟" مادر: "باز شروع کرد! مجی جان زن از این بهتر گیرت نمیاد. دیدی خونه‌شون چه بزرگ بود؟ تازه یوسف آباد می‌شینن. دیگه بهونه نیار. شماره فاطمه رو گرفتم. امشب بهش پیام بده فردا عصر برین یه خورده حرف بزنین."... مجتبی شب پیام داد و از فاطمه ۳۲ساله دعوت کرد فردا بروند کمی قدم بزنند. فاطمه گفت اوکی.

✻ **جور دیگر:**

نظر عمه مجتبی این بود که او هنوز پخته نشده و برای ازدواج مناسب نیست. نظر درستی است. پختگی و بلوغ فکری از فاکتورهای ازدواج است. آیا عمه از مجتبی چیزی دیده بود که گفت هنوز خام است؟ او در خواستگاری به جای اینکه بگوید فاطمه مناسب‌تر است، یواشکی با انگشت به مادرش فهماند که فاطمه خوب است. آیا این حرکت نشانه خامی او نبود؟ چرا در خواستگاری قبلی معیارش در انتخاب همسر مدرک تحصیلی بود؟ فعلاً نظر ندهیم و ببینیم بعدش چه می‌شود... قبل از اینکه وارد مساله بعدی شویم، این را هم از خودمان بپرسیم که چرا خانواده فاطمه گفتند سخت نمی‌گیرند و چرا مجتبی را بدون تحقیق قبول کردند؟ شاید معتقدند دخترشان عاقل است و چند بار که با مجتبی حرف بزند، خواهد فهمید مناسب ازدواج هست یا نیست.

✻ **هوای دونفره خراب:**

مجتبی با پرایدش دنبال فاطمه رفت. مجتبی زیاد حرف نزد ولی زیاد نگاه کرد. فاطمه تعجب می‌کرد و منظورش را از نگاه‌های او درک نمی‌کرد. فاطمه کوشش می‌کرد سر حرف را باز کند و درباره عقاید همدیگر چیزی بگویند. مجتبی راه نمی‌داد. انگار حواسش پرت بود. او یکهو کنار خیابانی پارک کرد و گفت یه خورده قدم بزنیم. فاطمه گفت باشه. پیاده شدند و قدم زدند. مجتبی در هر چند قدم سرش را کمی به سمت فاطمه می‌چرخاند و نیم‌نگاهی می‌کرد. گاهی هم به کفش فاطمه چشم می‌دوخت.

در آن دیدار فاطمه نتوانست درباره مسائل اساسی حرف بزند. مجتبی بعد از پیاده‌روی، او را به خانه‌اش رساند و به مادرش زنگ زد: "این دختره قدش خیلی کوتاهه. تو ماشین که نشسته بود، قدش خوب بود. بردمش پیاده‌روی تا ببینم چقدر از من کوتاه‌تره نفهمیدم. سنش که فقط یه سال از من کمتره. قدش رو هم که نمی‌دونم چند سانته. من کمتر از صد و هفتاد سانت نمی‌خوام." مادرش گفت: "عقلت کجا رفته؟ قدش به چه دردت می‌خوره؟ خودش دختر خوبیه. خونواده‌ش متین و موقر و پولدارن. تو همه خوبی‌هاشو ول کردی به قدش گیر می‌دی؟" مجتبی: "یه راهی یادم بده بفهمم چند سانته." مادر: "کشتی منو. تو وسواس داری." مجتبی: "وسواسم رو درمان کردم. یک سال زیر نظر دکتر بودم و دارو خوردم. دیگه وسواس ندارم. فقط بگو چطوری بفهمم قدش چند سانته؟" مادر: "ازش بپرس." مجتبی: "شاید دروغ بگه." مادر: ببرش خیاطی بگو

می‌خوام برات شلوار سفارش بدم."

مجتبی با فاطمه برای دو روز بعد قرار دیدار گذاشت. یک قواره پارچه شلواری خرید و دنبالش رفت. باز هم در ماشین مدام گردنش را می‌چرخاند و به فاطمه و به کفشش نگاه می‌کرد. و باز هم حواسش به حرف‌های فاطمه نبود. نزدیک خیاطی توقف کرد و گفت: "برات پارچه خریدم بدیم خیاط بدوزه." فاطمه گفت: "من شلوار حاضری می‌خرم." مجتبی اصرار کرد که حالا که نزدیک خیاطی هستیم، برویم اندازه بگیرد. فاطمه گفت اوکی. مجتبی در چند قدمی که به خیاطی مانده بود، چندین بار قد و بالای فاطمه را سنجید و فاطمه را متحیر کرد.

خانم خیاط اجازه نداد مجتبی داخل شود. کارگرها خانم بودند و ورود آقایان ممنوع بود. مجتبی مثل کسی که بیرون اتاق زایمان ایستاده و نگران است، ایستاد و قدمهای رفت و برگشتی زد. فاطمه بیرون آمد. مجتبی پرسید: "قدت رو اندازه گرفت؟ چند بود" فاطمه با خنده: "چه می‌دونم. اندازه گرفت دیگه. از کمر تا دمپا." مجتبی: "تو چند سانتی؟" فاطمه: "فکر کنم ۱۶۰تا باشم." مجتبی با خودش فکر کرد: "ده سانت کوتاه‌تر از اونیه که می‌خوام. ولی از کجا معلوم ۱۶۰باشه؟

او در مدتی که با فاطمه بود، نتوانست به چیزی جز اندازه فاطمه فکر کند. و نتوانست معمای قد او را حل کند. به امید این که در دیدار بعدی بفهمد فاطمه چند سانت است، او را به خانه رساند و تلفنی به مادرش گفت نقشه خیاطی هم نگرفت و هنوز قد فاطمه را نفهمیده. مادرش گفت: "از این وسواس دست بردار، مسخره‌س" حسین گفت باشه و به فکر رفت. "آیا هنوز وسواس دارم؟ آیا مشکل روحی دارم؟ نکنه روانی باشم؟ بهتره به یه مشاور زنگ بزنم."... در گوگل سرچ کرد و دنبال مشاور گشت. هر مشاوری را که انتخاب می‌کرد، نمی‌توانست تصمیم بگیرد که به او زنگ بزند. و به خودش گفت ولش کن تا بعد. شب کمی با فاطمه چت کرد. تمرکز نداشت و نمی‌توانست با او ردیف و خوب حرف بزند. این که فاطمه چند سانت است، فکرش را درگیر کرده بود. فاطمه هم که دید مجتبی دل به چت نمی‌دهد، شب به‌خیر گفت. مجتبی جواب شب به‌خیر را نداد و گفت: "فردا عصر میام دنبالت بریم پارک. یه فکر خوب به ذهنم رسیده."

※ **جور دیگر:**

مجتبی هنوز وسواس داشت و درمان نشده بود. وسواس او تغییر شکل داده و در چیزی دیگر نمایان شده بود. اگر وسواس به‌خوبی درمان نشود، برای مثال کسی که وسواس شست‌وشو دارد، این وسواس در او تمام می‌شود و جای دیگری سر باز می‌کند و مثلا ممکن است به وسواس تنظیم کردن مرتب چیزها یا به وسواس شمردن تبدیل شود. وسواس شست‌وشوی مجتبی به وسواس قد فاطمه مبدل شده بود.

مجتبی گفت قدم بزنیم. پیاده شدند و قدم زدند. مجتبی در هر چند قدم سرش را کمی به سمت فاطمه می‌چرخاند و نیم‌نگاهی می‌کرد. گاهی هم به کفش او چشم می‌دوخت

در جور دیگر قد و قواره شخصیت از قد و قامت ظاهر مهم‌تر است نه به این معنی که به ظاهر کار نداشته باشد به این معنی که اگر کسی ظاهر خوب و باطن بد داشته، مردود است. کسی هم که ظاهر خیلی معمولی و باطن خوب داشته باشد، قبول است چون جور دیگری‌ها می‌دانند ظاهر همیشه جوان و خوشگل نمی‌ماند و از اصول زندگی نیست... امروز چیزهایی مثل قد، رنگ چشم و مو و چیزهای ظاهری دیگر به راحتی قابل تعویض هستند. کسی که کچل است، مو می‌کارد. قدش کوتاه است؟ کفش لژدار می‌پوشد. شکمش گنده است؟ ساکشن می‌کند ولی کوتاهی قد و کچلی باطن شاید قابل درمان نباشد.

مادر مجتبی هم جور دیگر نمی‌دید و به جای اینکه ببیند شخصیت فاطمه چطور است، مدام می‌گوید پولدارند و خانه بزرگی در یوسف‌آباد دارند. کم کم داریم مثل عمه مجتبی نتیجه می‌گیریم او هنوز خام است و وقت ازدواجش نشده.

مجتبی هر بار که با فاطمه بیرون رفته بود، هوای دونفره خودشان را خراب کرده بود. برویم ببینیم فکر خوبی که به فاطمه وعده داده، چیست و آیا هوای دونفره را زیبا خواهد کرد؟.

※ **سورپرایزی مجتبایی:**

صبح بود. مجتبی دید طاقت ندارد تا عصر صبر کند. به فاطمه زنگ زد. فاطمه خواب بود، ولی بیدار شد و جواب داد. مجتبی با هیجان گفت: "امروز نمیرم سر کار. میام دنبالت بریم بیرون." فاطمه به ساعت نگاه کرد. خمیازه‌اش را خورد و گفت: "باشه. کی میاین؟" مجتبی از شهریار تا یوسف‌آباد گازش را گرفت و در راه فقط به این فکر می‌کرد که فاطمه چند سانت است. یک بار هم نزدیک بود تصادف کند. باری... به مقصد رسید و فاطمه را سوار کرد. فاطمه منتظر بود ببیند فکر خوب خواستگارش چیست. مجتبی مثل دفعه‌های قبل هی او را نگاه و بررسی کرد. یک بار هم نگاهش به صورت و خودِ فاطمه افتاد و در دلش گفت "استغفرالله! چقدر خوشگله!"

آنها به پارک رفتند. فاطمه به نیمکتی اشاره کرد: "بشینیم اینجا؟" مجتبی: "نه! صبر کن تا بهت بگم." کنار میله چراغ برق روزنامه پهن کرد. فاطمه پرسید: "بشینیم روی زمین؟ نیمکت که بهتره." مجتبی گفت: "بیا روی این روزنامه واستا." فاطمه به خودش گفت: "می‌خواد سورپرایزم کنه؟" و روی روزنامه ایستاد. مجتبی گفت صاف واستا. پشت سرت رو بچسبون به میله." از جیبش متر فنری در آورد. و از فرق سر تا پاشنه پای او را اندازه گرفت و گفت "صد و پنجاه سانتی." کلید متر را زد. متر با سر و صدا جمع شد. فاطمه: "مطمئنی؟ من همیشه صد و شصت بودم." مجتبی: "متر که دروغ نمیگه. صد و پنجاه تایی!" و او را به خانه رساند و به مادرش زنگ زد: "فهمیدم چند سانته. ده سانت دروغ گفته بود. من اینو نمی‌خوام. دوباره بریم خواستگاری. خواهر بزرگش رو می‌خوام. اون بلندتره." مادر گفت باشه.

شب فاطمه به مجتبی پیام داد: "من معذرت می‌خوام. واقعاً فکر می‌کردم صد و شصتم. خودمم امروز تو خونه قدم رو گرفتم دیدم حق با شماس. صد و پنجاه هستم." مجتبی گفت اوکی و دیگر جوابی نداد.

※ **جور دیگر:**

مجتبی به من زنگ زد و قصه‌اش را برایم تعریف کرد. از او چیزهایی پرسیدیم. متوجه شدم غیر از اینکه وسواس دارد، تا حالا با هیچ دختری حرف نزده. خانواده او بسی غیرتی و متعصب هستند. او از جنس زن، فقط خواهرها و مادرش را دیده بود آن‌هم با روسری و لباس پوشیده. او حق نداشته با دخترهای فامیل حرف بزند. در دانشگاه هم با هیچ دختری حتی در حد سلام حرف نزده بود. فاطمه اولین دختری بود که در عمرش از نزدیک دیده بود. بلد نبود با او حرف بزند.

مجتبی می‌گفت: "آرزو دارم عاشق شم ولی نمیشم. چون از جنس مخالف بدم میاد." پرسیدم: "وقتی یه دختری تو خیابون از روبه‌رو میاد، یواشکی نگاهش نمی‌کنی؟ من مشاورت هستم خجالت نکش و بگو." گفت "یواشکی نگاه می‌کنم." پرسیدم: "خوشت هم میاد؟" گفت خوشم میاد. برایش توضیح دادم که نگو جنس مخالف چون بار منفی دارد. زن و مرد با هم متفاوتند و مخالف هم نیستند. بحث‌های زیادی کردیم ضمناً از او پرسیدم: "چرا فاطمه قبول کرد قدش را اندازه بگیری؟ بااینکه کارت خیلی خیلی بد و توهین‌آمیز بوده، چرا فاطمه به خاطر قدش عذرخواهی کرد؟" گفت: "آخه دروغ گفته بود. گفتم مگر تو دروغ نگفتی؟ آیا به آنها گفتی مدتها زیرنظر پزشک بودی؟" گفت "یه سوال: برم خواستگاری خواهر بزرگش؟"

برایش توضیح دادم که این کار خوب نیست چون اگر با خواهر بزرگش ازدواج کنی، فردا که فاطمه ازدواج کرد، شوهرش که باجناق توست، با تو راحت نخواهد بود. خود خواهر بزرگ و فاطمه هم راحت نخواهد بود. ضمناً تو الان نباید به فکر ازدواج باشی. باید خودت را درمان کنی. گفت باشه ولی حدس می‌زنم به خواستگاری خواهر بزرگ خواهد رفت.

شما هم نظر بدهید و این سرنوشت را جور دیگر ببینید. ■

آسمان برای گرفتن ماه تلاش نمی‌کند

● تاگور

گزارش تصویری

درباره روی جلد

حلقه بر گرد آتش عشق و انسان دوستی

از: هومن ظریف

کمی پس از فروکش طنین کفش‌های "ننه سرما"، با خاطره شب یلدا، انار سرخ در دست، در دست دیگرِ گوی سرخ و آتشین کاج کریسمس را به بازی می‌گیرم. ننه سرما با لُپ‌های گُلی به بابانوئل کلاه قرمز و شنل گُلی می‌خندد. شب یلدا در کوچه باغ‌های خاطره قدیم تهران و اصفهان و جلفا و آن سوی مرزهایی که با پل فرهنگ به سرخی عشق پیوسته‌اند، ستاره باران است.

مام میهن دست ننه سرما را در دست بابانوئل نهاده است. پیوند همیشگی عشق، شور و طبیعت دوستی، سبزی و سرسبزی در دل سرما و برف. گرمای شومینه عشق به هم نوع پای کاجی یادآور سرو کهن و باستانی، دختربچه‌های شاد ذهن می‌چرخند و می‌چرخپند. به رغم همه تیرگی‌ها، غم‌ها، سردی‌ها، یخبندان کوچه‌های رابطه، باز هم کرانه تا کرانه، هفت قاره تا کل سیاره، انسان است که می‌خواند و کادو می‌دهد و هدیه می‌دهد و آنکه دانه‌های انار عشق می‌پاشد، شادی درو می‌کند و بر خط هند و اروپایی، از ارمنی و آشوری و ارتدوکس و کاتولیک تا هر هم میهنی که از آتش عشق زرتشت گرم است حتی تا انسانی که به فرموده ابوالحسن خرقانی، "به نانی ارزد"، پایکوبان و دست زنان بر آتش مهر حلقه زده‌اند. پس در دل سرد زمستان حلقه گرم اشک را غنیمت دان، مخصوصاً اگر اشک شوق باشد و شادی.









خرید شب کریسمس در خیابان میرزای شیرازی تهران

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید.
همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

قبر در آشپزخانه

حسین، ۲۰ساله، مجرد

داشـتن وسط آشپزخونه ما واسه یکی از فامیلامون قبر می‌کندن. یه قبر خیلی بزرگ. خاله بزرگم که خیلی مذهبیه داشـت قبر می‌کند. اعتراض کردم که اینجا جاش نیسـت. خوف داره. اونم قبر رو پر کرد و پوشوند ولی هنوز رد دورش مشخص بود. یادم نیست که خودش قبر رو پوشوند یا چی. فقط یادمه صحنه عوض شد و دیدم پوشونده شده. فکر کنم قبر برای پدر بزرگ و مادر بزرگم بود که در قید حیات هسـتن. من به خاطر مشکلاتی که قبلا بوده و قابل گفتن نیست، باهاشون مشکل دارم ولی خاله بزرگم با پدر مادرش مشکلی نداره چون اخلاقاشون به هم شباهت داره. من با اونا رفت و آمد ندارم.

تعبیر

خواب شـما می‌گوید نگران عقاید و دخالت‌های آنها هستید. قبر در آشـپزخانه، در این خواب یعنی حضور نامحسوس آنها در خانـه شـما. باقی ماندن رد قبر به این معنی اسـت که قبلاً مشکلاتی ایجاد کردند و با اینکه آن مشکلات حالا دیگر وجود ندارنـد یا مهم نیسـتند، ردش یعنی آثار و عـوارض آن باقی مانده. پیشنهاد می‌کنم اسـتقلال و هویت خود را تقویت کنید تا دیگران نتوانند روی شـما اثر منفی بگذارند. درباره عقاید و ایدئولوژی خودتان هم تجدید نظر کنید و پوسیده‌هایش را دور بریزید و خود را به روز کنید.

زن و مردی در ماه

شهلا رضوی، ۶۸ساله، بازنشسته فرهنگی

خواب دیدم پسر عمویم که چند سال پیش فوت کرده، همراه خانـواده مهمـان ما بودند. ما هم در حال تـدارک ناهار ظهر بودیـم. مادرم در حیاط دیگ بزرگی روی اجاق بار گذاشـته بـود. وقتی به حیاط رفتم، ناگهان صدای اذان در تمام شـهر پیچیـد. با خودم گفتم چرا بی‌موقع اذان می‌گویند؟ یک لحظه چشمم به آسـمان افتاد. دیدم هلال باریکی از ماه در آسمان اسـت و کنارش منظره قشـنگی از یک خانم و آقاسـت. این تصویـر روی هلالی از رنگ صورتی ملیح بود. آقا زانو زده بود و خانم ایسـتاده بود. با دیدن این صحنه با خودم گفتم عجب جزیره قشـنگی! بعد صلوات بلندی فرسـتادم و مادرم با من همصدا شد و از خواب بیدار شدم.

تعبیر

شـاید به نظر برسد این خواب مایه‌ای مذهبی داشـته باشد ولی دارد به موضوعی عاطفی اشاره می‌کند و می‌گوید صاحب خواب از اوضاع امروز خودش راضی نیست. دیدن افرادی که فوت کرده‌اند لزوماً به معنی دلتنگی برای آنان نیست و می‌تواند به این اشاره کند که شخص دلتنگ خودش است. وجود مادر در خواب به معنی حسرت خوردن به یاد روزهای خوش قدیم است. اذان بی‌موقع نماد ظلم است. ظلمی که به بیننده خواب شده یا یک ظلم عمومی‌تر. تصویر آن زن و مرد نماد آرزویی است که بیننده خواب داشته یعنی دلش می‌خواسته زندگی عاطفی رومانتیک و خوبی داشته باشد. فرستادن صلوات به معنی تایید آن عاطفه است. مادر هم همصدا می‌شود که به این معنی است که از نظر بیننده خواب، مادرش هم زندگی عاطفی خوبی نداشته. برای دلداری بگوییم که کیسـت که از زندگی عاطفی خودش راضی باشـد؟ شما هم یکی از آنها! این را هم بگوییم که سـناریوی این خواب را ناخودآگاه شـما نوشته و در حقیقت برداشـت شماسـت از زندگی خودتان و اطرافیان در حالی که ممکن اسـت حقیقت در بیرون از ذهن شما چیز دیگری باشد.

جن‌ها اذیتم می‌کنند

خانم نقره‌چی، ۴۶ساله، متاهل

چند سال است خواب جن می‌بینم. در خواب اذیتـم می‌کنند. در خواب فقط با من حرف می‌زننـد و می‌گوینـد چون بچه مـا را اذیت کردی، اذیتت می‌کنیم. اولش چند شـب در خـواب صدای گریه بچه شـنیدم. جن به من گفت پاشـو بـا بچه من بازی کـن. من گوش نکردم. حالا همیشـه مرا اذیت می‌کنند. اگر در بیداری حرف آنها را بزنم، شـب به خوابم می‌آیند و اذیتم می‌کنند.

تعبیر

در اعتقادات مردم داریم که می‌گویند اگر شـب آب داغ بریزی روی زمین، ممکن اسـت روی بچه جـن بریزد بنابراین پـدر و مادر آن بچه جن می‌آیند و آدم را اذیت می‌کنند. که البته این عقیده کاملاً غلط است. اینکه قدیمی‌ها می‌گفتند شب آب داغ نریز یا ناخن نگیر، به این دلیل بوده که تاریک بوده و ممکن بوده آب را روی چیزی یا کسـی بریزیم یا ناخن پرت شـود و نتوانیم پیدایش کنیم. حالا چراغ داریم و شـب مثل روز روشـن اسـت. کلا عقایدی که قدما درباره اجنه و خواب داشـتند، امروز غلط محسوب می‌شود. خداوند هرگز موجودی خلق نمی‌کند که پنهانی بیاید و آدمها را اذیت کند. خوابهایی که شما می‌بینید، به دلیل همین عقاید خرافی است. باید نگرش خود را تغییر دهید تا جن‌ها شما را در خواب اذیت نکنند. آن جن، در ذهن شماسـت و واقعیت نـدارد. اگر این تفکر را اصلاح نکنید، ممکن است به توهّم دچار شوید و روزها هم فکر کنید جن می‌بینید. ممکن است یک وقتی در گذشته کسی به شـما گفته مراقب بچه‌ام باشد ولی شما قبول نکرده‌اید. بعداً دچار عذاب وجدان پنهانی شده‌اید و حالا دارید خودتان را در خواب مجازات می‌کنید.

بید نیش‌زن

مهری، ۲۹ساله، متأهل، خانه‌دار

خواب دیدم دو تا بید که مثل شاپرک بود، نشسته کف پام و می‌خواد پامو نیش بزنه. من در خواب خواب بودم و نمی‌تونستم از کسی کمک بگیرم یا پامو تکون بدم تا بیدها برن. شـوهرمم دقیق یادم نیسـت. فکر کنم زیاد اهمیت نمی‌داد یا حرفمو باور نمی‌کرد. یا می‌گفت شاپرک که ترس نداره. یهو جیغ کشیدم و بیدار شدم.

تعبیر

بید نماد مزاحم است. این مزاحم می‌تواند مذکر باشد. شما در خواب حرکتی نمی‌کنید که خود را از شر مزاحم خلاص کنید. شاید می‌خواهید توجه همسـرتان را به خودتان جلب کنید. شاید خواب دارد می‌گوید که چون شوهر توجه نمی‌کند، مزاحم آمده و نمی‌رود. یک بخش دیگر خواب هم می‌گوید معتقدید همسـرتان مسائل و ترسها و خواسته‌ها و نیازهای شما را درک نمی‌کند و آنها را بی‌اهمیت می‌داند.

روزهای سخت، گامهای آینده‌ما را استوارتر می‌کنند
● ارسطو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

بسوز

ای پرده دار آتش غم! هر نفس بسوز
یک عمر بس نبود تو را، زین سپس بسوز
با آرزوی خندهٔ گل در بهار عمر
ای مرغ پرشکسته! به کنج قفس بسوز
می‌سوختی به حسرت و دیدی که عاقبت
بر حال تو نسوخت دل هیچ کس، بسوز
چون غنچه باش پردگی درد خویشتن
زین غم که نیستت به گلی دسترس بسوز
یک عمر همچو شمع همه شب گریستی
یعنی هوای سوختنت هست، پس بسوز
هر گوشه‌ای ز دامن آه سفر فتاد
در دست ناله ای، دگرای همنفس بسوز

مهرداد اوستا

نمونه شعر نو

چرا؟

چرا تو این همه خوبی؟
بیا کمی بد باش!
نمی‌توانی، می‌دانم
نمی‌توانی، اما
بیا کمی بد باش
تویی که سبزه و گل را
به آب عادت دادی
تویی که با لب خود، این غمین تنها را
به می‌بشارت دادی
تو را که می‌بینم
خیال می کنم انسان، همیشه این سان است
چرا همیشه بهاری؟
کمی زمستان باش
مرا به سردی این روزگار عادت ده
چرا تو این همه خوبی؟
بیا کمی بد باش!

عمران صلاحی

وقتی نیستی

نفسی
که می‌روی و می آیی
عشقی
که بر اندامم تنیده شده‌ای
هر چه که هستی
بیا و دست‌هایم را بگیر
و فقط به من بگو
وقتی نیستی
با "دوستت دارم"هایم چه کنم؟

الهه کاشانی

بنویسید حسن

روی هر برگ که افتاد
بنویسید حسن
و مرا ضبط کنید
با صدایی که غم‌انگیزتر از پاییز است
و مرا دفن کنید
زیر خروار کتابی که نخواندم
لای انبوه تصاویر که زیر آنها
ننوشتم چیزی، دختر تاریخ
راه خود را گم کرد
و نشد فرصت که
جنگ و صلحی بنویسم از نو
و رمانی که در آن عشق نرفته‌ست به باد
روی هر برگ که افتاد
من ولی قول شرف می‌دهم این بار اگر
گذر من افتاد
به همین حومهٔ غربت زدهٔ عشق آباد
بشمرم هر ورق از دفتر و دیوان اقاقی‌ها را
ثانیه ثانیهٔ آب روان را
بنویسم وسط سیبل کجاست
به شما شرح دهم
هدف هر مژه و تیر و کمان را

حسن فرازمند-ورامین

یادمان رفته

وای از ما که یادمان رفته، زندگی هم همیشه با ما نیست
عاشقی اعتبار می‌خواهد، خیر و شر کردن و تمنا نیست
یادمان رفته گاه گاهی هم، دست بر دامن خدا بشویم
ربنا در قنوت می‌خوانیم، بندگی در سجودِ تنها نیست
رشتهٔ عمر را گره دادیم با نخ سست و کهنهٔ تقدیر
پاره شد عاقبت نفهمیدیم، عشق از زندگی مبرا نیست
ساعتی با خلوص ننشستیم، روی زیلوی زندگی تنها
قهوهٔ تلخ و "یاد ایامی" فرصتی تا صدای برپا نیست
با عیار خرافه سنجیدیم، عاشقی‌های این و آن، صد حیف
در مناجات شاخه و باران، ریشه را رخصت تماشا نیست
دور شب ماهرانه چرخیدیم تا نخواند به گوش دل هر دم
بوسهٔ عاشقانهٔ مهتاب، منتظر تا طلوع فردا نیست
دست باران که ضرب می گیرد بر بخار شبانهٔ شیشه
زنگ اخطار می‌زند در گوش، آخرش مرگ هست و پروا نیست
کاش از شهر درد بگریزیم، به تمنای یک بغل شادی
لحظه‌ها اند کند می‌دانی؟ فرصتی تا غروب دنیا نیست

نرگس درکی-مشهد



جوانه‌های ادبی



تقدیم به سردار شهید قاسم سلیمانی

هنوز

رفتن تو را
در چند جلد کتاب بنویسم؟
داستان نبودنت
هنوز هم
ادامه دارد

فاطیما شاهد-تهران

دو رباعی از وحید دانا-قائم شهر

۱)

ای دوست مباد جز به غم چیره شویم
با فاصله‌ای ز همدگر، تیره شویم
زان پیش که بر مزار هم بنشینیم
یک بار دگر بیا به هم خیره شویم

۲)

عمری که در اندوه غمت شد سپری
بی روی تو شد خلوت بی‌برگ و بری
تو رفته‌ای و خاطره‌ات با من هست
این را ابداً نمی‌توانی ببری

چون برگ

چون برگ رها مانده در دفتر پاییزم
عمری‌ست که با یادت با نفس گلاویزم
دلتنگ و دل آزارم در خلوت خود، امّا
در جمع دل انگیزان مغرور و دل انگیزم
هر بار که می‌آیی ناخوانده در افکارم
دل می‌کند اصرار از دیدار بپرهیزم
تلخ است به کام من شیرینی آن لحظه
کز دیدن روی تو ناخواسته بگریزم
آن روز که می‌رفتی از صفحهٔ تقدیرم
دیدم که بدون تو یک ذرهٔ ناچیزم
یک ذره که افتاده در بستر تنهایی
بگذار از این بستر بی‌واهمه برخیزم
بگذار از این پس با تمرین شکیبایی
بر حلقهٔ یاد تو زین بیش نیاویزم
کم بر سر راه من کن قصد دل آزاری
با لشکر مژگانت مگذار که بستیزم
بگذار که هر لحظه شیرین کنم این غم را
وقتی که به کام خود هجران تو می‌ریزم

عادل امانی-کرج

مَرد

مرد وقتی از انتظار نوشت
بغض‌ها را ادامه دار نوشت
ابرها را کنار زد، آرام
اشک‌ها را به پای یار نوشت
در شب بی‌قرار پاییزی
غزلی تازه از بهار نوشت
چشم وقتی به چشم آینه دوخت
از تماشا هزار بار نوشت
کوه‌ها را نشاند بر دوشش
از بلندای آبشار نوشت
یادها را مرور کرد، آرام
رو به آینه از غبار نوشت
مرد می‌رفت سوی بی‌سویی
جاده‌ها را پر از سوار نوشت

شعبان کرم دخت-بابلسر

فرصت

فرصت را به مسلخ می‌برند
و من
به زاویهٔ چناری
شبیه پیچک
می‌پیچم به دست و پای خودم
می‌خواهم کمی راه بروم
تا آسمان، کشیده شوم
تا ارتفاع ستاره‌های عریان
می‌خواهم از آن دور
آن دورتر
که امید آواز می‌خواند
و من مخفف عشق می‌شوم
کنار خوشهٔ پروین
برایت ستارهٔ دنباله داری بچینم
تا ترمه پوش، سوار بر نور
تا ماه سفر کنی
و از روشنایی لبریز
دنیا را نوازش کنی
می خواهم
شتاب کنم برای دوست داشتن
فرصت را به مسلخ می‌برند

شیرین کمالی-مشهد

*** آقای علی غلامی-اسلامشهر**

این سروده شما در حد اشعار دیگرتان نیست. در واقع توقع من از شما شاعر گرامی بیشتر از اینهاست:

زمان نگذر تو با نامهربانی
نفهمیدیم چیزی از جوانی
به کنج محبس افسردگی‌ها
هدر شد رفت عمر و زندگانی
همیشه غصه‌ها از من گرفتند
خیال و میل و فکر کامرانی...

برای رسیدن به زبان نو و دست یافتن به مضامین و تصاویر بکر بیشتر تلاش کنید.

*** آقای اسماعیل شمسی کوشکی-؟**

مصراع اول غزلتان پاشنهٔ آشیل آن است. حتماً عوض کنید. تعبیر "ای لیلی از من گریز" را نیز همین طور. سپس دوباره آن را ارسال کنید.

*** آقای مهدی مرتضوی درازکلا-بابل**

از شما شاعر گرامی انتظار دارم گزیده‌تر و بهتر بسرایید و همه اشعار خود را برایم ارسال نکنید.

*** خانم زهرا حاجیان-تهران**

شعر "کلاغ" را دو-سه بار اصلاح کرده و فرستاده‌اید. دست از سر کلاغ بردارید و لطفاً اشعار دیگرتان را برایم بفرستید:



من کلاغی هستم
بال و پر تار و سیاه
چشم من شب شده است
و خوراکم مردار
کرم، لارو به زمین
عمر من بسیار است...

*** آقای نیما عبادیان-سنندج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

وزن این بیت "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است. "گرفت" ردیف و کلمات "بر و در" قافیه‌اند.

ساقی ب = مفعول
یا که یار = فاعلات
ز رخ پرده = مفاعیل
بر گرفت = فاعلات
کار چ = مفعول
راغ خلو = فاعلات
تیان باز = مفاعیل
در گرفت = فاعلات



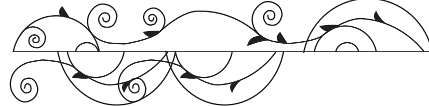
یاد تو

یاد تو
مثل نسیم می‌آید و
در ذهن من
می نشیند هر روز
مثل گنجشکی
که درختی را
که بر آن لانه کرده
می شناسد

آناهیتا عظیمی-کرج

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

کسی که سکوت تو را نفهمد حرفای تو را هم نخواهد فهمید!

سنگ اسمانی



بعضی آدما مثل دندون عقلن
شاید با حذفشون یکدفعه درد زیادی رو تحمل کنی
اما باید حذفشون کنی و ازشون بگذری
تا مجبور نباشی مدام یه درد تدریجی رو تحمل کنی.

رضا بهروزی

این خیلی جذابه که یکیو پیدا کنی دوست داشته باشه. از اون جذابتر اینه که یکیو پیدا کنی تورو بلد باشه. حالا فکر کن جفتشون یه آدم باشن!

هانیه پورسلطان

بعضي وقت‌ها دفعه‌ي بعدي وجود نداره، شانس دوباره و وقت اضافه‌اي نيست!
گاهي فقط "الان" هست يا "هرگز"
"فرصت‌ها را از دست ندهید".

زهره برومند- شادگان

وقتی خدا می‌خواست تو را بسازد،
چه حال خوشی داشت،
چه حوصله‌ای
این موها، این چشم‌ها
خودت می‌فهمی؟
من همه اینها را دوست دارم...

شبنم سالور_ساوه

انسان‌ها شبیه هم عمر نمی کنند؛ یکی زندگی می کند، یکی تحمّل.
انسان‌ها شبیه هم تحمّل نمی کنند، یکی تاب می آورد، یکی می‌شکند.
انسان‌ها شبیه هم نمی‌شکنند، یکی از وسط دو نیم می‌شود، دیگری تکه تکه می‌شود.
تکه‌ها شبیه هم نیستند؛ تکه‌ای یک‌قرن عمر می کند، تکه‌ای یک‌روز!

رها عطایی_تهران

از ناراحتی کسی نترسید، ناراحتی یعنی هنوز براش اهمیت دارید، اون بی‌تفاوتیه که باید ازش ترسید.

رویا سبزعلی_الیگودرز

اگر کسی هستید که ذاتا انسان خوشحالی هستید، نداشتن چیزی شما را ناراحت نمی کند و وقتی که آن را بدست می آورید خوشحال می‌شوید!
اما اگر ذاتا انسان خوشحالی نیستید نه تنها چیزی را که ندارید شما را غمگین و نگران می کند، بلکه وقتی که آن را بدست می آورید به هیچ عنوان خوشحال و شاد نخواهید شد!
خوشحالی به این معنا نیست که صبح تا شب برقصید و بخندید و... بلکه به معنی آرامشی درونی است که اکثر افراد به خاطر ذهن و تصورات بیمار گونه آن را ندارند!

ثریا کلالی_دزفول

می گویند:
حرف‌ها هم دست دارند،
دست‌های بلندی که گاهی گلویی را می‌فشارند و نفس می گیرند ..
می گویند:
حرف‌ها هم پا دارند؛
پاهای بزرگی که گاهی جایشان را روی دلی می گذارند و برای همیشه می‌مانند.
می گویند:
حرف‌ها هم چشم دارند؛
چشم‌های سیاهی که گاهی به چشم‌های دیگران نگاه می کنند و آنها را در
شرمی بیکران فرو می‌برند ...
مراقب باش حرف‌های تو اینگونه نباشد !
باور کنی یا نه سنجیده سخن گفتن
از سکوت هم دشوارتر است...

پرینازصابری_رستم کلا



در آتش خودشناسی قدم گذار
شعله هایش تو را نمی سوزاند
آنها تنها هر آنچه نیستی را سوزانده و نابود می کنند

ربکا_دزفول

رزق چیست؟

رزق کلمه‌ای است بسیار فراتر از آنچه مردم می‌دانند.
زمانی که خواب هستی و ناگهان،به تنهایی و بدون زنگ زدن زنگ ساعت بیدار می‌شوی؛ این بیداری ؛ رزق است، چون بعضی‌ها بیدار نمی‌شوند.
زمانی که با مشکلی رو به رو می‌شوی خداوند صبری به تو می‌دهد که چشمانت را از آن بپوشی،این صبر، رزق است.
زمانی که در خانه لیوانی آب ؛ به دست پدر یا مادرت می‌دهی این فرصت نیکی کردن، رزق است.
گاهی اتفاق می‌افتد که در نماز حواست با گفته‌هایت نباشد ؛ ناگهان به خود می آیی و نمازت را با خشوع می خوانی این تلنگر، رزق است.
یکباره یاد کسی میفتی که مدتهاست ازو بی‌خبری و دلتنگش می‌شوی و جویای حالش، این یادآوری ؛ رزق است.
رزق واقعی این است.. رزق خوبی‌ها، نه ماشین نه درآمد، اینها رزق مال است که خداوند به همه بندگانش می‌دهد، اما رزق خوبیها را فقط به دوستدارانش میدهد.
و در آخر هم اینکه عزیزانتان هنوز در کنارتان هستند و نفسشان گرم است و سلامت ؛ این بزرگترین رزق خداوند است

زلیخا معابی_سبزوار

آدم‌ها

تا حالا شده است، حرف‌هایت با یک نفر تمامی نداشته باشد؟ تا حالا شده است نفهمی زمان با چه سرعتی گذشته؟ و تا حالا شده است با یک نفر فقط بعد از چند کلمه حرف زدن خسته شوی و دیگر دلت نخواهد به حرف زدن ادامه دهی؟ دست خود آدم نیست!
بعضی‌ها عجیب به دل می‌نشینند، اصلا دل‌ات جذب دل‌اش میشود.. رفیق دل‌اش میشود! به عقیده من هرگاه حرف‌هایت با آن یک نفر تمامی نداشت.. و آفتاب طلوع کرد و شما هنوز مشتاق به حرف زدن بودید ..شما فراموش نشدنی‌ترین آدم‌های زندگی هم هستید...

فریبا چگینی_ساوه

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (س) چه تعداد است؟

افقی:

۱. روز قیامت–کشوری در آفریقا
۲. مالیات ارضی–لبه تیغ–فن تحریری محاسبات به شیوه قدیم
۳. صبح، پگاه–راز–شهری در عراق–شهر نیروگاهی مازندران
۴. پس ندادنی خسیس–لباس شنا–از وسایل روشنایی–تیر پیکان دار
۵. غنیمت شمردن–نام قدیم سربازان روس
۶. امید، آرزو–دشنام دادن–عادی، طبیعی
۷. مکان سایه–گرما–چهره، قیافه
۸. طرف، جانب–از اوراق بهادار بانکی–کنایه از مردم احمق و نادان
۹. مرض ریه–عدد هندسی–اسب سرخ–فرمان خودرو–تن پوش مرغ
۱۰. ورزش پرطرفدار–حیوان باوفا–ستون بدن
۱۱. جامه–آلت سنجش و اندازه–چهار لیتر
۱۲. سلول–پیامبران–شهری در فرانسه
۱۳. پسر مازندرانی–نامه نگاری
۱۴. ریشه، بنیاد–نادلپسند–زبان–از گروههای خونی
۱۵. دریاچه حمام–هیزم–پول ژاپن–میوه‌ای خوشمزه
۱۶. حشره‌ای سمی–خدا کند که نبود–بشقاب بزرگ مقعر
۱۷. چهار نعل رفتن اسب–کاری را سرسری و بدون دقت انجام دادن

عمودی:

۱. شدت سرمای زمستان و انجماد آب–شهری در کارولینای شمالی آمریکا
۲. پاره سنگ ترازو–نبی–حرف همراهی–پیمان ناقلا
۳. مادر میهن–علم احصاییه–هر چیز گرانبها و قیمتی–نوردهنده
۴. دندانه‌سوهان–ابزار منبت کاری–لباس زمستانی–واحدی در اندازه گیری پارچه
۵. نوعی پارچه–پارچه نخی گلدار–سکسکه
۶. کهنه، قدیم–تراشیدن–شهر ارک قدیم–شتابزده
۷. پهلوان–حایل بین پیچ و مهره–شکافنده–سلاحی انفجاری
۸. ملح–سوخت و ساز–بیم و هراس
۹. نخست–گذر کردن–کشف رازی–خون
۱۰. نفقه دادن–افشا شدن امری نهانی–از چاشنی‌ها–مکان آرد کردن
۱۱. وسیله‌ای در آشپزخانه–مردن–گاز مرداب
۱۲. مزه دهان جمع کن–سال گذشته–کشوری آفریقایی–راندن مزاحم
۱۳. مرکز اتریش–ناز و کرشمه–پینه، وصله–وسیله‌ای برای صید
۱۴. رنگی برای فرش–مادر–ضربان، نبض–جنگ، نبرد
۱۵. کنایه از شخصی که در کار دیگران دخالت و امر و نهی می کند–سم توتون

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۳

۱ـ مریم تابشی ـ کرج
۲ـ فاطمه محمدی ـ شیراز
۳ـ اصغر میرزایی ـ ساری

حل جدولهای شماره ۳۹۰۳

کشوری که دارای پیشوایی بی باک است همه مردمش قهرمان و دلیر می شوند

● نیچه

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ن) چه تعداد است؟

اصطلاحی شیمیایی – ریز تراشه‌ای الکترونیکی – از توابع کاشان – پارچه گیاهی – بخشی از دست و پا – صفحات اینترنتی – روز آمد کردن رایانه – پشت سر هم – گرد و خاک نرم – خیزران – وسیله‌ای برای سوراخ کاری – گره ابرو – اشاره به دور – تالابی در جنوب – شهری در افغانستان

دوست خوب همه – پربها – پنهان کردن – گروه آوازی – شعله – زهر

پرنده نامه بر – برشته – خانه – دلیری

شهر آلمانی – رود آرام – پیروز – لباس – از جهات – سرمشق

خیس – خریدار – روز انگلیسی – همه – عدد منفی – طرف – با – بوی رطوبت

ژاندارم – اخگر – ده ریال – از فرشتگان مغضوب – قوی

کشوری اروپایی – نقاره

موسیقی نظامی – گلخن – اثری از ملاصدرا – پدر – تکرار حرف – الفبای موسیقی – تصدیق روسی – دریا – آبیار

خرده چوب یا فلز – نوعی مرغابی – تلخ – غذای شبانه – مذهب

عدد ماه – تن پوش مرغ – از بیماریهای مسری – مکان – بلیغ – قطار

اسب – مونث زاید – حرف فاصله – کمیسیون – نرده – حرف دهان کجی

حُر – غار نبوت – نام دیگر کشور برمه – حد وسط

از ادوات کشاورزی – لاغر – پیکر

قبیله – وشم – اشاره به نزدیک – واحدی در وزن

پیامبری ایرانی

سودای ناله – او – نوشیدنی – ماه کامل

خشکی – جدید – آش – کافی

تنگ چشم – نمناک

نوعی ریاست

جدول سودوکو ۳۹۱۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۵	۱	۶					۷
							۸	۴
۹			۱			۵	۲	۶
۲		۹		۷				۱
	۱						۴	
۸				۵		۹		۳
۱	۲	۸			۳			۹
۷	۹							
۳					۴	۲	۱	

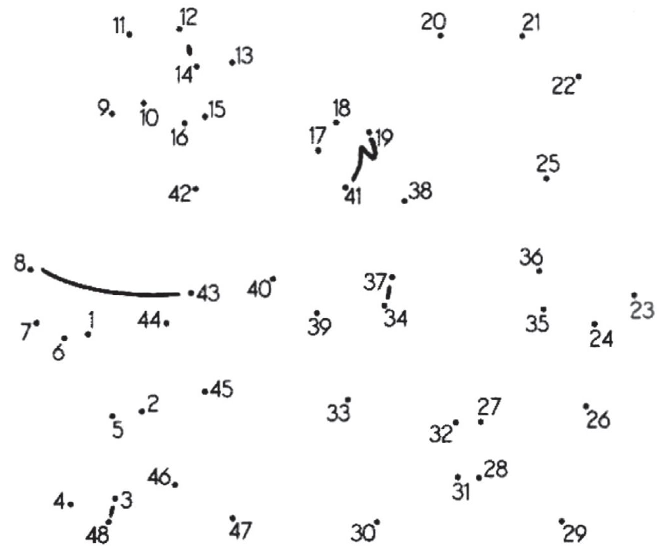
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.



بیست اختلاف در تصویر جورابهای جادوگر

جادوگر همه جورابهایش را شسته ولی ترجیح می دهد به جای آفتاب از مهتاب برای خشک شدن آنها استفاده کند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



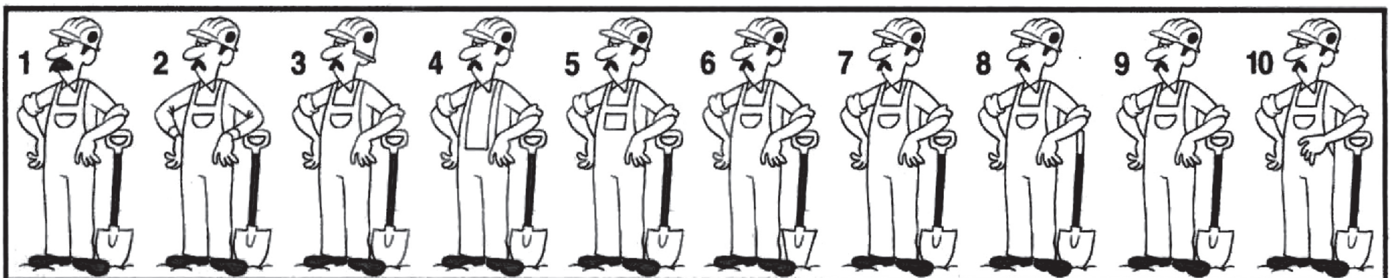


شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی سرخپوست جوان از اینکه توانسته در این بیابان آب پیدا کند، سرخوش است و در دیگری گلف بازی را می بینید که در قطب شمال می خواهد گلف بازی کند. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟







شکلهای مشابه در اینجا ۱۰ تصویر از یک باغبان را می بینید که ظاهرا همه شبیه می باشند. اما فقط دو تا از آنها کاملا مشابهند. آن دو تصویر کدامند؟

جریان زندگی...!



-من میرم ولی قلبم اینجاست... پیش تو...

این را من گفتم. هیچ چیز آن مهمانی به مهمانی شباهت نداشت. درونم آشوب بود وترس و دودلی مثل خوره داشت روح و قلبم را می‌خورد. از حرکات مادرم معلوم بود که دچار اضطراب است. پدرم به بهانه سردرد در اتاقش مانده بود.

"**یاسمن**" پشت پیانو نشسته بود و انگشت‌های ظریفش با استرس روی کلیدهای پیانو می‌لغزید. آهنگی آشنا... نازنین مریم... عاشق این آهنگ بودم اما حالا هیچ حسی در من برنمی انگیخت. خاله دلخور توی راحتی چرم مچاله شده بود. خواهرم کم مانده بود بزند زیر گریه. موسیقی حال هیچ کس را خوب نمی کرد.

یاسمن مثل همیشه نمی‌نواخت و بالاخره سکوت کرد. صدای کف زدن آمد و بعد مادرم همه را سرمیز شام دعوت کرد. راه گلویم بسته شده بود. انگار کسی سرب داغ ریخته بود توی حلقم.

یاسمن به بهانه رژیم سرمیز نیامد و بقیه هم بی‌اشتها به نظر می‌رسیدند. نمی‌دانم با این حال بد فامیل، چه اصراری به مهمانی گرفتن بود. فرصت مناسبی بود برای صحبت با یاسمن. رفتم روی کاناپه کنارش نشستم و در حالی که خیره نگاهش می کردم گفتم:" من میرم، ولی قلبم اینجاست... پیش تو"...

از نگاهم فرار کرد و زل زد به سقف و با صدایی غمگین گفت:" تو داری میری و من مانعت نمی‌شم اما یه حسی بهم میگه که این رفتن باعث جدایی همیشگی ما میشه"...

قلبم با جمله آخرش به درد آمد و دویدم میان حرفش و گفتم:" خواهشاً از این حرفا نزن. تو موافقت کردی من برم و اگه همین حالا هم بخوای بمونم بلیتم رو پاره می کنم"...

چشم‌های نمناکش را به من دوخت و با بغض گفت:" تو همیشه آرزوی رفتن به آمریکا رو داشتی و حالا که تو لاتاری اسمت دراومده بهترین فرصت برای رفتن و رسیدن به آرزوهاته"...

تمام عشق و وفاداری‌ام را ریختم توی نگاهم و زل زدم به او و گفتم:" یاسمن من میرم و خیلی سریع کار تو رو هم درست می کنم. اینو مطمئن باش. من و تو هردو به آرزوهامون می‌رسیم"...

یاسمن پلک نمی‌زد. چهره‌اش پر از اضطراب بود. آنقدر صحبت کردم و از عشق خودم او را مطمئن ساختم که بالاخره از اضطراب خلاص شد. اما حالا ولوله به جان خودم افتاده بود و سخت ناآرام بودم.

> **تا جایی پیش رفتم که تمام پس اندازم را به باد دادم اما به مرور فن کار را یاد گرفتم و شدم یک قمارباز حرفه‌ای و از پول بادآورده‌ای که توی جیبم سرازیر می‌شد لذت می‌بردم**

***

در آپارتمان را بستم و از پله‌ها پایین رفتم. به محض وارد شدن به حیاط سگ درشت سیاه رنگ همسایه شروع کرد به واق واق کردن. هوای شهر سن‌خوزه داشت کم کم سرد می‌شد. پیاده راه افتادم سمت خیابان. خانه‌ها از هم فاصله داشتند و پشت خانه‌ها تپه‌های سبز کوچک بود و سکوت آرام بخش و منظره روح نوازی داشت. گرچه اینجا تا مرکز شهر فاصله زیادی داشت اما حومه محسوب نمی‌شد و چند خیابان آن طرف‌تر قنادی و رستوران و فروشگاه بزرگی بود.

یک ماه از آمدنم به آمریکا می گذشت و دنبال کار مناسب با حقوق خوب می گشتم. رشته تحصیلی‌ام مدیریت بود و در کار موسیقی هم تبحر داشتم و دلم می‌خواست هر دو کار را با هم انجام دهم.

مشغول خرید بودم که یاسمن زنگ زد. صدایش پر از دلتنگی و غم بود. سعی کردم آرامش کنم. ما رسماً نامزد بودیم و یک سال طول می‌کشید تا از طریق ویزای نامزدی کارش درست شود و پیش من بیاید.

به خانه که برگشتم هوا تاریک شده بود و بوی گل‌های وحشی و کاج در فضا پیچیده بود. برای شام کنسرو باز کردم و شب زود خوابیدم. فردای آن شب بود که کاری در کلوپ تفریحی پیدا کردم و قرار بود صندوقدار قسمت کازینو باشم اما حقوق خوبی از این کار عایدم می‌شد. راستش من اعتقادات مذهبی داشتم و کار در یک مرکز قمار آزارم می‌داد اما خب، حال یاسمن خوب نبود و من باید سخت کار می کردم و مالیات می‌دادم تا بتوانم او را زودتر نزد خودم بیاورم و عهد کردم به محض پیدا کردن شغل بهتر، این کار را رها کنم.

سه ماه گذشته بود و توانسته بودم زندگی‌ام را روی غلتک بیندازم. بیشتر وقتم در کازینو می گذشت و مواقع بیکاری به کافی شاپ می‌رفتم و شب‌ها هم برای دل خودم آهنگ می‌ساختم و لذت می‌بردم.

کم کم رفتم پای میز قمار و آنچنان درگیر هیجان برد و باخت شدم که اصلاً حالی‌ام نبود دارم چه کار می کنم. اوایل باخت‌های سنگین داشتم و تا جایی پیش رفتم که تمام پس اندازم را به باد دادم اما به مرور فن کار را یاد گرفتم و شدم یک قمارباز حرفه‌ای و از پول بادآورده‌ای که توی جیبم سرازیر می‌شد لذت می‌بردم و این طور شد که به خوابی زمستانی فرو رفتم.

دیگر نه نگران یاسمن بودم و نه به زود آمدن او پیش خودم فکر می کردم. با آمدن یاسمن حتماً این نوع زندگی من دستخوش تغییر می‌شد. برای همین ارتباطم را با او کم کردم و بیشتر در خوشی و لذت غرق شدم. آشنایی با "**ملینا**" دختر جذاب ایرانی الاصل که همکارم بود، مسیر زندگی‌ام را به کلی تغییر داد. خیلی زود به او علاقمند شدم. زمستان بود و هوا خیلی سرد بود. از کازینو

تـازه بیـرون آمده بـودم که یاسـمن زنگ زد. چندبار رد تماس داده بودم و حالا باید جوابش را می‌دادم. صدایش بی‌نهایت غمگین و افسرده بود. چیزی درونم فروریخـت. گفتم:"عزیزم، چیزی شـده؟" خنده‌ای مصنوعی کرد و سعی در کتمان ناراحتی‌اش داشت. گفت:"نه، فقط دلتنگم و حس می کنم افسرده شدم"...

احمق نبودم. می‌دانستم به خاطر کم محلی‌های مـن به این روز افتـاده. با این حال خودم را به آن راه زدم و گفتم:"شـاید اگه بری سفر حالت خوب بشه." یاسمن زد زیر گریه و گفت:

"باور کن دیگه خسته شـدم. دیگه نمی‌تونم این وضع رو تحمل کنم. یکسال و نیمه که رفتی و حرفی از اومدن من نیست"...

اعتیاد به قمار و زندگی بی‌بندوبار دلم را سنگ و چشـمم را کور کرده بود. گفتـم:"ببین عزیزم ممکنه اومدن تو یه سال دیگه طول بکشه. تو باید بتونی دوری رو تحمل کنی و قوی باشی"!

یاسـمن دیگر نتوانسـت حرف دلش را نگه دارد و گفت:"وقتی ازم سـوال می کنن کی میری پیـش نامزدت چـی بگم؟ وقتی می‌پرسـن چرا نمیاد عقدت کنه چـه جوابی بدم؟ وقتی ماما ن و بابام می‌پرسـن چرا نامزدت مثل قبل بهت زنگ نمی‌زنه چی باید بگم؟ دهنم بسـته ست چون تو عوض شدی، خودتم می‌دونی"...

برای اینکه آرامش کنم گفتم:"قوانین یه کمی عوض شـده و بایـد صبر کنی. قـول می‌دم توی اولیـن فرصت بیام ایـران!" دروغ می گفتم. حالا یک ماشین آخرین مدل زیرپایم بود و آپارتمانی هـم در دان تاون خریده بـودم و خوب هم خرج می کـردم. ملینا هم عشـق و احساسـی که قابل وصف نبود به پایم می‌ریخت.

احساس عذاب وجدان داشتم اما بتدریج آن هم از بین رفت و ارتباطم کامل با یاسمن قطع شد و تا آنجا پیش رفت که خاله‌ام پیغام داد نامزدی‌ام با یاسمن منتفی اسـت وگرچه مادرم خون گریه می کـرد و از آه و نفرین خواهرش می ترسـید اما من خوشحال بودم که در قید و بند کسی نیستم و می‌توانم آزاد زندگی کنم.

ملینـا همه جـا کنـارم بـود و از کوچکترین کارهایم اطلاع داشـت. یک شـب کـه با هم به رستوران رفته بودیم، ملینا در حالیکه مرا در نگاه آبی‌اش غرق کـرده بود گفت:"می‌خوام تو رو به بزرگترین آرزوت برسونم"!

خوراک صدف سـفارش داده بـودم و با ولع مشـغول خوردن بودم که با این حرف مات شدم و گفتم:"تو همیشـه من رو غافلگیر و هیجان زده می کنی دختر"!

ملینـا خنـده ملیحی کـرد و در حالیکه لیوان نوشیدنی‌اش را از روی میز برمیداشت گفت:

"مگـه داشـتن تـو بزرگتریـن آرزوی من نیسـت؟" جا خـوردم. پس ملینا داشـت از من خواسـتگاری می کرد؟ راسـتش من عاشق ملینا بودم اما قصد ازدواج با او را نداشتم.

با وجود وارفتگی، خودم را مشتاق نشان دادم و گفتـم:"اون که بله ولی خیلی دلم می‌خواسـت حالا که پولدار شـدم به دنیای موسیقی راه پیدا کنم. این رو که می‌دونی؟" ملینا مشـتی روی میز کوبیـد و در حالی که شـلوغ بـازی درمی آورد گفت:"می‌خوام ببرمت توی کار موسیقی"!

مات و متعجـب و ذوق زده گفتم:"چطور؟" ملینا شـکلکی درآورد و با ناز گفت:"من فرشته شـانس توام و می‌خوام تو رو بـه همه آرزوهات برسـونم!" مکثی کرد و بعد ادامه داد:"دوستم تو یه استودیو ضبط کار می کنه. می‌خوام تو رو بهش معرفی کنم تا بهت کار بده"!

چند لحظه خوشـحال و شـگفت زده نگاهش کـردم و بعد گفتم:"تـو فوق العـاده‌ای دختر"! ملینـا به قولش عمل کـرد و چند روز بعد مرا به استودیو برد و خودش را به یکی از مسئولان آنجا معرفی کرد و بعد طبق قرار قبلی ما به مدیر آنجا معرفی شدیم.

از سـوابق کاری خود در ایـران و علاقه‌ام به آهنگسازی گفتم و قرار شد یک نمونه کار بیاورم و تحویل بدهم. چون از بچگی به موسـیقی علاقه داشتم و پیانو و گیتار را حرفه‌ای می‌نواختم، تصمیم گرفتم وقت بگذارم و یک آهنگ خوب بسازم. دو هفته‌ای کار کـردم و نتیجه برای خودم رضایت بخش بود و در کمال ناباوری کارم پسـندیده شد و قرار شـد برای ساخت موسیقی یک فیلم کوتاه به من سفارش بدهند.

باورم نمی‌شد به آسانی دارم وارد دنیای هنر و موسیقی می‌شوم. شهرت انتظارم را می کشید و دیگر هیچ غصه‌ای نداشـتم. چند روز بعد سر کار بودم که ملینا زنگ زد و از من خواسـت به کافی شاپ کازینو بروم. وقتی مرا دید گفت:

"دوستم امروز زنگ زد و گفت چند موزیسین که اسم و رسم دارن هم برای ساخت موسیقی در نظر گرفته شدن و شانس تو کم شده"...

تمـام رویاهایم بـه هم ریخت و بـا ناراحتی گفتم:"چقدر دل بسـته بودم بـه این کار..." ملینا چینی به پیشـانی‌اش آورد و با اخم نگاهم کرد و گفت:"به این زودی ناامید شدی؟! هزار و یک راه برای بردن تو توی این رقابت وجود داره"!

کنجـکاو شـدم و چرخی به سـمتش زدم و گفتـم:"مثـلا؟!" مکثی کـرد و جـواب داد:"از طریق دوسـت مـن یه پول گنده بدیـم به مدیر برنامـه تا کار ردیف بشـه و تو یه شـبه ره صد ساله رو بری و معروف بشی"!

موافق بودم. سخت پول به دست نیاورده بودم که حالا بابت پیشـرفت کارم دست و دلم بلرزد که پول خرج کنم. هرچه داشـتم به همراه فروش پول ماشـین در اختیار ملینا گذاشـتم تا کارها را توسط دوستش سروسامان بدهد.

قمار همچنان زندگی مرا تسخیر کرده بود و از آنجایی که در همیشه روی یک پاشنه نمی‌چرخد چند باخت سنگین و پشت سرهم باعث شد همه پس‌اندازم را به باد دهم.

ملینا داشـت ارتباطش را بـا من کم می کرد. وقتی در مورد سفارش موسیقی فیلم از او توضیح خواسـتم خیلی راحت زل زد توی چشـم‌هایم و گفت:"کار رو دادن به یکی دیگه"!

وارفتـه و گیـج گفتم:"پس پـول من رو پس بگیر!" در کمـال ناباوری قضیه پول را انکار کرد. ضربه‌ای که از سـوی ملینا خـورده بودم آنقدر سـنگین بود که پاهایم مثل دو چوب خشک شده بود و توان حرکت نداشتم.

روزهای سـختی را می گذرانـدم. دل به کار نمی‌دادم و همه‌اش پای میز قمار بودم و مشروب هم حالا مسـکّن دردهایم بود. آدم عجیبی شـده بودم. وجودم از عشـق و امید و اعتماد خالی بود. انگیزه‌ای برای کار و تلاش نداشـتم. از قمار بدم می‌آمد و با وجود این مثل شـبح کشیده می‌شدم سمتش.

بالاخـره از کار اخراج شـدم. مدتی به عنوان گارسون در یک رستوران کار کردم اما از آنجا هم عذرم را خواسـتند و کارم کشید به باربری و بعد هم ته مانده‌های زندگی‌ام رفت پای قمار و شـدم یک بی‌خانمان میان هزاران بی‌خانمان آمریکایی و هر شب را یک جایی به صبح می‌رساندم و از ته مانده غذای رستوران‌ها شکمم را سیر می کردم.

یک بار توی تراموا اتفاقی با یک پیرمرد ایرانی کـه به آمریکا آمده بود تا فرزندان تحصیلکرده و موفقش را ببیند آشـنا شدم. با خودم بیگانه بودم و غرق در سردرگمی. او کمکم کرد و من کمکش را قبول کردم...

***

نزدیـک به پنج سـال از آن روزها می گذرد. بـا کمک آن پیرمـرد به ایران و نـزد خانواده‌ام بازگشـتم. حالا فقط پشـیمانی بـود و خجالت و سـکوت. اگر جنبه داشـتم می‌توانستم همچون فرزندان آن پیرمرد موفق باشـم و سـالم زندگی کنم. یاسمن با یک پزشک ازدواج کرده و زندگی خوبی دارد. طول کشـید تا توانستم خودم را پیدا کنم و حالا دارم فکر می کنم که باید از نو شـروع کنم چـون چه بخواهم و چـه نخواهم زندگی در جریان است...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



استاد میرحسین زنوزی خطاط و مدرس پیشکسوت خوشنویسی:

خوشنویسی پتانسیل عرضه جهانی دارد

خطاطی و خوشنویسی یکی از هنرهای اصیل ایرانی است که در عرصه‌های بین‌المللی آنطور که باید به آن پرداخته نشده است. بی‌شک هنر خطاطی علاوه بر جذابیت‌های بصری و هنری، نمایانگر ادبیات و شعر ایرانی است و می‌توان به واسطه آن نویسندگان و شاعران و مفاخر فرهنگ و هنر ایران را به مردم دیگر کشورها معرفی کرد .یکی از اتفاقات مثبت در این زمینه، برگزاری نمایشگاه مجازی "بلبل چمن‌های خجند" است که با همکاری موسسه فرهنگی اکو و کمیسیون ملی یونسکو ایران برای پاسداشت هفتصدمین سالگرد تولد شاعر برجسته کمال‌الدین خجندی برگزار شده است. در این نمایشگاه آثار خوشنویسی میرحسین زنوزی و نقاشی‌های محمد کریم رقیب اف (نقاش اهل تاجیکستان) پیش روی مخاطبان قرار گرفته است .میرحسین زنوزی (خطاط، خوشنویس و مدرس هنر) که از محضر اساتیدی چون حسن هریسی، ابراهیم بخت شکوهی و غلامحسین امیرخانی بهره برده، دارای مدرک استاد تمام از انجمن خوشنویسان ایران است. او که پیش‌تر سرپرستی انجمن خوشنویسان تبریز را به عهده داشته، در حال حاضر یکی از اعضای شورای عالی انجمن خوشنویسان ایران است و بیش از ده کتاب در زمینه خوشنویسی منتشر کرده است. حضور میرحسین زنوزی در نمایشگاه مجازی "بلبل چمن‌های خجند" بهانه گفتگویی است درباره اهمیت خوشنویسی و نقش آن در معرفی فرهنگ، هنر و ادبیات ایرانی به جهانیان.

به نظرتان همکاری‌های مشترک میان هنرمندان ایرانی با هنرمندان دیگر کشورها تا چه حد به معرفی آثار ایرانی کمک خواهد کرد؟

بی‌شک این اتفاقها و همکاری‌ها بسیار موثر است. البته این ارتباط‌ها در قدیم نیز وجود داشته و بر شناخت ادبیات و هنر ایران توسط مردم کشورهای منطقه تاثیرات مثبت داشته است. ما می‌توانیم طی همکاری‌های مشترک با هنرمندان کشورهای همسایه اهداف خودمان را به سرانجام برسانیم و پیاده کنیم. اگر به گذشته نگاهی بیندازیم خواهیم دید که برخی از کشورهای همسایه از جمله پاکستان، افغانستان، تاجیکستان فارسی صحبت می‌کرده و اتفاقاً از ادبیات ایران بهره می‌گرفته‌اند. به همین دلیل است که بسیاری از شعرای ایرانی در کشورهای همسایه و غیرهمسایه نیز مطرح و مورد توجه بوده‌اند. حال چند سالی است که اینگونه همکاری‌ها کمرنگ شده، اما اگر بتوانیم نمایشگاهی حتی به صورت مجازی برگزار کنیم قطعاً در دیگر کشورها نیز مخاطبان بسیار خواهیم داشت و از آثار استقبال خواهد شد.

چه شد که با محمد کریم رقیب‌اف هنرمند نقاش تاجیک همکاری کردید؟

واقعیت این است که پیش از برگزاری نمایشگاه آقای رقیب اف را نمی‌شناختم و برقراری این ارتباط و همکاری به لطف دوستان در موسسه اکو و کمیسیون ملی یونسکو ایران صورت گرفت. آقای محمدکریم رقیب اف آثاری داشت و من بعدا آن‌ها را دیدم و پذیرفتم تا به اتفاق یکدیگر نمایشگاهی مشترک برگزار کنیم. به هر صورت از برگزاری نمایشگاه مشترک و مجازی "بلبل چمن‌های خجند" بسیار خوشحالم. در کل این اتفاقات به ارتباطات موثر منجر خواهد شد و به نظرم باید بیش از پیش به برگزاری چنین نمایشگاه‌هایی بپردازیم.



هنر خطاطی و خوشنویسی تا چه حد پتانسیل جهانی شدن دارد و از گذشته تاکنون تا چه حد برای این اتفاق تلاش شده است؟

در گذشته هنر ما از جمله خطاطی و خوشنویسی حرف اول را در دنیا می‌زد و باید بگویم خوشنویسی ما نیز پتانسیل جهانی شدن دارد و این اتفاق در گذشته نیز افتاده است. به طور مثال خط نستعلیق ما استدلال دارد و از یک جهان‌بینی خاصی تبعیت می‌کند. آنچه در خط نستعلیق اهمیت دارد کتاب آسمانی قرآن و آیات و احادیث است. با توجه به این موضوع، خوشنویسان ما در گذشته می‌توانستند با ارائه آثارشان، افکار و فرهنگ خودشان را به مردم سایر کشورها برسانند. آن‌ها طی این روند حتی می‌توانستند از سایر کشورها سفارش بگیرند. همه اینها در حالی بود که اغلب پادشاهان و جانشینان آن‌ها هنرمند بودند یا به هنر علاقه داشتند. این موضوع معمولا باعث می‌شد کالاها و هدایایی که به عنوان تحفه به کشورهای دیگر ارائه می‌شود، آثار هنری باشند. آن آثار اغلب کالاهای معمولی نبودند، بیشترشان آثار هنری بوده‌اند.

نقاشی نیز در گذشته جزو تحفه‌ها و هدایای هنری بوده است؟

نقاشی نیز جزو آن کالاهای هنری بوده، اما خطاطی بیشتر مورد توجه بوده است. با یادآوری اینکه نقاشی ما بیش از هرچیز از دیگر کشورها بهره گرفته و مثلا تحت تاثیر اروپا بوده، اما خط و خوشنویسی اینگونه نیست. خط و خطاطی متعلق به ماست زیرا زبانی که در آن مورد توجه است، فارسی است. مردم کشورهای دیگر زبان ما را بلد نیستند و نمی‌توانند آثار خطاطی را بخوانند به همین دلیل خوشنویسی تحت تاثیر هنر دیگر کشورها نبوده است.

پس مخاطبان خارجی چگونه با هنر خوشنویسی ما ارتباط برقرار می‌کنند؟

طبیعتا مخاطبان خارجی از اصول، کارکرد، نوع فرم و مقولات گرافیکی آثار ما خوششان می‌آید. در واقع می‌توان گفت خوشنویسی به عنوان هنری بصری مخاطبان غیرفارسی زبان را قانع و راضی می‌کند. این را هم باید در نظر داشت که این ایجاد علاقه مخاطبان غیرایرانی را به خواندن کلمات و جملات نیز ترغیب می‌کند. زمانی که آن‌ها به خواندن و جملات و ابیات تمایل نشان دهند به دنبال فهمیدن مفهوم و معانی آثار خطاطی شده، خواهند رفت و زمانی که این اتفاق می‌افتد آن‌ها نسبت به شعرا و مفاخر ایرانی شناخت پیدا می‌کنند. خوشنویسی چنین تاثیراتی دارد، پس پتانسیل جهانی شدن نیز خواهد داشت. اگر در حال حاضر مثلا شاهنامه بایسنقری خیلی معروف است یا اگر قرآن‌های فاخر ما در آن سوی مرزها مورد توجه قرار گرفته، دلیلش همان مراودات گذشته است، متأسفانه حال اینگونه نیست و چنین توفیقی را از دست داده‌ایم.

چرا در دنیای امروز تولید و ارائه آثار فاخر مانند گذشته مورد توجه نیست؟

زمانی که هنرمند بخصوص در عرصه خطاطی و نقاشی، به خلق اثر بپردازد و آثارش انبار شوند و پیش روی مخاطبان قرار نگیرند، چه فایده‌ای خواهند داشت. هنرمند تا چه زمانی باید آثارش را انبار کند؟ مسلما از مقطعی به بعد خسته می‌شود و دست از کار می‌کشد. اما زمانی که آثارش در



نمایشـگاه‌های داخلی نمایش داده شـود به دیگر کشـورها بـرود و بازدیدکننده داشـته باشـد و تاثیرگذار باشـد، هنرمند نیـز همچنان به فعالیت خـود ادامه می‌دهد. هنرمند دوسـت دارد اثرش را بـه هرکجای جهان صـادر کند و این اتفاق به او انگیـزه می‌دهد. به نظرم در حـال حاضر بهترین فرصت برای پرداختن به این موضوع اسـت. انبار شـدن آثار هنرمندان اتفاق بدی است و در آینده پیامدهـای جبران ناپذیری دارد. شـما حسـاب کنید خوشنویسـی یکی از معدود هنرهایی اسـت که توسط هنرمند در خلوت خلق می‌شود. اوضاع فعلی باعث شـده به این فعالیـت انفرادی عادت کنیم و از خلوتمان بیـرون نیاییم. وجود تعاملات و برگزاری نمایشـگاه‌های داخلی و خارجی به این روند پایان می‌دهد .

در حـال حاضر یک سـال اسـت درگیر بحـران کرونا هسـتیم و این معضـل برگزاری رویدادهـا را به اتفاقی مجـازی و آنلاین تبدیل کرده است. با این رویه موافقید؟



بلـه موافقـم. اتفاقا این رویـه فرصتی را پیش روی مسـئولان قـرار داده که بـا کمترین هزینه مفیدترین قدمها را در معرفی جهانی هنر ایرانی و ارتقا آن بردارند. شـما فرض کنید اگر در گذشته نمایشـگاهی داخلـی و خارجـی برگزار می‌شـد، دشـواری‌هایی داشت. شـما باید آثارتان را از راه زمینـی یا هوایی بـه دبیرخانه یا محـل برگزاری مربوطه می‌فرستاید که مشکلاتی را ایجاد می‌کرد. این انتقال‌ها، علاوه بر هزینه‌های بسیار گاه به آثار هنری و تابلوها آسـیب می‌زد و خسـارت‌هایی را در برداشـت. اما با وجود امکان برگزاری مجازی و آنلاین این مشـکلات مرتفع شـده اسـت. الان چنین مشکلاتی وجود ندارد و می‌توانیم با کمترین هزینه و حتی به طـور رایگان آثار هنری ایرانی را در کل جهان به نمایش بگذاریم. این اتفاق که باید توسط هنرمندان و بخصوص مسئولان مورد توجه قرار گیرد، چند ویژگی مهم دارد. اول اینکه به جز شناسایی و کشف هنرمندان مستعد و ایجاد انگیزه در آنهـا، هنرمندان ما در عرصـه جهانی مطرح خواهند شـد و مهمتر از همه اینکه تولید آثار فاخر افزایش می‌یابد. طی این روند می‌توانیم به ارزیابی و مقایسـه هنرهای ایرانی در مقایسـه با هنرهای دیگر کشورها بپردازیم و از پیشرفت خود و جایگاه فعلی‌مان در عرصه جهانی مطلع شویم .

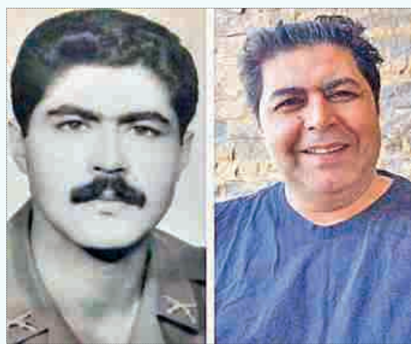
ایجـاد رویه‌ای کـه دربـاره‌اش توضیح دادیـد تا چه حد بر بازار و اقتصاد خوشنویسـی در مارکت جهانی تاثیر خواهد داشت؟

خط ما در دنیا بی‌نظیر اسـت و لنگه ندارد. ما می‌توانیم از طریـق برگزاری رویدادهای مجازی در مارکـت جهانی بـرای آثار خوشنویسـی‌مان مشتری پیدا کنیم. طبیعتا زمانی می‌توانیم به مقوله اقتصاد و کسب درآمد فکر کنیم که آثارمان دیده شوند. اینجاست که نقش مسئولان ما اهمیت پیدا می‌کند زیرا آنها هسـتند که باید چنین ارتباطاتی برقرار کنند. مگر یک صفحه کاغذ مناسـب برای خوشنویسی چقدر قیمت دارد؟ مثلا ده هزار تومان. اما زمانی که هنرمند روی آن خطاطی می‌کند این فرصت ایجاد می‌شود که اثرش با قیمت بالا در هر جای دنیا فروخته شود .

حتـی می‌توان گفت جای آثار خطاطی در حراج‌های جهانی خالی است .

بله دقیقا. به این دلیل که مردم دیگر کشـورها هنر خوشنویسی ما را ندیده‌اند و آن را نمی‌شناسند، زمانـی که به ارزش و بهای آنها پی ببرند مسـلما به خرید نیز تمایل نشـان خواهند داد. متأسـفانه در این زمینه نتوانسـته‌ایم رسالت خودمان را به عنوان ارائه کننده انجام دهیم. مشـکل این است کـه کار می‌کنیـم اما در ارائه آثارمـان مانده‌ایم. مسلما کار هنرمند ارائه نیست. هنرمند سرش به کار خودش اسـت و فقط دوست دارد خلق کند و بنویسد و تولید کند و باید هم چنین باشد. هنرمند به این موضوع کار ندارد که اثرش فروش می‌رود یا نمـی‌رود، البته برخی نیز به این موضوعات فکر می‌کنند اما تعدادشـان بسـیار کم است. در واقع ارائه اثر کار هنرمند نیست و این مقوله آدم خاص خودش را می‌خواهد. افـراد مذکور باید بتوانند با جمـع آوری آثار درخور و یافتن مکان‌ها و مراجع مناسـب در ایران و دیگر کشورها، آثار خلق شده را به فروش رسـانند. می‌توان گفت این مسئولان، گالـری‌داران و برگزارکننـدگان جشـنواره‌ها و نمایشـگاه‌ها هسـتند که باید به ارائه درست آثار هنرمندان بپردازند. به عنوان مثال همین نمایشگاه مجازی "بلبل چمن‌های خجند" اتفاق خوبی است کـه بازخوردهای خوبی از آن گرفته‌ام و بخشـی از این موفقیت را مدیون رسـانه‌ها هسـتیم. هنر خطاطی با وجود آنکه هنری شناخته شده است، اما مظلوم واقع شده. از طرفی جریان دنیای دیجیتال و وجود کامپیوتر و ابزارهای جدید نیز تغییراتی را ایجاد کرده اسـت. بی‌شک صنعت چاپ بر اساس تکنولـوژی دیجیتال، بازار خوشنویسـی را تحت تاثیر قرار داده و به نوعی از تعداد سفارشـات آثار خطی کاسته است.

بادنیای مجازی



فرهاد اصلانی در گذر زمان



لاله خانم اسکندری در مراسم پخش خصوصی فیلم "دریاچه ماهی



جواد عزتی با این تصویر از شروع کار تازه خبر داد



ملاقات همسر و دختر هدایت هاشمی سر صحنه کار جدیدش

زهرا مشتاق

بر شاخه‌ای که نشسته‌اید به دست خود اره می‌سایید

جز اخبار ۲۰:۳۰ تقریباً تلویزیون نمی‌بینم. نمی‌دانم کدام مهمان بوده که در یک ویژه برنامه یلدا از لغت رقص استفاده کرده و کلاً همه را بر باد فنا داده؛ اما در شبکه‌های اجتماعی مجری برنامه را دیدم که دختر جوانی بود و با دستپاچگی و در حالی که دست‌هایش استرس زیادی داشت، بابت کلمه نامانوسی که مهمان برنامه به کار برده بود، عذرخواهی رسمی! کرد. بعد عذرخواهی‌اش را کامل‌تر کرد و به جای تهیه کننده و کل عوامل برنامه هم باز عذرخواهی کرد!

راستش من هنوز در شوک این اتفاق هستم. این خطوط قرمز من درآوردی تا کجا قرار است ادامه یابد؟ مگر می‌شود رقص را از فرهنگ این ملت زدود؟ رقص‌های فولکلوریک کردی، گیلکی، بندری، ترکمن، خراسانی و ده‌ها رقص زیبای دیگر. حتی رقص‌های کوچه بازاری، رقص‌های شادمانی. رقص میراث کهن بشریت در تمام جوامع است. چه چیزی را می‌خواهید حذف کنید؟ و چرا؟ وقتی عنوان رقص به حرکات موزون تنزل می‌یابد و هیچ صدای مخالفی حق اعتراض پیدا نمی‌کند، همین می‌شود که حالا پایه‌های صدا و سیما با این کلمه دچار زلزله لابد ۹ ریشتری می‌شود!

یادم است سال‌ها قبل فیلمی درباره لوریس چکناواریان و اجراهای درخشانش در شب‌های موسیقی ساخته بودیم. می‌دانستیم که پخش آن از شبکه‌های داخلی محال است. من به عنوان تهیه کننده همراه با وحید زارع زاده کارگردان کار، فیلم را بردیم جام جم و فکر کردیم پخش آن شدنی است. چند روز بعدش مدیر وقت در جلسه ای حضوری ضمن کلی هندوانه محبوبی که زیر بغل ما گذاشت و از کار تعریف و به به و چه چه کرد، گفت با پخش کار موافقند. ما تقریباً از خوشحالی داشتیم بال در می‌آوردیم که آقای مدیر افزودند فقط یک اشکال کوچک است؛ می‌شود صحنه سازها را درآورید؟ ما مثل احمق‌ها نگاه کردیم که یعنی چه سازها را درآوریم؟ گفتند می‌دانید که ما طبق قوانین نمی‌توانیم ساز نشان دهیم. آنقدر عصبانی شدم که دیگر ملاحظه نکردم. گفتم ببخشید آن‌وقت آقای چکناواریان دقیقاً چه چیزی را دارند رهبری می کنند؟ هوا را؟ بعد اگر این گروه عظیم ارکستر و نوازنده ساز به دست حذف شوند، چه چیزی از فیلم می‌ماند؟!



یادم است همان وقت‌ها آقای چکناواریان به یک برنامه پرمخاطب تلویزیونی که اجرای آن به عهده داریوش ارجمند بود دعوت شد. با هم به شبکه یک رفتیم. کمی قبل از شروع برنامه، تهیه کننده که اتفاقاً مرد بسیار محترمی بود با کلی من و من و عذرخواهی از استاد خواستند که کراوات خود را دربیاورند. که البته من کاملاً مخالفت کردم.

مساله این است که رسانه ای چون صدا و سیما که با پول مالیات این مردم اداره می‌شود حق ندارد با وضع قوانین من درآوردی چنین توهین آمیز ترکتازی کند. چه کسی یا کسانی پاسخگوی این خطوط قرمز بی حساب و کتاب هستند؟ مالیات دهندگان حق دارند سیما و تصاویر خودشان را نیز در این به اصطلاح رسانه تک صدایی! ببینند. در دنیای امروز که هر چیز در یک لحظه قابل دسترسی است، این فیلترهای عجیب و غریب و عبور از هزارتوی مدیران تلویزیون به راستی تاسف آور است.

البته به نظر می‌رسد ریزش مخاطب از سوی این سازمان کاملاً عامدانه و آگاهانه باشد. در راستای پالایش و همگن کردن مخاطبان که گویا طیفی خاص از جامعه را شامل می‌شوند وگرنه کیست که نداند چه برنامه‌هایی با چه حجم از مخاطب می‌شود پخش کرد. شما انواع مختلف موسیقی پخش بکنید؛ از سنتی تا پاپ ببینید چه می‌شود. سریال‌های خوب خارجی و داخلی حتی همین سریال‌های شبکه نمایش خانگی را پخش بکنید، ببینید مخاطب چگونه رو به سوی رسانه کشور خودش خواهد آورد. بحث‌های سیاسی آزاد بگذارید. خط قرمزها را بردارید. بگذارید مخاطبان مختلف با نظرهای متفاوت و متنوع خودشان را در آینه شما ببینند. این کاری است که در تمام دنیا انجام می‌شود. شما چرا آنقدر مخالف خوانید؟ شما چرا چنین عناد می‌ورزید؟

رقص و کراوات و شادی و ساز و ...، خط قرمز است؛ اما تبدیل کردن شبکه‌ها به یک رپرتاژ آگهی دائمی از تبلیغ کرم صورت و چای لاغری و قابلمه‌های بخارپز و تبلیغ اشرافیت و جایزه‌های بی سروته برایتان افتخار است؟ پس منتظر پس لرزه‌های ترسناک تری باشید. پس از دیدن پسر پانزده ساله ای که در یک لایو اینستاگرامی مقابل چشم هزاران نفر از خصوصی‌ترین لحظات خود با بی پروایی تمام صحبت می کند، دچار هراس نشوید و به رویه خود ادامه دهید. که این شاخه‌ای که بر آن نشسته اید؛ به دست خود اره بر آن می‌سایید.

تحول و دگرگونی‌های باز ناگزیر سینمایی

لیلا علیپور

انسان‌ها در تمام ابعاد زندگی از حقوق برابر برخوردارند. تحقق این مهم، دشوار و پیچیده است اما مهم این است که جوامع به طور سیستماتیک در راه رسیدن به این مقصد باشند. سینمای ایران و جشنواره‌هایش هم متعلق به همه مردم ایران است. مرکز گرایی گاه ناگزیری که در امر برپایی جشنواره‌های مهم سینمایی دیده می‌شد، امسال دچار تحول و دگرگونی باز ناگزیر شد. این که هر کس در هر گوشه از ایران به فیلم‌های جشنواره سیناحقیقت دسترسی داشته باشد را شیوع کرونا پیش پای مسئولان گذاشت. تدبیری که شاید باید پیشتر قبل از اینکه مادر طبیعت به کار درس دادن به انسان‌ها با پشتکار و بی‌وقفه مشغول شود، اندیشیده می‌شد. بسیاری از کارگردانان ایرانی زاده شهرهایی غیر از پایتخت هستند، که حتی اگر این هم نبود حق تمامی افراد است که به امکانات گوناگون دسترسی داشته باشند. در کشوری که بخش بزرگی از آن به اینترنت کارآمد دسترسی ندارند و حتی از ابتدایی ترین امکانات مانند آب آشامیدنی سالم محروم هستند، دسترسی به امکان تماشای فیلم‌های جشنواره‌ها شاید بی‌دلیل به نظر برسد اما بی معنی نیست. معنای آن تلاش برای رسیدن به جامعه ای برابر برای همه است حالا در هر حوزه و زمینه‌ای که امکانش فراهم باشد. سینما حقیقت امسال دیدنی‌تر هم شده است.



"خوب، بد، جلف؛ رادیواکتیو" در قشم



"خوب، بد، جلف؛ رادیواکتیو" به کارگردانی و تهیه کنندگی محسن چگینی ساخته می‌شود.

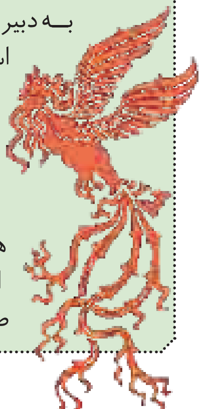
با آغاز فیلمبرداری در تهران، بعد از سه ماه سکوت خبری عوامل سریال "خوب، بد، جلف؛ رادیواکتیو" برای ضبط سکانس‌های پایانی وارد شهر قشم، شدند. پیمان قاسم‌خانی نویسنده و طراح "خوب، بد، جلف؛ رادیواکتیو" است و مهراب قاسم‌خانی و امیر مهدی ژوله در نگارش این سریال همکاری کرده‌اند. در این سریال سام درخشانی، پژمان جمشیدی، حامد کمیلی، آناهیتا درگاهی، محمد بحرانی، شکیب شجره، تینو صالحی، (با حضور) فرهاد آییش و گوهر خیراندیش به ایفای نقش پرداخته‌اند. این سریال بعد از موفقیت‌های "خوب، بد، جلف" و "خوب، بد، جلف؛ ارتش سری" در سینما و اکران آنلاین در قالب یک سریال ۱۵ قسمتی وارد شبکه نمایش خانگی خواهد شد؛ تا به صورت اختصاصی از پلتفرم فیلیمو پخش شود.

این زمان تمدید نمی‌شود

مدیر دبیرخانه سی و نهمین جشنواره فیلم فجر تأکید کرد مهلت ارائه نسخه کامل آثار برای داوری، ۲۰ دی‌ماه است و این زمان تمدید نخواهد شد.

سیمون سیمونیان گفت: با توجه به همه گیری جهانی بیماری کووید ۱۹، شیوه برگزاری جشنواره‌ها منوط به دستور ستاد مبارزه با کرونا است. بنابراین، شورای سیاستگذاری جشنواره تصمیم گرفت که در شرایط خاص، فیلم‌ها فقط داوری شود، در صورتی که شرایط بهتر شود و ستاد مبارزه با کرونا اجازه دهد، فیلم‌ها برای صاحبان آثار و رسانه‌ها (با رعایت کامل پروتکل‌های بهداشتی و ظرفیت اعلام شده از طرف ستاد) نمایش داده خواهد شد. وی افزود: در صورت بازگشایی سالن‌های سینما و بهبود شرایط، فیلم‌های جشنواره همانند سال‌های گذشته برای مردم هم نمایش داده خواهد شد. به همین دلیل با توجه به فرصت کوتاه باقی‌مانده تا آغاز جشنواره، همه فیلم‌های متقاضی و آماده نمایش باید در زمانی فشرده داوری شوند تا دبیرخانه جشنواره امکان برنامه‌ریزی نمایش آثار را داشته باشد. وی ادامه داد: از صاحبان آثار و دست‌اندرکاران فنی فیلم‌ها و استودیوها تقاضا می کنیم تا با تلاش مضاعف، نسخه نهایی فیلم‌های ثبت‌نام شده را در موعد مقرر به دبیرخانه جشنواره ارائه دهند. ضمن اینکه امسال بر اساسِ مقرراتِ اعلام‌شده، حداکثر تا ۲۰ دی ماه باید نسخه‌های کامل فیلم‌ها را برای بازبینی و داوری دریافت کنیم و امکان تمدید فرصت برای تکمیل و ارائه آثار وجود نخواهد داشت.

سی و نهمین جشنواره فیلم فجر بهمن ماه ۹۹ همزمان با چهل و دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران به دبیری "سید محمدمهدی طباطبایی‌نژاد" برگزار خواهد شد.



پایان "قهرمان"



"قهرمان" نهمین ساخته اصغر فرهادی پس از هفتاد و پنج جلسه فیلمبرداری، روز شنبه بیست و نهم آذرماه طبق برنامه‌ریزی انجام شده به پایان رسید. امیر جدیدی، محسن تنابنده، فرشته صدرعرفایی، سارینا فرهادی و جمعي ديگر از بازيگران كه اغلب آن‌ها چهره‌هاي جديد هستند در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند. همچنین تدوین این فیلم توسط هایده صفی‌یاری آغاز شد.

مجوزهای جدید از راه رسید



دفتر موسیقی معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ظرف هفته سوم آذرماه مجوز ۸۴ تک آهنگ و یک آلبوم را صادر کرد.

آلبوم "ماهور" به آهنگسازی پوریا خادم در ژانر کلاسیک تنها آلبومی است که در هفته سوم آذر ماه مجوز انتشار دریافت کرد. در میان مجوزهای صادره در بخش تک آهنگ‌ها نیز می‌توان به قطعه "من نیستم که ببینم" به خوانندگی علیرضا قربانی و آهنگسازی آرش گوران، قطعه "مسافرخونه" به خوانندگی احسان خواجه‌امیری و آهنگسازی پوریا بابایی، دو قطعه "دلبرانه" و "تب عشق" با آهنگ و صدای محسن ابراهیم زاده و "امضا" با آهنگ و صدای سهراب پاکزاد اشاره کرد.

"آهو" در جشنواره فجر

فیلم سینمایی "آهو" به کارگردانی هوشنگ گلمکانی و تهیه کنندگی جواد نوروبیگی در مراحل پایانی تدوین است. این فیلم سینمایی به تازگی فرم حضور در سی و نهمین جشنواره فیلم فجر را پر کرده و احتمالاً در این جشنواره رونمایی می‌شود. "آهو" حکایت انزوای خودخواسته دختری است که آرزوهایش را بربادرفته می‌بینند اما هنوز امیدش را از دست نداده است. رضا کیانیان، علی مصفا، حامد کمیلی، سهیلا رضوی، رضا یزدانی و سپیده آرمان از جمله بازیگران این فیلم سینمایی هستند.



مامان مجوز نمایش گرفت

شورای پروانه نمایش فیلم‌های سینمایی در جلسه اخیر با صدور پروانه نمایش برای فیلم "مامان" به تهیه کنندگی مجید برزگر و کارگردانی آرش انیسی و فیلم "آتابای" به تهیه کنندگی و کارگردانی نیکی کریمی نیز موافقت کرد. نویسنده آتابای هادی حجازی‌فراست و خود حجازی فر، سحر دولتشاهی و جواد عزتی بازیگران اصلی فیلم هستند.



نزدیکی به آدمهای بی خرد تاوانی دهشتناک دارد

● دیو

محب

بی‌جنبه





آقاجان، یعنی پدربزرگ مادری بنده، اخلاق عجیب و غریبی داشت. وقتی حرفی می‌زد، حتی اگر عالم و آدم جمع می‌شدند تا ثابت کنند نادرست است، یک سر سوزن کوتاه نمی‌آمد و حاضر نمی‌شد حرفش را پس بگیرد و هر دو پایش را که چشم دشمن کور، خیلی هم پت و پهن بود، توی یک لنگه کفش می‌کرد و می‌گفت که دیگران فهم لازم برای درک حرفش را ندارند! اما در عوض چشم تنگی نداشت و به‌برکت نقدینه‌اش، که هیچ‌وقت کسی نفهمید چقدر است، بسیار دست و دلباز بود و هروقت یکی از اقوام و آشنایان در تنگنای مالی قرار می‌گرفت، فوری دست به‌جیب می‌شد و بدون تقاضای ضامن یا دریافت وثیقه، به‌او قرض می‌داد تا مشکلش را حل کند.

منتهی، این اخلاق را هم داشت که اگر کسی قرض را پس نمی‌داد و به‌اصطلاح پولش را می‌خورد، اگرچه چیزی به‌روی او نمی‌آورد، کینه‌اش را به‌دل می‌گرفت، او را بایکوت می‌کرد و دیگر هیچ جوری دلش با او صاف نمی‌شد.

البته، حق هم داشت، خیلی‌ها از او وام گرفته و هرگز پس نداده بودند و همیشه از این بابت هم خودش حرص می‌خورد، هم اهل بیت خود را ذله می‌کرد و چون در یک ساختمان سکونت داشتیم، خواه ناخواه من در جریان تمام رفتار و کردارش قرار داشتم و یکی از دفعات شاهد بودم خانم بزرگ که از دستش عاصی شده بود، صدایش را بالا برد که:

– وقتی این‌قدر بی‌جنبه هستی و حرص مال دنیا را می‌زنی، وقتی کسی تقاضایی دارد، به‌جای این‌که جوگیر شوی، یک "نه" بگو وخودت را خلاص کن تا بعدش مجبور نباشی اینجوری سوهان روی اعصاب من و خودت بکشی!

آقاجان، از شنیدن آن حرف‌ها از کوره در رفت، صدایش را از صدای متعلقه‌اش بالاتر برد که: من اگر بی‌جنبه و دل کوچک بودم، این‌همه برای ایل و تبارم دل نمی‌سوزاندم و غصه مشکلات مالی آنها را نمی‌خوردم.

– اگر واقعاً راست می‌گویی، همان موقع که پولی به‌کسی می‌دهی، آن‌را قرض‌الپس نده تصور کن تا اگر پس نداد، دلت نسوزد!

– این چه حرفی است خانم؟ برای جمع کردن این پول‌ها یک عمر عرق ریخته، خون دل خورده و یک قران یک قران روی هم گذاشته‌ام تا این مقدار شده. علف خرس نیست که دیگران آنرا بخورند و یک قلپ نوشابه هم رویش بنوشند!

– من که از کارهای تو سر در نمی‌آورم. عین شترمرغی هستی که وقتی می‌گویند بار ببر، می‌گویی من مرغم و وقتی می‌گویند پرواز کن، مدعی می‌شوی که شتری!

– نه جانم! بحث مرغ و شترمرغ نیست، حس می‌کنم حکم ناصرالدین‌شاه را پیدا کرده‌ام.

– پناه برخدا. چه شده که از بین این‌همه مخلوقات ریز و درشت خداوند، خودت را شبیه ناصرالدین‌شاه می‌بینی؟

آقاجان، سینه‌ای صاف کرد و در جواب همسرش گفت: یک وقتی در جایی خواندم که روزی ناصرالدین‌شاه از ندیمش کریم شیره‌ای خواست تا اسم ابلهان شهر را بنویسد. کریم حکم شاهانه را اطاعت کرد، قلم و کاغذی برداشت و در سطر اول، نوشت ناصرالدین‌شاه، و تا خواست اسم نفر بعدی را بنویسد، شاه مچش را گرفت و گفت اگر ثابت نکنی من ابله هستم، پدرت را می‌سوزانم! کریم گفت مگر شما به فلان آدم که آب و ملکی ندارد و صاحب هیچ اهل و عیالی نیست، فلان مبلغ پول ندادی تا به بلاد فرنگ برود و فلان چیز را برایتان بخرد و بیاورد؟ ناصرالدین‌شاه حرفش را تأیید کرد و او گفت من شک ندارم پول را می‌خورد و برنمی‌گردد! ناصرالدین‌شاه گفت اگر برگشت چه می‌گویی؟ کریم شانه‌اش را با لاقیدی بالا انداخت و جواب داد در آن‌صورت اسم شما را خط می‌زنم و اسم او را به جایش می‌نویسم.

– به‌هرحال، محض رضای خدا هم که شده یک بار تکلیفت را برای همیشه با خودت روشن کن. این که نمی‌شود هر روز به کسی قرض بدهی و وقتی پولت را پس نمی‌دهد، مثل هند جگرخوار به‌جان من بیفتی. من سر پیازم یا ته پیاز که همیشه دق دلت را سرم خالی می‌کنی؟

با این‌حال، دو سه شب بعد از آخرین جر و بحث آقاجان و خانم بزرگ، خاله زینت و شوهرش، همراه با بچه‌هایشان به‌خانه آقاجان آمدند و ضمن حرف‌های مختلفی که گفتند و شنیدند، شوهرخاله گفت:

– آقاجان! شما یک چیزی به این زینت بگو!

– مثلاً چه چیزی؟

– مدتی است که مرا در فشار گذاشته تا ماشین بخرم و بچه‌ها را هم به جانم انداخته تا مرتب خواسته‌اش را به‌من یادآوری کنند!

– کار خوبی کرده. تو که دستت به‌دهانت می‌رسد. چه عیبی دارد ماشین بخری و این زبان‌بسته‌ها را که سال تا سال، توی خانه حبس هستند، گاهگاه جایی ببری تا دلشان وا شود!

– صحیح می‌فرمایید، من‌هم فرمایش عیال را قبول کرده‌ام.

– پس دیگر معطل چی هستی؟

راستش، قیمت ماشینی که زینت پسندیده، پنج شش میلیون بیشتر از پولی است که من

دارم. به‌ایـن جهت، می گویم چنـد ماه صبر کنید تا پول لازم تأمین شـود، اما زینت حرف به‌خرجش نمی‌رود و اصرار دارد که این اتفاق، همین الان باید بیفتد!

ـ آفرین به عقل و درایت زینت! کاملاً حق دارد. برای این که تا چند ماه دیگر، یعنی وقتی تو پولت جور شود، قیمت ماشین از این‌هم که الان هست، بالاتر می‌رود آن موقع، ده میلیون کـم داری و تا بخواهی ده میلیون را جور کنی، ماشـین بیسـت میلیون گران‌تر خواهد شد و به‌این ترتیـب، هیچ‌وقت نظر بچـه‌ام تأمین نمی‌شود.

– شـما درسـت می گویی، خودم هم این چیزها را می‌فهمم، اما وقتی ندارم، چاره غیر از صبر کردن چیست؟

آقاجان! که ضمن شـنیدن حرف شـوهر خاله چشمش هم به اخبار اقتصادی تلویزیون بـود و در ذهنش نوسـانات قیمت ارز و طلا را سبک سنگین می کرد، سری به‌نشانه تامل تکان داد و گفت:

– پنـج میلیون که پولی نیسـت، من آن‌را تأمین می کنم، همین فردا برو و ماشـین مورد نظر زینت را قولنامه کن!

صبـح روز بعـد هم، به‌بانـک رفت و رقم مورد نیاز شوهر خاله را به‌حسابش واریز کرد، اما... نشـان به‌همان نشـان که شش ماه،یک سـال، دو سال گذشـت و اگرچه خاله زینت و شـوهر و بچه‌هایش مرتب با آن ماشین در سیر و سفر بودند و حتی کیسه زباله‌شان را با ماشـین می‌بردند و در سطل زباله سر کوچه می‌انداختنـد، از بازپرداخت پولی که شـوهر خاله قرض گرفته بود، خبری نشـد و صدای آقاجان در امد که:

– بفرمـا... این هم از وصلـه تن خودمان! پولم را خوردند و اصلاً به‌روی مبارکشـان هم نمی‌آورنـد. وقتی خودی این اسـت، دیگر از غریبه‌ها چه انتظاری می‌توان داشت؟

خانم بزرگ گفت:

– مـن وقتی می گویم دل‌کوچک هسـتی، قبول نمی کنی. پنج میلیون پولی نیست که آن بدبخت بتواند یکی دو سـاله جور کند و باید به‌او یک مدت وقت بدهی!

– دیگر چقدر وقت بدهم؟ دو سـال آزگار اسـت که پول را گرفته، اگر ماهی ۲۰۰ هزار تومـان هم پس داده بود، الان دیگر حسـابی نداشتیم.

من خودم را انداختم وسط و گفتم:

– شـاید بنده خدا، آن پول را قرض تصور نکرده و به‌حساب کمک بلاعوض برای خرید

خاله‌خانم، در حالی‌که نوه دو سه ساله و تراخمـی خـود را در آغوش داشـت، از راه رسـید و پس از سـلام و علیـک سـردی با کبـری و صغری، در عقـب را بـاز کـرد و سـوار شـد

اتومبیل گذاشته و...

– غلط کرده که چنین تصوری کرده. کمک بلاعوض یعنی چی؟ مگر محتاج و مسـتحق اسـت که من به‌او بلاعـوض کمک کنم؟ در ثانی، تا الان که به‌این سن رسیده‌ام، چه کسی صنار کمـک بلاعوض به‌من کـرده که الان مجبور به تلافی کردن آن باشم؟

آقاجان کـه ضمن حـرف زدن، علاوه بر چانه، چهارستون بدنش هم از فرط عصبانیت می‌لرزید، خانم بزرگ را نگران کرد و از ترس این‌که مبادا پس بیفتد، گفت:

– نکن آقاجان! با خـودت این کار را نکن. حالا به‌فـرض هم که پس ندهـد، مگر جای دوری رفتـه؟ بچـه خودمان اسـت، این که قرار اسـت بعد از مرگت به‌او برسد، بگذار تا چشـمانت به‌روی دنیا باز است، کیف کردن بچه‌مان را ببینی!

بـا آن حـرف، آقاجان مثل اسـپندی که روی آتش انداخته باشـند، به جلز ولز افتاد، خشمش بیشتر شد و گفت:

– اگـر تو و داماد عتیقـه‌ات خواب مردن مرا دیده‌اید، کـور خوانده‌اید. من حالا حالاها مردنی نیستم.

– بالاخره که یک روز می‌میری!

– آن روز هـم، کلـی وارث دارم کـه باید عدالـت در مورد آنها رعایت شـود و دلیلی ندارد که یکی از ورّاث سـهمی بیشتر از بقیه برده باشد.

دیدم آقا جان بدجوری آتش است و هیچ بعید نیست سـکته بزند و کار دستمان بدهد برای این‌که آرام شود، گفتم:

– اجازه می‌دهی من با شـوهر خاله حرف بزنم و قضیه را یادش بیاورم و...

قبل از اینکه حرفم تمام شود، خانم بزرگ به طعنه گفت:

– نـه... در آن‌صورت فکر می کند آقاجان دل‌کوچک است!

طعنـه خانـم بـزرگ، آقاجان را بیشـتر عصبانی کرد و گفت:

– اصـلا من قید ایـن پـول را می‌زنم، اما فکـر می کنم چنیـن دامادی نـدارم، نه پایم را به‌خانـه‌اش می گذارم، نـه حق دارد این‌جا بیاید!

– وای... مگر می‌شـود آدم با اولادش قهر کند؟

– من کاری به بچه خودم ندارم، زینت هر وقت خواست بیاید، قدم خودش و بچه‌هایش روی چشم، اما شوهر عتیقه‌اش را دیگر حاضر نیسـتم که ببینـم، حتی اگر بمیـرم، او مجاز نیست زیر تابوتم برود!

آقاجان به‌تهدیدش عمل کرد و تا مدت‌ها دور دامادش را خط کشید، خودش به‌خانه او نمی‌رفت و چند بار هم که شـوهر خاله اظهار علاقه کرد همدیگر را ببینند، بهانه‌های مختلف تراشـید تا او به‌خانه‌اش نیایـد. من که دیدم قضیـه بیخ پیدا کرده و ممکن اسـت موجب قطع رشته صله ارحام شـود، بدون مشورت بـا آقاجان یا کسـب اجـازه از او، یک روز به خانه خاله زینت رفتم و چون با شوهرش خیلی صمیمی هستم، بدون مقدمه گفتم:

– بـرای انجـام کاری نیاز فـوری به پنج میلیـون پول دارم و غیر از آقاجان هم کسـی نمی‌تواند نظرم را تأمین کند، اما چون خیلی‌ها از او قرض گرفته و پس نداده‌اند، به همه‌کس بدبین شده و می‌ترسم تقاضایم را قبول نکند و سنگ روی یخ شوم. آمده‌ام که تقاضا کنم شما این مبلغ را به اسـم خـودت از آقاجان قرض بگیـری، در برابرش چـک می‌دهم و تضمین می کنم آن‌را دوسه ماهه برگردانم!

شـوهر خاله‌ام با شـنیدن آن حرف، انگار چیزی یادش آمده باشد، گفت:

– پدر حواس‌پرتی بسوزد!

– قـرض خواسـتن مـن چـه ربطـی به حواس‌پرتی دارد؟

– ربـط نـدارد، خـودم را می گویـم، من پنـج میلیون بـه آقاجان بدهـکارم و از فرط گرفتاری‌هـا، آن‌را کامـلا از یاد بـرده بودم، خوب شد که یادم انداختی. همین فردا میروم و بدهی خودم را می‌پـردازم. در آن‌صورت، تـو با خیال راحت می‌توانی تقاضای خودت را مطرح کنی و...شوهر خاله، به وعده‌یی که داده بود، عمل کرد و صبح روز بعد، بدهی آقاجان را به‌حسـابش واریز کرد و عصر، وقتی من به خانه رفتم، آقاجان گفت:

– خدا مرا ببخشد. در مورد شوهر خاله‌ات بد فکـر کرده بودم. امـروز بدهی خودش را پرداخت. فکر می کنم در دو سـه سال گذشته دسـتش خالی بود و چون خجالت می کشـید ایـن موضوع را عنوان کند، با من کمتر رفت و آمد می کرد!

... و ایـن، اولین و آخریـن دفعه‌ای بود که آقاجان حرفش را پس گرفت.

حتی بدون آشنایی می توان یاد دیگران بود

● اسکار وایلد

گفتگوی اختصاصی
هومن ظریف

سریال شرم و نسل سیروس گرجستانی



شـرم، نام سـریالی ایرانی در ژانر اجتماعی است که این روزها، در شبکه ۳ پخش می‌شود.
این سـریال که بـه کارگردانی احمد کاوری جلـوی دوربین رفته اسـت، به خاطـر تجارب متنـوع کارگردانـش، توانسـته اسـت به رغم کاسـتی‌هایی که در پی درباره آن سخن خواهیم گفت، تماشاگران را پای تلویزیون بنشاند.
احمـد کاوری متولـد ۱۳۴۴ در عـراق، عـلاوه بر سـاخت چند مسـتند کوتـاه، تجربه بازیگـری در چند فیلم از جمله فیلم سـینمایی "ارتفاع پسـت" را نیز داشته و حتی روی صحنه تئاتـر هم رفته و در فیلم پیـک نیک در میدان جنگ، دسـتیار کارگردانی را نیـز تجربه کرده است. اما نخستین مشکل در سریال شرم، شاید ربطی به خود فیلم و فیلمنامه آن نداشـته باشد؛ بلکـه به زمان پخش فیلم در شـرایطی که همه دنیـا، از جمله ایران با بیماری کرونا دسـت به گریبان است، برمی گردد.
مردم این روزها دچـار کرونا و تبعات آن و افسـردگی‌ها و تلاطم‌های روحی و روانی ناشی از مسـائل اقتصادی و اجتماعی هستند، داستان سـریال، فارغ از هر گونه اشـاره به این شرایط، تنها داستان خود را پیش می‌برد. شاید لازم بود در میانه داستان، زمانی که سیاوش طهمورث به خاطر مرگ سیروس گرجستانی (که روانش شاد باشد) جایگزین شد، کارگردان و فیلمنامه‌نویس، فکری بـه حال تعامل با مـردم داغدار و نگران شرایط این روزها می کردند. به هر حال بازی روان اردلان شـجاع کاوه و ابوالفضـل پورعرب کهنه کار و بانوان فاطمه گـودرزی و فریبا متخصص و نسـیم ادبی توانسته اسـت، همچنان تماشاگر تلویزیون را از متن اجتماع به حاشیه این سریال بکشاند و این خود یک موفقیت است.

ملودی خاطره

خونه نشینی بی‌بی!

ایـن روزها، رامین ناصـر نصیر بازیگر تئاتـر و تلویزیون در مجموعه "بچه محل" با گروه پوررنگ ایفای نقش می کند.
همـه بازیگران این مجموعه در شـرایط سـخت کرونا، این سـریال پرترانه و پرشخصیت را بازی کرده‌اند و در این میان ناصرنصیر خیلی دلش برای صحنه تئاتر تنگ شـده اسـت. عکس، تست گریم او در نمایش (سرآشپز پیشنهاد می‌دهد) یادآور روزهایی اسـت که چراغ صحنه‌های تئاتر روشن بود ولی این روزها، هنرمندان محروم تئاتر در فقدان بیمه بیکاری و حمایت دولتی، روزگار سختی را می گذرانند.



گل نوا

همکاری علیرضا قربانی با هنرمندی از جمهوری آذربایجان

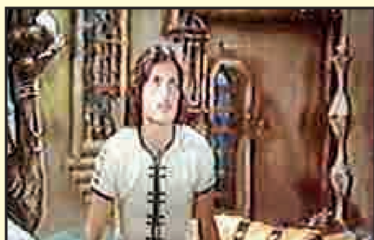


علیرضـا قربانـی تـک آهنگی را با عالیم قاسـم اف، خواننـده جمهوری آذربایجان، به تازگی اجرا کرده است که به دو زبان آذری و فارسـی اسـت. امیدواریـم، در گام دیگر برای حسـن همجواری فرهنگی، علیرضا قربانی، با هنرمنـدی ارمنی نیز اثـری را اجـرا کنـد تا بـه بی‌طرفـی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، خدشه وارد نشود.

گلبرگ

داستان سیاوش بر پرده سینما

داستان سیاوش (سیاوش و رودابه) محصولی از تاجیـک فیلم، یکـی از آثار بسـیار مهم سینمای فارسـی زبانان دنیا است. این فیلم با شگفتی بسـیار از اشعار شاهنامه فردوسی بـرای دیالـوگ بهـره برده اسـت.بوریس آریویچ کیمیاگرف، کارگردان شهیر تئاتر و سینمای تاجیکستان در سال ۱۹۷۶ میلادی برابر با ۱۳۵۵ شمسی این فیلم را ساخت. این سینماگر چهار فیلم بر پایه شاهنامه فردوسی ساخته است و همچنین فیلمی درباره رودکی شـاعر فارسـی زبان قـرن چهـارم هجری البتـه این فیلم ۴ دهه بعد از نخسـتین فیلم درباره فردوسی است که هزاره فردوسی در ایران ساخته شد.



هرچند انفعال نقش سید مهرداد ضیایی به عنوان همسر پوران، در کنار صحنه‌های تعقیب و گریز پلیس‌ها سریال را به یک کمدی ناخودآگاه کشانده است، اما نمی‌توان از داستان پرغصه انتخاب و جبر و اختیار یک مادر، که دل و پیرنگ اصلی داستان است به راحتی گذشت.

اما فارغ از مسائلی چون متن داستان و بازیگری و کارگردانی و تصویربرداری و مساله بازتاب اجتماع در فیلمنامه، نکته دیگری که این سریال را خواه ناخواه در تاریخچه سریال‌های ایرانی،همواره مطرح خواهد کرد، فقدان سیروس گرجستانی در نقش عزیز آقا در قسمت ششم این سریال است. سیروس گرجستانی بانام کامل علی اکبر محمود زاده گرجستانی، ۱۲ تیر ۱۳۹۹ درگذشت. او بازیگری تئاتر را از سال ۱۳۴۹ تجربه کرد و علاوه بر خاطرات سینمایی چون فیلم بیست سال انتظار، علاقه‌مندان فیلم و سریال از او فیلم دادشاه و بازی در نقش استاد شهریار را در حافظه دارند.

سریال‌هایی چون امام علی، کیف انگلیسی، کاکتوس و شاهگوش و دندون طلا و حتی آدم برفی، چهره سیروس گرجستانی را همواره تداعی می‌کند. اما نسل این بازیگران مدیون دو نکته بود، که باعث شده است سریال شرم به عنوان آخرین ردپای بازیگری سیروس گرجستانی در تاریخچه سریال‌های ایرانی، به یادگار بماند.

نکته نخست، عشق به بازیگری، دوم پشتکار و تمرین برای به تصویر کشیدن این عشق، به گونه‌ای باورپذیر برای مردم. یادو خاطره روانشاد محمدعلی کشاورز، به‌خیر که در مراسم تجلیل‌اش در فرهنگسرای ارسباران جملاتی گفت که کمتر در رسانه‌ها منعکس شد.

محمدعلی کشاورز در آنجا به هنرمندان و بازیگران جوان صمیمانه تذکر داد که:"باید زحمت بکشید و تمرین کنید. سناریست‌ها و بازیگران لوکیشن فیلمها را فقط در تهران و آپارتمان در نظر نگیرند. سعی کنید در شهرهای دیگر ایران هم تجربه داشته باشید. چرا بازیگران تنبلی می‌کنند و فقط در آپارتمان‌های تهران حاضر به بازی هستند. بروید ایران خود را بشناسید. صمیمانه می‌گویم، اگر ایران را نشناسید، نمی‌توانید با مخاطب‌های ایرانی ارتباط برقرار کنید. بروید مملکت خود را بشناسید.!

و سیروس گرجستانی هم در بازیگری، جامعه شناسی را به صورت حرفه‌ای انجام می‌داد. زمانی که باید با لهجه شیرین آذری سخن می‌گفت و زمانی هم با لهجه تهرونی که آن را بلد نبود، اُخت می‌شد. آنچنان در قالب نقش فرو می‌رفت که بیننده، کاراکتر او را در لوکیشن واقعی واقعی می‌دید. بگذریم...

در داستان سریال شرم، بخشی از رویدادها در شیراز می‌گذرد، اما چقدر از لوکیشن‌های تصویربرداری، شیراز را نشان داده است؟!

گرچه می‌دانیم براساس اعلام روابط عمومی فیلم تصویربرداری این سریال، اردیبهشت سال جاری آغاز شد و در آبان ماه در پردیس تئاتر خاوران به پایان رسید. گرچه قرار بود نیمه اول کار در یک هتل بگذرد اما به دلیل شروع گسترده کرونا این هتل در محل قلعه‌حسن خان ساخته شد تا مشکل صادر نشدن اجازه فیلمبرداری در هتلها حل شود و وقفه‌ای در جریان تولید این سریال ایجاد نشود. به عبارتی کرونا باعث شد در حد و اندازه‌های کار تاریخی ساخت و ساز داشته باشد هرچند به واسطه فیلمنامه و انتظاری که از لوکیشن‌های پیش‌بینی شده در شیراز می‌رفت ما متأسفانه از معرفی ابنیه و آثار تاریخی بسیار غنی استان فارس به ویژه شیراز و مرودشت محروم بمانیم.

گل واژه

بالن آرزوها و شبیخون فرهنگی

پایتخت ۳ نام فصل خاطره انگیزی از مجموعه تلویزیونی پایتخت است که به کارگردانی سیروس مقدم و با طراحی محسن تنابنده ساخته شده است. این مجموعه در نوروز ۱۳۹۳ از شبکه ۱ سیما پخش شد. نمی‌توان به درستی قضاوت کرد، اما پس از پخش برنامه در اسفند همین سال، دستفروش‌ها در کوچه و خیابان و متروی پایتخت، به صورت گسترده در کنار لوازم آتش بازی چینی، بالن‌های آرزو را با قیمت ارزان به فروش رساندند.اگرچه، محسن تنابنده با کاراکتر نقی معمولی، در بخشی از پایتخت ۴ گفته است: "چین که خارج حساب نمی‌شه"! اما هجوم اجناس چینی به بازار ایران با تبلیغ بالن آرزوها در سکانس دیدار ارسطو و چوچانگشون، رونق بیشتری گرفت.

مضحک اینجاست که "قدس آنلاین" ۲۷ اسفند ۱۳۹۳، تأثیر سریال پایتخت در باب کردن بالن آرزوها را فراموش کرده و چنین تیتری زد:"اما چه کسی بالن آرزوها را باب می‌کند؟"



سبزینه

نه! برزیل شبیه آبادانه!

کلیپ موسیقی تیم صنعت نفت آبادان، با تنظیم حسین عیوضیان جالب است زیرا تنظیم کننده آهنگ توانسته است در مدت ۳ دقیقه،هم مخاطب موسیقی پاپ را راضی کند و هم نیم نگاهی به موسیقی رپ جوان پسند داشته باشد و هم در آخر، موسیقی محلی بندری را به صورت جذابی، به صحنه بیاورد. جالب‌تر اینکه زوج پسر و دختر طرفدار زردپوش صنعت نفت آبادان که به قول خودشان برزیل ایران هستند، مشارکت تماشاگران و طرفداران دختر و پسر این تیم با استعداد فوتبال کشور را نشان داده است. رقص بندری بچه که نمونه‌اش در آمریکای جنوبی هم دیده نمی‌شود بیانگر این است که شاید آبادان برزیل ایران نباشد، اما تیمی در برزیل نیست که شبیه تیم خونگرم صنعت نفت آبادان باشد!



یک محبت می تواند تمام زمستان انسان را گرم کند

● ضرب المثل ژاپنی



مهدی پاشازاده، حماسه ساز ملبورن:

تیمی که گل بزند، محتاج داور نیست!

مهدی پاشـازاده به عنوان یکی از حماسه‌سـازان بازی تاریخی ایران مقابل استرالیا ست. مدافع سرسـخت و کاپیتان اسبق تیم استقلال، درباره اوضاع و احوال این روزهای این تیم و همچنین دلایل عدم گلزنی مهاجمان استقلال حرف‌های جالبی زد که می‌خوانید:

آیا فکری از این بحران رد می‌شود

–تفکرات مربیان با یکدیگر متفاوت اسـت. امّا مشکل اینجاسـت که شما یک تیم هجومی دارید کـه همه از آن برد می‌خواهنـد آن هم با گل‌های زیاد، کـه وقتـی گل نمی‌زند یا نمی‌بـرد. آنهم با سـه مهاجم خوب لیگ، به همیـن دلیل انتظارات بـالا می رود! البته از طرف دیگر سـایر تیم‌ها هم می‌دانند روبه‌روی چه تیم قـدری بازی می کنند و انگیزه‌هـای زیادی دارند که مقابل آن به میدان بروند. برخی حریفان اسـتقلال ماننـد پیکان هم می‌آیند و رو بـه بازی تدافعی می‌آورند اما انتظار طرفداران بالاست. من نه قصد دارم کور کورانه از محمـود فکری حمایت کنـم و نه غیر منطقی از او انتقاد کنـم. الان اتفاقاتی که در روند نتیجه‌گیری تیـم رخ داده اتفاقات خوبـی نبوده، از این‌رو هم از لحاظ حاشـیه‌ای و هم از لحاظ بازی‌هایی که انجام شده انتقاداتی به آنها وارد است ولی معتقدم باید از هفته‌های هفتم و هشتم به بعد درباره این کادر نظر بدهیم ولی خب طرفدار برد می‌خواهد، برد پر گل هـم می‌خواهد مخصوصاً روبه‌روی تیم‌هایی مانند پیکان. فکر می‌کنم تا حدی کار فکری سخت شده است و امیدوارم از این بحران رد شود.

معتقدید فوتبال مدرن بدون پلی‌میکر است؟

–زمانی کـه مجتبی جباری از اسـتقلال رفت سـال‌های سـال دنبال پلی‌میکر می گشـتند و من همان زمان گفتم که در فوتبال مدرن روز پلی‌میکر نداریـم. همه تیم حملـه می کنند و همه تیم دفاع. حتماً باید فکر این قبیل روزها را هم کرد.

شما معتقدید که طرفدار نتیجه بازی را می‌بینند؟

–بلـه، قطعاً این ۵ بازیکنـی که در این بازی‌ها غایب بودند (سیاوش یزدانی، وریا غفوری، مسعود ریگی، دیاباته و فرشـید اسماعیلی) جملگی نفرات تأثیرگذاری هستند، ولی در نهایت طرفدار نتیجه بازی را می‌بینند و این کار را برای کادر فنی به ویژه سرمربی سخت می کند.

انتقاد اصلی تان از تیم استقلال چیست؟

–خیلی منطقی نیست که ما راهکار بدهیم ولی یـک انتقاد می‌توانم بکنم، چیـزی که بعد از بازی با ماشین‌سـازی و پیکان هم گفتم؛ وقتی شـما با ۴ پلی‌میکر در چپ و راسـت بازی می کنید و یکسو وریا و موسـوی و سـمت دیگر میلیـچ و نادری را داریـد که هـر ۴ نفر بازیکنان لب خط هسـتند و می‌روند و سـانتر هـم می کنند، وقتی شـما مهره سـرزن درون ۱۸ قـدم ندارید ایـن اتفاق خوبی نیسـت! اگر بود می‌توانسـتید با دوهافبک دفاعی وسـط زمین را پر کنید و تمـام! اما از نظر من این اوکی نبود چون قایدی و مطهری بازیکنانی نیستند که بتوانند روبه‌روی مدافعان بلندقد سرزنی کنند یا حرفی برای گفتن داشـته باشـند. اگر شیخ بود می‌شـد ایـن کار را کرد. باید نوع بـازی را تغییر بدهند و بتوانند بیشـتر روی زمین و در عمق کار کنند. هم ارسـلان سرعت خوبی دارد و هم قایدی می‌تواند پا به توپ شـود. می‌توانم این را پیشنهاد بدهم هر چند درست نیست ما نظر بدهیم.

نظر تان درباره اشتباه‌های داوری چیست؟

–درباره خـودم می گویم که تجربه نشسـتن روی نیمکت اسـتقلال را نـدارم ولی روی نیمکت تیم‌هایی مانند نساجی، شاهین بوشهر و آلومینیوم اراک که تماشاگر و حواشی هم داشتند، نشسته‌ام امـا در این هفته‌ها دیده‌ایم که سـرمربیان جوانی که آمدند یکسـری افراد هستند که در کنارشان به آنها مشـاوره می‌دهند. نمی‌توانم بگویم که فرار رو به جلو اسـت یا نیسـت چون بازی را درسـت ندیدم. ما باید اینقدر قوی باشیم که دو تا سه تا گل به حریف بزنیم که اگـر خدای ناکرده داوری هم اشتباهی کرد در بازیمان تأثیرگذار نباشد.

آرامش در کیفیت سرمربی چه تأثیری دارد؟

–هر قدر یک کادر آرامـش بیشـتر باشد و تمرکزش را روی مسائل فنی بگذارد نتایج بهتری برایشان اتفاق خواهد افتاد، چون اتفاقات داوری تا پایان فصل با هر تیمی هسـت و تمامی ندارد ولی خـب برخی مواقع در بازی‌هایی که نتیجه نزدیک اسـت یک اشتباه تأثیر زیادی در نتیجه کلی دارد. اینکـه برویم درباره داوری حرفـی بزنیم و نزنیم موضوع فردی اسـت. یک نفر انتقاد می کند، یکی سـکوت می کند و یکی منطقی نظرش را می گوید ولی اشـتباهات داوری جزو فوتبال است. ما دیگر بالاتر از لیگ برتر انگلیس که نداریم. اشـتباهات داوری همه‌جا هسـت. گاهی به ضرر شماسـت و گاهی به سود شما.

عامل نتایج بد تیم را در چه می‌بینید؟

–امسال بر خلاف سال‌های قبل تیم خوب بسته شد و نفرات خوبی گرفتند و تیم به ثبات رسید ولی همیشه عدم ثبات در هر مجموعه‌ای بدترین اتفاق اسـت. همین موضوع تأثیرات سوء زیادی را هم روی استقلال گذاشته است. برخی مواقع شاید این تصمیمات نادرست و بدون تفکر بالای ۵۰ درصد روی نتایج اسـتقلال تأثیرگذار بوده است و با دل این همه هوادار بازی شـد. این تغییرات را بیش از ۵۰ درصد با این نتایج مرتبط می‌دانم.

نظرتان درباره نگاه دوگانه مدیران چیست؟

–نگاه دوگانه به اسـتقلال و پرسپولیس بحث داغ هواداران اسـت. من خودم به وزیر گفتم که از نظر من ایرادی ندارد که شـما پرسپولیسی باشید ولی وقتی یک مسـئولیتی را قبـول می کنید نباید شائبه‌ای به وجود بیاید اما الان این شائبه به وجود آمده اسـت! حتی شـاید وزیر در برخی مسائل به



استقلال بیشتر هم کمک کرده باشد ولی به چشم نیامده آن هم به خاطر مسائلی که اتفاق می‌افتد. یکی از همین مسائل این است که باشگاه ما الان ماه‌هاست که با سرپرست اداره می‌شود. البته از نظر من سرپرست و مدیرعامل فرق چندانی با هم ندارند ولی وقتی سرپرست نمی‌داند که فردا در این مجموعه هست یا نیست برای همین شاید خیلی کارها را آن‌طور که باید و شاید انجام ندهد. اگر مددی مدیرعامل است زودتر حکمش را بدهید و اگر نیست مدیرعامل معرفی کنید. این بلاتکلیفی در خیلی از فدراسیون‌ها هم دیده شده که بعضاً طرف ۴، ۵ سال سرپرست جایی بوده و حکم مدیرعاملی برایش نیامده ولی همه کار برای مجموعه‌اش می کرده است. نمی‌دانم چرا در ایران این کار را می کنند؟ بله این شائبه هست که چرا مدیرعامل استقلال انتخاب نمی‌شود و این تأثیرگذار است چون در تصمیم گیری‌ها و عملکردشان تأثیرگذار است.

شما اگر مربی این تیم بودید، چطور آن را می‌چیدید؟

–رشید مظاهری دروازه‌بان خوبی است و حسینی هم همین‌طور و البته در اینکه استقلال باید دو دروازه‌بان خوب داشته باشد هم شکی نیست اما درباره مدافعان استقلال باید بگویم که جزو معدود تیم‌های لیگ برتری است که ۴تا دفاع وسط خیلی خوب در اختیار دارد و البته یک پیشنهادی هم برای کادر فنی استقلال دارم که البته هیچ منظوری ندارم که بخواهم به استقلال راه و چاه نشان بدهم. قانون مربیگری این است که شما بر اساس مهره‌هایتان سیستم‌تان را بچینید و مهره‌های استقلال مهره‌هایی هستند که می‌توانید ببینید یک تیم هستند. برای نمونه مثلاً استقلال اینقدر بازیکن خوب دارد که کادر فنی دلش نمی‌آید مدافع توانمندی مانند وریا را دفاع راست بگذارد یا همین‌طور محمد نادری که هر دو یک به یک‌ها را به خوبی از پیش رو برمی‌دارند و هر تیمی را به چالش می‌کشند. این دو بازیکن که ۹۰ دقیقه می‌توانند در رفت و برگشت باشند برای سیستم ۲-۵-۳ یا ۳-۴-۳ که البته من معتقدم ۲-۵-۳ کارآمدتر است چون در این یکی، دو ساله هم بیشتر با سه دفاع وسط بازی کرده‌اند، خیلی ایده‌آل است. چون این تیم دفاع وسط‌هایی دارد که هر تیمی آرزویش را دارد و به تناوب می‌توانند به آنها بازی بدهند.

چه بازیکنانی را شبیه خودتان می‌بینید؟

–من بعد از سال‌ها که همیشه از من می‌پرسیدند چه بازیکنی در نسل جدید نزدیک خودت است و می‌توانست جانشینت باشد عارف غلامی را معرفی کردم. جهش خیلی خوبی دارد و در جوانی خیلی باتجربه بازی می کند. سرعت خیلی خوبی دارد که در دفاع وسط و در دفاع سه نفره خیلی به درد می‌خورد.

توجه شما به مربی‌های استقلال چیست؟

–همه چیز آینده دست خودشان است. همه چیز این تیم خوب است از کادر بازیکنان گرفته تا نفرات ولی هر چه کمتر به حاشیه‌ها بپردازند بهتر روی روال می‌افتند چون بخواهید یا نخواهید این مسائل هست و کاری نمی‌توان کرد. منی که مربی استقلال می‌شوم باید بدانم اگر در استقلال دستم را به چشمم بزنم چون هزارتا دوربین روی استقلال زوم هستند داستانی درست می‌شود ولی باید هر عواقبی را بپذیرم.

فکر می کنید در ایران چه چیزی باعث مربی شدن یک فرد می‌شود؟

–در ایران برای اینکه بتوانید مربی یک تیم پولدار شوید ۱۲۰ درصد به پارتی و رفیق نیاز دارید! شما حتماً باید لابی‌هایی داشته باشید. به قول نقی معمولی باید "معمولی آدم باشید". عین روز روشن است که شانسی نمی‌توانید یک جایی بروید که شرایطش اوکی باشد! اصلاً امکان ندارد. حتماً باید دست‌هایی در کار باشد.

و نظرتان را درباره نفرات هم بگویید.

–شرایط تیم ملی خوب نیست. ما پس از این چند سال یک بازی دوستانه خوب داشتیم که عالی نبود ولی خوب بود، همان بازی با بوسنی. اینکه لژیونرهای ما در تیم‌هایشان گل می‌زنند خوب است و این باعث می‌شود انتخاب از بین آنها سخت‌تر شود. ما در هر پستی چند بازیکن داریم و دیدیم که در دیدارهای اخیر چند لژیونر اصلی ما هم نبودند ولی خوب بردیم و گل هم زدیم. آزمون قبلاً فاصله زیادی با بقیه داشت ولی الان همه به هم نزدیک هستند ولی ما برای تدارکات تیم ملی و بازی‌های دوستانه ضعیف هستیم.

انتخاب ویلموتس را چطور ارزیابی می کنید؟

–انتخاب ویلموتس فاجعه بود. از روز اول هم می‌دانستم چون او را می‌شناختم. گفتم در حد تیم ایران نیست و متأسفانه همان‌طور هم شد که هم مالی و هم در بحث حیثیتی ضرر کردیم. این یک اتفاق بد برای مملکت ما بود که آقا بیاید و ساعتی پول بگیرد و دو تا بازی مهم را هم ببازیم و بعد برگردد و برود خانه‌شان! الان دیگر خیلی سخت است که به جدول بازی‌ها برگردیم ولی ما همیشه مرد روزهای سخت بوده‌ایم و دوست داشتیم کار خودمان را سخت کنیم.

و در مورد اسکوچیچ؟!

–او در لیگ یک و برتر کار کرده و در تیم‌هایی که کار کرده نظم و انضباط داشته و برخی جاها نتایج مطلوب هم گرفته است و یکی، دو جا متوسط بوده است. به نظر من اگر فرصت بود می‌شد از او بهتر پیدا کرد ولی در این شرایط که گزینه‌ای نبود او خودش بهترین گزینه بود.



مقصران پرونده مارک ویلموتس را چه کسانی می‌دانید؟

–این یک اتفاق تکراری است که بارها رخ داده. ابتدا شلوغش می کنند و بعد همه چیز فراموش می‌شود. می گویند در دست بررسی است! بعد رفته فلان جا و یواش یواش می‌رود در بایگانی و کم‌کم از خاطره می‌شود. از این دست پرونده‌ها در ایران زیاد است. ویلموتس و مقصرانش هم یکی مثل بقیه!

درباره بازیها نظرتان چیست؟

–اگر هر کشوری با قانون حرکت کند قطعاً در درازمدت موفق می‌شود. اگر این کاری که برای پرسپولیس در نظر گرفته شده را می‌خواستند برای استقلال هم اجرا کنند من می گفتم که نباید قانون را زیر پا گذاشت و بازی‌های استقلال را لغو کرد. اگر قانون رعایت شود مگر یک تیم می‌تواند سر خود بازی نکند؟ یا مگر من نوعی می‌توانم چراغ قرمزی که همه پشتش می‌ایستند را رد کنم چون مهدی پاشازاده هستم؟ این قانون است و هر جا رعایت شود نتایج هم بهتر می‌شود. نباید بنشینیم و با تماس تلفنی و کدخدامنشی کردن قانون را زیر پا بگذاریم.



غرور خود را نگهدار، ولی برای او زیست نکن

• استیونس

اخبار کوتاه ورزشی

* مسابقات تنیس روی میز کارکنان پایور کل ارتش به میزبانی مدیریت تربیت بدنی ستاد فرماندهی کل آجا برگزار شد.

* امامی سخنگوی فدراسیون کشتی گفت: استقلالی ها ۲۰ روز استفاده رایگان از سالن توفیق را در نظر نگرفته اند.

* رییس امداد و نجات فدراسیون کوهنوردی از فوت ۸ نفر در ۲۴ ساعت گذشته در ارتفاعات تهران و مفقودی چندین تن دیگر در توچال و قلعه دختر آهار خبر داد.

* پنجمین اردوی تیم‌ملی کبدی ساحلی در بندرامام خمینی (ره) آغاز شد.

* لبران جیمز با درخشش برابر دالاس، به رتبه دومین بازیکن امتیاز آور در بازی‌های روز کریسمس رسید.

* تیم والیبال سایپا با سجاد سیفی نیا پاسور نیم فصل اول تیم آذرباتری ارومیه قرارداد رسمی بست.

* سیدرضا صالحی امیری رئیس کمیته ملی المپیک و برخی اعضای هیات اجرایی کمیته به همراه جمعی از مدیران از فدراسیون کشتی بازدید کردند.

* بنا سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی بعد از شکست کرونا و با فراموشی حواشی اخیر، بار دیگر هدایت شاگردانش را در دست گرفت.

عباسی ملی پوش اسکی: هنوز برنامه اسکی ایران برای قهرمانی مشخص نیست

* مسابقات شطرنج دانشجویان آسیا در بخش پسران با رقابت ۴۸ دانشجو آغاز شد.

* لیگ NBA در شرایطی پیگیری شد که لس آنجلس لیکرز با درخشش جیمز توانست اولین برد خود را در فصل جدید جشن بگیرد.

* همیلتون راننده انگلیسی تیم مرسدس آلمان و قهرمان ۷ دوره فرمول یک اعلام کرد که به بازنشستگی فکر کرده است.

* اردوی آماده‌سازی تیم ملی پاراتیروکمان از هشتم دی ماه در جزیره کیش آغاز می‌شود.

* در پایان نیم فصل اول مسابقات والیبال صابر کاظمی، پشت خط زن تیم فولاد سیرجان با کسب میانگین ۵.۶ پوئن در هر ست، عنوان امتیاز آورترین بازیکن نیم‌فصل اول را به خود اختصاص داد.

* ملی‌پوش تیم ملی بوکس کشورمان گفت: بوکس در دنیا و کسب مدال در رقابتهای مهم و بازی‌های المپیک کاملا در دستان مافیاست.

* خسرو قمری رییس فدراسیون دوچرخه سواری ارسال اسامی کاندیداها برای انتخابات کنفدراسیون آسیا را برعهده سرپرست گذاشت.

* لیونل مسی رکورد پله را شکست



لیونل مسی ستاره ۳۳ ساله آرژانتینی با گلی که در دیدار مقابل رئال وایادولید زد، تعداد گل‌های خود برای بارسلونا را به ۶۴۴ رساند و رکورد بیشترین گل زده برای یک باشگاه را که متعلق به پله بود، شکست.پله، اسطوره فوتبال برزیل بین سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۴ توانست طی ۱۹ فصل برای باشگاه زادگاه‌اش سانتوس ۶۴۳ گل بزند.

طبیعتا شکسته شدن رکورد پله واکنش‌های زیادی در شبکه‌های مجازی به دنبال داشت. یکی از جالب‌ترین واکنش‌ها متعلق به گری لینه کر، بازیکن پیشین تیم ملی فوتبال انگلیس و مجری کنونی بخش ورزشی بی‌بی‌سی بود.«برای شکستن رکورد مسی، یک نفر باید به طور متوسط برای ۱۵ سال هر فصل ۴۵ گل بزند... برای یک باشگاه.» زدن ۴۳ گل در هر فصل حتی برای فوتبال محلات هم رکوردی غیرعادی محسوب می‌شود و انجام آن برای ۱۵ سال متوالی در بالاترین سطح فوتبال کاری حیرت‌انگیز است. حالا می‌توان بهتر دانست چرا خیلی‌ها در دنیای فوتبال مسی را «بازیکنی از سیاره‌ای دیگر» نامیده‌اند.

مسی که اولین گل خود برای بارسا را در سال ۲۰۰۵ زده، همراه با این تیم ۱۰ بار قهرمان لالیگا و چهار بار قهرمان لیگ قهرمانان اروپا شده است.

قرارداد مسی با بارسلونا فقط تا پایان فصل جاری اعتبار دارد و او از اول ژانویه می‌تواند برای خروج از بارسلونا با باشگاه‌های دیگر وارد مذاکره شود.

در ماه اوت مسی به بارسا اعلام کرد که می‌خواهد باشگاه را ترک کند و گفت که طبق قراردادش می‌تواند به عنوان بازیکن آزاد راهی تیمی دیگر شود. اما بارسلونا درخواست کاپیتانش را رد کرد و گفت که برای خروج باید بند فسخ ۷۰۰ میلیون یورویی را بپردازد.

بارسلونا با این پیروزی به رتبه پنجم جدول (۲۴ امتیاز) رسید و در فاصله هشت امتیازی اتلتیکو مادرید صدرنشین قرار گرفت.

* این برنامه ریزی سهوی نیست



باشگاه گل گهر ضمن انتشار بیانیه ای واشاره به اشتباهات داوری به شدت نسبت به برنامه ریزی لیگ گلایه کرد . در این بیانیه آمده است:

اگر اشتباهات داوری را سهوی بدانیم، برنامه‌ریزی مسابقات به نفع یا ضرر تیمی سهوی نیست و باید عدالت رعایت شود.

فرصت تغییر این برنامه ریزی منصفانه وجود دارد و اصلاح آن به سلامت برگزاری لیگ کمک می کند و حتی ممکن است مشکل اشتباهات داوری را هم به حداقل برساند.با این حال ما طبق برنامه قبلی برابر تیم استقلال حاضر خواهیم شد اما پس از آن تا یکسان شدن تعداد بازی ها دیگر به میدان نخواهیم رفت. متأسفانه فشردگی مسابقات بیشتر از آنکه شامل تیم استراحت کرده شود برای باقی تیم ها مشکل ساز شده است. عدالت آخرین سنگر برای توسعه فوتبال ایران است.»

* رنکینگ جهانی والیبال منتشر شد

در آخرین رنکینگ فدراسیون جهانی والیبال، تیم ملی ایران همچنان در رده هشتم قرار دارد.

فدراسیون جهانی والیبال (FIVB) آخرین آپدیت رنکینگ تیم‌های ملی جهان در رده بزرگسالان را منتشر کرد که در این رنکینگ، تیم ملی ایران همچنان با ۲۷۹ امتیاز بدون تغییر در رده هشتم جهان قرار دارد. تیم‌های ملی برزیل، آمریکا و لهستان نیز به ترتیب با ۴۲۷، ۳۸۴ و ۳۶۵ امتیاز در رده‌های اول تا سوم قرار دارند.

#	Team	Points
1	Brazil	427
2	Poland	384
3	USA	365
4	Russia	317
5	Argentina	291
6	France	291
7	Italy	288
8	Iran	279
9	Japan	269
10	Canada	255

* تاریخ دربی مشخص شد

بر اساس برنامه سازمان لیگ، یک شنبه ۲۱ دی به‌عنوان روز برگزاری شهرآورد فصل جاری درنظر گرفته شده که البته این تاریخ به تایید نهایی شورای تامین و دستگاه های مربوطه نیاز دارد.در برنامه قبلی لیگ مسابقات از ساعت ۱۵ تا ۱۶ انجام می‌شوند اما در صورتی که دربی آخرهفته برگزار نشود و مانند روز یکشنبه در میان هفته باشد به‌نظر می‌رسد زمان این بازی بین ساعت ۱۷ تا ۱۹ برنامه ریزی شود.

* واگذاری ۴ ورزشگاه به سرخابی‌ها

به گزارش ایرنا، آخرین گزارش‌های حسابرسی استقلال و پرسپولیس برای مجمع ۲ باشگاه و ورود به شورای پذیرش بورس آماده و ارائه شد.

بر اساس این گزارش، حسابرسی شفاف، دقیق هم اکنون آماده است و ظرف روزهای آینده در مجامع عمومی دو باشگاه استقلال و پرسپولیس



مورد بررسی قرار خواهد گرفت.
آخرین مرحله ورود به بازار سرمایه در دیماه امسال انجام می‌شود و کل مستندات مورد نیاز مربوط به دارایی‌های آنها از جمله اسناد قطعی ورزشگاه‌های **مرغوبکار** و **کمپ حجازی** به‌نام استقلال و **درفشی‌فر** و **شهدای گمنام** به‌نام پرسپولیس که با حمایت دولت قطعی و صادر شده برای ارائه به شورای پذیرش بازار سرمایه آماده گردیده است.

* دعوت از ۱۴ بازیکن به اردوی تیم ملی

به نقل از روابط عمومی فدراسیون ورزش‌های جانبازان و معلولین، اردوی آمادگی تیم ملی والیبال نشسته مردان برای حضور در بازی‌های پارالمپیک ۲۰۲۰ توکیو از ۹ تا ۲۱ دی ماه در جزیره کیش با رعایت پروتکل‌های بهداشتی برگزار می‌شود. ورزشکاران و کادر فنی تیم ملی می‌بایست نتیجه تست PCR مربوط به حداکثر ۷۲ ساعت قبل از ورود به اردو را ارائه بدهند.
داوود علیپوریان، صادق بیگدلی (تهران)،



رمضان صالحی، مجید لشکری، مرتضی مهرزاد (مازندران)، مهدی بابادی (خراسان رضوی)، محمد نعمتی، جمال نظری (گلستان)، میثم علیپور (گیلان)، مرتضی رمضانی(قزوین)، حسین گلستانی، سید محمد سید حسینی (قم)، محمدرضا سبحانی نیا(اصفهان)، مهرزاد مهروان (البرز) ۱۴ ملی‌پوشی هستند که زیر نظر هادی رضایی سرمربی، فرید صائبی و بهمن تاروردی‌زاده مربیان تیم ملی به تمرین می‌پردازند. علی کشفیا به عنوان سرپرست در این اردو حضور دارد.
نفرات هر بخش باید در زمان مقرر در محل اردو حضور یابند و غیبت آنها به منزله انصراف از شرکت در تیم ملی محسوب می‌شود. همچنین اردو در شرایط کاملا قرنطینه برگزار می‌شود و تردد کلیه مدعوین در مدت زمان برگزاری اردو ممنوع است.

* غیبت عجیب دو تیرانداز در اردوی تیم ملی

به نقل از میزان، به نظر می رسد با وجود تمدید قرارداد الهام هاشمی با فدراسیون تیراندازی، همچنان حاشیه‌های زیادی حول تیراندازی ایران وجود دارد؛ حاشیه‌هایی که می‌توانند در آینده حادتر هم شود.
الهه احمدی و مه لقا جام بزرگ دو ملی‌پوش تیراندازی ایران هستند که با وجود اینکه سهمیه المپیک را کسب نکردند، اما این شانس را دارند که از طریق رنکینگ بتوانند این سهمیه را کسب کنند؛ با این وجود خبری از حضور آنها در اردوی



تیم ملی تیراندازی نیست.
مسابقات آزاد تفنگ در حالی آغاز شد و احمدی و جام بزرگ در این رقابت‌ها نیز غایب بودند. از طرف دیگر سهمیه‌هایی که برای تیراندازی ایران کسب شده متعلق به شخص نیست و اگر یکی از بانوان ملی‌پوش تفنگ دچار اتفاقات پیش‌بینی نشده‌ای مانند مصدومیت، دوپینگ یا ... شود باید ملی‌پوش دیگری جایگزین او شود؛ اما در حال حاضر در اردوی تیم ملی تیراندازی تنها مهیار صداقت است که در کنار او سه تیرانداز مرد دیگر هم حضور دارند.

* احسان حدادی به ایران بازگشت

احسان حدادی که اواخر مهرماه برای انجام عمل جراحی خار پاشنه به آلمان سفر کرده بود، بعد از حدود ۲ ماه به ایران بازگشت.
این پرتابگر که طی ماه های گذشته حواشی زیادی برای درمان خار پاشنه بوجود آورده بود فعلاً باید مدتی را استراحت و به ریکاوری بپردازد.



بادنیای مجازی



نخستین تصویر از عادل فردوسی پور در ورزشگاه محل برگزاری فینال لیگ قهرمانان آسیا- دوحه قطر



کونسلوس کیپروتو پس از قهرمانی در دوی ۳۰۰۰ متر مردان



قیافه دیدنی «فیل جونز »بازیکن منچستریونایتد



این آقارا شاید نشناسید. پلاشکنو، یکی از برترین ورزشکاران رشته اسکیت

نیروی بزرگ درون ما آرزوهای ما را برآورده می سازد
• وایبر

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۴ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ پدر عزیزمان، بوسه بر دستان نوازشگر تو می‌زنیم و از تو به خاطر تمام مهر و محبتت و زحمتی که برای ما می کشی سپاسگزاریم، پدر عزیزمان سالروز تولدت مبارک، بی‌نهایت دوستت داریم

فرزندانت لیدا، لیلا، سامان، مهدی - تهران

✽ مادر زیبا و مهربانم، شوکت قائم، تو فرشته‌ای هستی که از بهشت آمده‌ای و برای تمام کارهایی که برایم انجام می‌دهی سپاسگزارم، امیدوارم همیشه تنت سلامت باشد. دوستت دارم **پسرت، نیما فروغی - شاهرود**

✽ دختر عزیزم، آوا جان، دختر زیبای من، جشن تولدت یک بهانه است که روی هدیه تولدت بنویسم بی‌نهایت دوستت دارم و به وجودت افتخار می کنم، عزیزم تولدت مبارک **مادرت سهیلا برومند - تهران**

✽ پسر گلم، علی جان، از وقتی زاده شدی، نگاهت را قاب می گیرم، در پس آن لبخند که به من شور و نشاط زندگی می‌بخشد، پسر عزیزم امروز روز تولد توست، تولدت مبارک **پدرت، شهریاری - قم**

✽ خواهرزاده مهربانم، روز تولدت را هزاران بار به تو بهترین خواهرزاده دنیا تبریک می گویم، آرزو می کنم خورشید بر تو بتابد و دل گرمتر از گذشته به زندگی ادامه دهی **خاله ات، شهین - شهرکرد**

✽ همسر عزیزم، سمانه جان، تو همان پرتو نوری هستی که با آمدنت به قطرات باران زندگی من تابیدی و زندگی‌ام را تا ابد رنگین کمان کردی، عشق من تولدت مبارک **همسرت، شایان صفری - شیراز**

✽ جانان و شاران عزیزمان، از اینکه در روزهای سخت بیماری مسئولانه و دلسوزانه در کنارمان بودید و زحمات زیادی کشیدید، از خداوند برایتان برکت و مهربانی همراه سلامت و شادمانی آرزومندیم

پدر و مادرتان شاه نظری - قزوین

✽ مجید جان، برادر عزیزم، ۱۰ دی ماه بیست و پنجمین سالروز تولدت را به تو بهترین برادر دنیا تبریک می گویم. امیدوارم به همه آرزوهایت برسی و آرزوی سلامتی و خوشبختی تو را از خدای بزرگ خواستارم

برادرت، ماهان خامنه - اصفهان

✽ میترا جان، وقتی نگاه تو به دنیا افتاد یک حس عجیب هم در دل ما افتاد در گوش بهار آسمان چیزی گفت نام تو سر زبان گلها افتاد، پیشاپیش تولدت مبارک **شاهرخ عزیزی - تهران**

✽ دوست خوبم، پریای بهمن زاده و امیر احمد اکبری، تولد، خالص ترین روز زندگی هر کس است، مثل شما عزیزان که خالص‌ترین دوستان من هستید، از صمیم قلب تولدتان را تبریک می گویم و آرزوی سلامیت و تندرستی برایتان دارم **حمیدرضا قزل سفلی - مینودشت**

✽ پدر عزیزمان، فرزاد جان، شادمانی آسمان و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است. مهربان ترینمان، تولدت مبارک

پسرانت سهیل، سینا، سبحان و دخترت شقایق - قم

✽ مادر مهربانتر از جانمان، رفتی اما لحظه‌ای عشق تو از دلمان بیرون نرفت، من تا آخرین لحظه‌ای که زنده‌ام فریاد می‌زنم. بهترین مادر دنیا، آرزویمان دوباره دیدن توست، مادر بودن را به معنای واقعی در حقمان انجام دادی، روحت شاد **پسرت پارسا، دخترت سما ابراهیمی - تهران**

✽ معلم عزیزم، احمد کم و عبدالله ممشلی، از صمیم قلب تولدتان را تبریک و شادباش می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایتان دارم

حمیدرضا قزل سفلی - مینودشت

✽ حسین جان، برادر عزیزم و فرزانه خواهر گلم و زهرا زن داداش بزرگوارم، ۵، ۶ و ۹ دیماه تولد هر سه شما عزیزان را از صمیم قلبم خدمتتان تبریک می گویم. سالروز تولدتان مبارک. سلامت و تندرست باشید

محسن میرزایی - قزوین

✽ مهدی شاپور، داماد خوبم، ۹ دی ماه سالروز تولدت را به شما تبریک می گوییم و امیدواریم خداوند یکتا هر دوی شما را سلامت بدارد و آینده خوبی داشته باشید

مادر همسرت آزیتا و برادر همسرت امیرمحمد و پدر همسرت رضاهادی زاده - خمام

✽ فرزند بزرگوارم، علی اکبر صیامیان گرجی، ۸ دی ماه سالروز تولدت را به شما و عروس خوبم و نوه زیبایمان آترینا جان تبریک می گوییم و امیدواریم خداوند یکتا همه شما را نگه دارد

مادر هدیه و پدر محمدابراهیم صیامیان گرجی - بهشهر

✽ نوه عزیزم، آترینا جان، ۱۳ دی ماه سالروز تولدت را به شما و پدر و مادر گلتان تبریک می گوییم و امیدواریم خداوند یکتا آینده درخشانی برایت رقم بزند **مادربزرگ هدیه و پدربزرگ محمدابراهیم صیامیان گرجی - بهشهر**

قابل توجه خوانندگان گرامی

برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۲۹۹۹۳۴۰۴-۰۲۱ و ۲۹۹۹۳۲۸۳-۰۲۱ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ شکلهای مشابه: دو تصویر شماره ۷ و ۹ کاملا با هم مشابهند.

پاسخ شبیه امابی شباهت: ۱-نقش روی لباس سرخپوست و سر چوب گلف سمت راست بالایی، ۲-نیمدایره روی بطری و در جیب کیسه چوبهای گلف، ۳-شکل پر پایینی روی سر سرخپوست و انتهای دسته چوب گلف در دست مرد، ۴-نقش بالای چادر سمت راست و شکل چاک جلوی کت مرد، ۵-نقش دایره و ضربدر روی چادر و نقش روی کلاه مرد، ۶-مثلث ورودی روی چادر در سمت چپ و نقش داخل بالای پرچم، ۷-نقش وسطی بالای چادر جلویی و در ورودی سالن گلف.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر جورابهای جادوگر:

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست



فروردین

خیلی خوب می‌دانید که اگر حواستان به زندگی نباشد، کارهای شما حسابی به هم می‌ریزد و اوضاع بر وفق مرادتان پیش نخواهد رفت، اما پرداختن به این حجم از کارها هم کار هر کسی نیست و این لطف خداست که می‌توانید از پس آنها برآیید و این چنین پرافتخار ظاهر شوید، اما در مورد موضوع اخیرتان هم باید بیش از همیشه حواستان باشد که تکرار نشود و خدا را شکر کنید که گذشت!



اردیبهشت

جزو معدود اشخاصی هستید که موفقیت را فقط در افزایش درآمد نمی‌بینید و این لطف بسیار ارزشمند است و باید حواستان به جهت‌های مختلف بخصوص موضوعی که مدتی است به آن فکر می‌کنید، باشد و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که در این شرایط هنوز آغاز نکرده به انتهای راه خواهید رسید و این یعنی اگر هوشمندانه عمل کنید بسیار موفق و سربلند خواهید شد!



خرداد

ذهنتان به شدت درگیر موضوعی هست که به قول خودتان می‌خواهید تکلیفتان را روشن کنید و آن را یکسره طبق پیش بینی‌ها پیش ببرید، ولی خوب می‌دانید که این کار ناممکن است بخصوص در این شرایط که چندین موضوع می‌توانند در این میان تعیین کننده باشند، اما خیالتان از این بابت راحت باشد، چون در آینده نه چندان نزدیک با تحولی شگرف در این باره روبرو خواهید شد.



تیر

با مشکلی دیرینه دست به گریبان هستید و به قولی چشم انتظار تولدی دوباره در این باره هستید و دوست دارید یک بار دیگر فرصتی دست بدهد تا بتوانید جبران مافات کنید، ولی بدانید که حالا زمان مناسبی هست تا تکلیفتان را با خودتان روشن کنید و بدانید که نظم و مدیریت راز حرکت شما رو به جلو هست به شرطی به گذشته و حاشیه‌هایش توجه نداشته باشید.



مرداد

خودتان معتقدید با آغاز سال ۹۹ زندگیتان با گونه‌ای دیگر از واکنش‌ها روبرو شد که در پلک بر هم زدنی می‌تواند شما را به عرش یا فرش برساند، پس وقتی علت بروز مشکل را یافته‌اید، کافیست اراده کنید و اجازه ندهید که رنگ‌ها و روزنه‌ها گولتان بزنند و در مورد سوال ذهنی تان هم من معتقدم باید بر تعهدتان پایدار بمانید که پشیمان نخواهید شد!



شهریور

جزو اشخاصی هستید که به این تجربه به صورت عملی رسیده‌اید که پرخوری انسان را از کم خوری هم می‌اندازد و اتفاقا درک این موضوع می‌تواند پیش درآمد حرکت‌های بزرگ در زندگیتان باشد و در مورد تصمیمی که در مورد تغییر رویکرد مسایل احساسی تان گرفته‌اید هم بدانید که اگر قدرت عشق را دست کم نگیرید می‌توانید هنرنمایی کنید و آرامش داشته باشید.



مهر

مرحله‌ای مهم، ارزشمند و تعیین کننده را پیش رو دارید و اتفاقاً خوب هم می‌دانید که باید چطور عمل کنید تا سربلند بیرون بیایید، اما تنبلی و حواشی ماجرا مانع کارتان می‌شود و می‌بینید که تا به این روش پیش می‌روید، دلهره نامشخص بودن نتیجه همیشه همراهتان خواهد بود، پس مسیر درست را انتخاب کنید و بدانید که باید بیست را هدف بگیرید تا به نزدیکترین نمره آن برسید!



آبان

به شدت تحت فشار هستید تا تصمیمی را که دیگران می گویند بگیرید و به اصطلاح آینده تان را بسازید، اما خودتان این شیوه عملکرد را در این نقطه زمانی نمی‌پسندید و ترجیح می‌دهید که بعداً به آن رسیدگی کنید، در حالی که اگر قصدقدم گذاشتن در این مسیر را دارید نباید تعلل کنید و بدانید که متأسفانه گذر زمان به نفع شما پیش نمی‌رود، پس امیدوارم هوشمندانه عمل کنید.



آذر

به لطف صبوری و هوشمندی تان در مسیری قدم گذاشته‌اید که بسیار راهگشایتان شده و تصوری که در گذشته داشتید و معتقد بودید که سالهای عمرتان هدر رفته را حالا ندارید، ولی بدانید که اگر با توجه به ظواهر زندگی تان و حرفهای شنیده شده پیش بروید احتمال بازگشتن به ابتدای راه زیاد است و امیدوارم به اطمینانی رسیده باشید که هیچ چیز نتواند در آن رخنه کند!



دی

شما فردی هستید که می‌توانید با تعامل بهتر بااطرافیانتان روابطی ارزشمند و ماندگار را پی بریزید، اما گاهی وسوسه‌های لج بازی و یک دنده بودن همه معادلاتتان را بر هم می‌زند و آنگاه این شما هستید که معامله‌ای پرسود را از دست می‌دهید و امیدوارم گذشته را در گذشته باقی بگذارید و به شکلی قدم بردارید که آینده شاد و مطمئنی برایتان رقم بخورد!



بهمن

خودتان می گویید، قصد کرده‌اید که دیگر غصه گذشته را نخورید و آنگاه به آینده‌ای مطمئن قدم بگذارید و اتفاقاً در این مسیر خوب هم عمل کرده‌اید و نتیجه تلاشتان را در آینده نه چندان دور خواهید دید، ولی بدانید برای هر سفری لوازم و ابزار خاصی نیاز هست و شما هم باید در این مسیر که قدم گذاشته‌اید احتیاط کنید تا چیزی را جا نگذارید، بخصوص دلتان را!



اسفند

جزو اشخاصی هستید که اگر فرصتی برایتان مهیا شود، حسابی آن را بررسی می کنید و به دلیل همین توجه‌تان معمولاً به هدف می‌زنید و با وجود اینکه در نمای بیرونی اندوخته‌ای ندارید، در واقعیت بسیار بهتر و موفق‌تر از آنچه می‌نمایید را، پیش رویتان می‌بینید، ولی باید بدانید که اگر از تجربه‌هایتان کمک نگیرید همه معادلات برهم می‌ریزد، پس مواظب باشید!

فرد خردمند، تار و پودهای اصلی زندگی را می‌بافد ● هنری میلر



دنیای سفید - روسیه: عکاس روسی در حال عکاسی از درختان پوشیده از برف و یخ در نزدیک رودخانه ینیسی در سیبری است. در جایی که دمای هوا به ۳۲ درجه زیر صفر می‌رسد، اصلی‌ترین چالش عکاسان، زنده ماندن در این هوای سرد است! تنها برترین عکاسان جهان می‌توانند در چنین شرایطی عکس‌های بی‌نظیری ثبت کنند.



مسابقه - قزاقستان: جوان قزاق، عقاب دست آموزش را نگه داشته است و آن را برای مسابقه آماده می‌کند. هر ساله در فصل سرما، مسابقه‌ای سنتی انجام می‌شود که در آن مردم با عقاب‌های دست آموزشان که برای شکار تربیت شده‌اند شرکت می‌کنند. عقاب‌ها باید بتوانند سریع‌تر از دیگران، طعمه‌های رها شده که معمولاً خرگوش هستند را شکار کنند.



خیابان‌های برفی - فرانسه: زمستان ادامه دارد و بارش برف بسیاری از مناطق اروپا را در بر گرفته است. در این میان عده‌ای از مردم و علاقمندان به ورزش‌های زمستانی فرصت را غنیمت شمرده و حتی در کوچه و خیابان هم به ورزش و بازی می‌پردازند. مانند این مرد که از خیابان‌ها و پله‌های شیبدار که اکنون با برف پوشیده شده‌اند به عنوان یک پیست اسکی استفاده کرده است!

ماراتن زمستانی - روسیه: یکی از شرکت کنندگان در مسابقه ماراتن سنتی روسیه را می‌بینید. این ماراتن هر ساله در آغاز فصل زمستان برگزار شده و سرمای هوا اصلی‌ترین مانع شرکت کنندگان محسوب می‌شود. مسابقات امسال در هوای ۲۳ درجه زیر صفر در سیبری برگزار شد.



آواز - بلغارستان: این مرد بلغار در آبهای سرد رودخانه تاندژو در بلغارستان، یخها را می‌شکند و طبل می‌زند و آواز می‌خواند و پیش می‌رود. این کار بخشی از مراسمی سنتی و قدیمی است که مردان شهر در فصل زمستان و همزمان با آغاز سال نوی میلادی انجام می‌دهند. آنها عقیده دارند که با انجام این کار، در سال جدید سالم و سلامت خواهند بود.



رودخانه یا پیست مسابقه - هلند: شرکت کنندگان در مسابقه اتومبیلرانی در آب سعی می‌کنند در آبهای رودخانه واژگون نشوند. در این مسابقات شرکت کنندگان باید خودشان قایق خود را بسازند و آن را به شکل یک اتومبیل طراحی کنند. این مسابقه مدت ۵۰ سال است که به‌صورت سالانه برگزار می‌شود و هزینه‌های دریافتی از آن صرف امور خیریه می‌شود. این مسابقه تا کنون توانسته است بیش از ۳۰۰ هزار پوند کمک مالی جمع آوری کند.



رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

خودم سند بدبختی‌ام را امضا کردم...

شـوهر سـمانه بود. راحت می‌شـد یک خانه نقلی روستایی خرید اما همایون گفت بهتر است ریسک نکنیم. نباید اسمان جایی ثبت می‌شد.

به قول خودش بایداحتیاط می کردیم. مدتی در یک اقامتگاه بومگردی با اسم و مشخصات جعلی ساکن شـدیم. بعد همایون یک خانه روستایی اجاره کرد. گفتیـم تا مدتی که آبها از آسـیاب بیفتد ناشـناس باشـیم. همایون هـر از چندی با یک سـیم کارت اعتباری بـا مادرش تماس می گرفـت. تا اینکه در یکی از تماسها مادرش گفت بیمار است و از همایون خواست سـریع خودش را به تهران برساند. به دلم نبـود همایون برگـردد، تازه داشـتم آرامش پیدا می‌کردم. اما همایون گفت باید برگردد. او برگشت و مرا با طلاها و پولها تنها گذاشت. فقط یک روز بعد از رفتن همایون پلیس جلو در خانه ایستاد. همایون دستبند زده داخل ماشین بود. اصلاً لازم نبود حرف بزند. همه چیز لو رفته بود.سـمیه و سـمانه متوجه سرقت از خانه‌شان شـدند و شکایت کردند. چون دری شکسته نشـده بود، پلیس اطمینان داد سارق آشـنای نزدیک بوده، مادرم که به سـراغ صندوق رفت دیگر شـکّی باقی نماند که من و همایون طلاها را برده‌ایم. آنها از همایون شـکایت کردند. حتی به خاطر غیبت من شکایت آدم ربایی هم کردند. مادر همایون احضار شد تا جای او را لو دهد و چون او هم نمی‌دانست ما کجا هستیم با یک ترفند ساده همایون را به دام انداختند و بعد مرا دستگیر کردند.

همایـون اول همه جرم را انداخت گردن من، گفت اگر او بیرون بـرود می‌تواند مرا آزاد کند. اما وقتی اثر انگشـت او در همه جا، هم خانه پدرم، هم خانه سمیه و سمانه پیدا شـد، دیگر نتوانست انکار کند. حـالا هم مـن و هـم او در زندان هسـتیم. خوار و خفیف و ذلیل‌تر از قبل. پدر و مادرم از من شکایت نکردند، سـمیه و سـمانه هم شـکایت نکردند. اما مادر همایون شکایت کرده، خود همایون هم شاکی است. می گویند من او را وادار به این کار کردم. من کلیدهـا را به همایون دادم، من او را به خانه پدرم و خانه سـمیه و سمانه بردم. ما هر دو مجرم هستیم. نه فقط ما که پدر و مادرهای ما هم مجرم هسـتند. ما نتیجه تربیت غلط هسـتیم. ما بیمارانی بودیم که در بدترین زمان ممکن به هم رسیدیم به جای آنکه درمان شـویم، درد بزرگتری شدیم که حالا نه فقط خانواده‌هایمان که جامعه مان را هم آلوده کردیم.

من از خودم خجالت می کشـم. من می‌خواسـتم از مادرم، از پدرم، از سـمانه، از سمیه انتقام بگیرم، اما خودم را بدبخت کردم.

پاسخ جدولهای چند شماره در یک شماره

حل جدولهای شماره ۳۸۷۹

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۹

۱ـ مریم اسلامی ـ نوشهر

۲ـ احمد میرهاشمی ـ تهران

۳ـ سمیه قادری ـ میبد

جدول سودوکو ۳۸۷۹

حل جدولهای شماره ۳۹۰۱

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۱

۱ـ بهروز اسدی ـ ملایر

۲ـ سمیرا گل محمدی ـ اراک

۳ـ ساناز احمدی ـ رشت

حل جدولهای شماره ۳۹۰۲

اسامی برندگان جدول ۳۹۰۲

۱ـ بهرام نادری ـ شیراز

۲ـ شهناز نصرتی ـ اردبیل

۲ـ مهتاب قائنی ـ کاریزک

حیله و خیانت، اغلب از اشخاص ناتوان سر می‌زند ● فوکو

نقاشیهای شما


پرهام باقری ۷ ساله - شاهین شهر


نازگل تقی پور ۵ ساله - لنگرود


پارسا مسگر


سارینا مسگر


مهرانه ناصری


مه سیما اسماعیلی


حسین زارع از میبد یزد


ریحانه ناصری


فاطمه زهرا نوروزی


لیلی مرادی ۷ساله از ایلام

شکوفه‌های زندگی



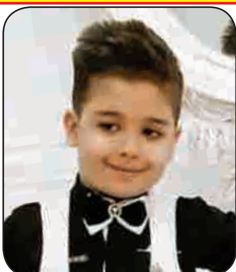
شاینا شاهدی


زهرا رازقی


علی رازقی



یلدا ماهوش محمدی


امیر مهدی فیض آبادی